

خیام و ترانه‌ها

پیش‌گفتار زیارت‌فروتنانه

تاریخ چنان موجود غریبی است که حتا خدا نمی‌تواند آن را تغییر دهد اما مورخان می‌توانند. و انصافاً مورخان در این مورد کارشان را چه خوب انجام داده‌اند.

بارها و بارها فریب ابرهای پوشاننده‌ی آبر رند همه آفاق را خورده‌ام، با فنی به زمین افتاده‌ام، هر بار برخاسته‌ام، از گود بیرون نرفته‌ام، برگشته‌ام، برگشته‌ام و دیگر خواننده‌ام، دیگر خواننده‌ام و سؤال کرده‌ام، سؤال کرده‌ام و سخنان بسیار شنیده‌ام، همگی تا حدودی مانع، که مرا از غلتیدن به دره‌های هول‌ناک اشتباهات خطرناک و گرداب‌های مهلک رهانیده‌اند. سخنانی که بسیار بوده‌اند، همه چیز بوده‌اند اما نه راه‌گشا، که احتمالاً راهی به سیاه‌چاله‌ی قبل از مغول نیست.

در مورد چه کسی صحبت می‌کنیم؟

کسی که بزرگ‌ترین منجم سده‌های میانه‌ی جهان است. بزرگ‌ترین ریاضی‌دان روزگار خویش است. در سرزمین زبان مادری یکی از پنج شاعر بزرگ است. چهارتای دیگرش فردوسی و سعدی و مولوی و حافظ. در دنیا هم‌راه با فیتزجرالد یکی از پنج شاعر بزرگ جهانی است. چهارتای دیگرش هومر و شکسپیر و دانته و گوته. کسی که در موردش جز از لابه‌لای پرده‌های مبهم مه هیچ نمی‌دانیم. که شاید پدر بزرگش خیمه‌دوز بوده. پدرش طیب گیاهی و داروشناس بوده. در اردی بهشت به دنیا آمده. در دی از دنیا رفته. نمی‌دانیم نامش حکیم ابوالفتح غیاث‌الدین عمرین ابراهیم خیامی است یا حجة‌الحق خواجه امام ابوحنیف عمرین ابراهیم‌الخیامی. شاگرد امام موفق، استاد بزرگ زمانه‌ی خود بوده. تحصیلات وسیعی در نیشابور و بلخ - مراکز عمده‌ی فرهنگی آن روزگار - انجام داده.

پدرش را در جوانی (احتمالاً ۱۸ سالگی) از دست داده. ناگزیر از ترک تحصیل برای امرار معاش شده. به سمرقند مهاجرت کرده. در این هنگام دو رساله تحریر کرده. به جست‌وجوی حامی و مشوقی برآمده. این دو رساله را به ابوطاهر عبدالرحمن بن احمد (۴۸۴-۴۳۰) قاضی‌القضات سمرقند تقدیم کرده. مورد حمایت ابوطاهر و سایر بزرگان سمرقند قرار گرفته. آن‌جا کتاب بی‌نهایت مهم جبر و مقابله را به زبان عربی نوشته. کسی که در یگانه‌ی نیشابور است. نیشابوری که به خاطر مهاجرت دانش‌مندان سراسر گیتی مرکزیت فرهنگی داشت و خیل دانش‌جویان از دورترین نقاط مغرب و مشرق به این شهر جذب می‌شد.

و در مورد کتاب‌خانه‌های شهرش حرف‌های حیرت‌انگیز می‌زنند. که اکنون همه‌ی کتاب‌های شهرش از بین رفته. هم‌راه با شهرش دچار ظلم تاریخی شده. ظلم تاریخی به کنار، دچار سوء تفاهم تاریخی شده. در شهرش طغرل سلجوقی به تخت نشسته. سلجوقی گفتیم؟ مثنی چادر نشین بی‌فرهنگ؟ که بالاخره در معده‌ی تاریخی این ملت قدیمی حل شد؟ و به راستی چه ملتی؟ ملتی که در مقابل مغول سر خم می‌کند و قتل عام می‌شود. او را، مغول را، می‌پذیرد. بعد به تدریج قوانینش را دور می‌ریزد. دینش را عوض می‌کند. ختنه‌اش می‌کند؟ او را دچار توهم نوادگی جمشید و مدعی تخمه‌ی کیانی می‌کند. به فتح بغداد می‌کشاندش. آخر سر هم نام قوم و نژادش را تبدیل به اهانت تاریخی می‌کند. و هرگز هم نمی‌گوید:

نه آقای چنگیزخان تو باختی‌ای؟

آیا این همان ملتی نیست که هم‌واره بازی خورده است؟ و هرگز هم بازی غم‌گینش را تمام نمی‌کنند؟

به راستی در مورد چه کسی صحبت می‌کنیم؟ کسی که در دوران سقوط آل بویه و ظهور سلاجقه زیسته. در روزگارش جنگ‌های صلیبی شروع شده. مسلمان‌هایی که می‌خواستند بلاد کفر را مسلمان کنند طبیعی است با بلاد خود چه می‌کنند. که در زمانه‌اش ظهور و قدرت باطنیه و قرامطه مشهود است. در طول حیاتش نخستین حکومت اسماعیلیه در ایران تشکیل شد. در عصر عظمتی زیست که مرزهای ایران از حدود چین تا شام، شامل هند و یمن بود.

از حلب تا کاشغر میدان سلطان سنجر است.

و در عنفوان جوانی چنان معروف شد که سلطان جلال‌الدین ملک‌شاه سلجوقی در سال ۴۶۷ ق. (و البته به تدبیر وزیر ایرانی‌اش) برای اصلاح تقویم نجومی به کار دعوتش کرد. این دعوت را پذیرفت و همراه با منجمین معروف روزگارش رصدخانه‌ی مهم اصفهان را بنا کرد.

پس از اقامت در نیشابور به کارهای مختلف اشتغال داشت. سالانه ۱۲۰۰ مثقال طلا از دربار مقرری می‌گرفت. پایه‌ی اصلی شهرتش پزشکی و تنجیم بود. به عنوان حاذق‌ترین پزشک روزگار برای معالجه‌ی سلاطین مقتدر سلجوقی به دربار می‌رفت. معالجه‌اش روی سنجر سلجوقی معروف است. ستاره‌خوانی را از جنبه‌های نامطلوب شغل خویش می‌شمرد. به ندرت پیش‌گوئی می‌کرد اما به شهادت تواریخ هم‌واره پیش‌گوئی‌هایش درست از آب در می‌آمد. خون‌خواری سنجر سلجوقی را نیز پیش‌گوئی کرد.

و هرگز منت نکشید. هرگز مانند هم‌عصران خود و هم‌عصران دیگران مداح امرا و سایر کوچک‌مردان به ظاهر بزرگ نبود. آزادفکری که برخلاف رسم زمانه گفت. از مخالفت دست‌اندرکاران هراسی به دل راه نداد. با وجود نفوذ بسیارش در دستگاه‌های دولتی ساخت و پاخت نکرد. کار علمی‌اش را کرد و به موقع گوشه گرفت. با وجود دوستی‌اش با نخست‌وزیر وقت کناره گرفت.

کسی که کناره‌گیر است. و معتزله با اعتزل عنا (= از ما کناره گرفت) شروع شد؟ با کناره‌گیری. کناره‌گیری از جریان اصلی دینی - خرافی روزگار. و معتزله جمعی بودند^۱ * معتقد به اصالت عقل که همه‌ی عقاید اسلامی را با عقل نظری می‌سنجیدند و هر آنچه را که مربوط به اموری می‌شد که دور از دست‌رس عقل قرار داشت کنار می‌نهادند. و انحطاط تمدن بزرگ آن روزگار با شکست معتزله آغاز شد؟ کسی که حتا برتر از معتزله پرواز کرد. و از بزرگان خردگرایان است. خردگرایانی چون ابوریحان و بوعلی و خواجه نصیر و دیگران. کسانی که هرگز به طور کامل مجال بروز اندیشه‌های عاقلانه‌ی خود را نیافتند الا در کوتاه مدتی به وسیله‌ی محمدبن زکریای رازی که در موردش گفته‌اند:

رازی دیگر جائی برای وحی و الهام و علم شهودی و بی‌واسطه باقی نگذاشته است. از نظر وی تنها ملاک ما برای حصول علم و برای اعمال ما هرآینه عقل استدلالی است و در این راه به هیچ نیروی غیر عقلی نمی‌توان توسل جست. رازی به کلی مخالف نبوت و وحی و مخالف هر نوع تفکر غیر عقلی است.^۲

کسی که برای مطالعه‌ی احوالش، جز زبان فارسی، دانستن هر دو زبان انگلیسی و عربی ضروری است (اما نه عربی لغت‌نامه‌ای من) چرا که اصل کارها در این دو زبان انجام شده است. و پرسه‌ی مبسوطی در کتاب‌خانه‌های هند و مصر و ترکیه و انگلستان و فرانسه ضروری است (و دست من از هند و مصر و ترکیه کوتاه). و مسائل علمی روزگارش دیگر نو نیست. مورد استفاده‌ی مستقیم نیست اما به شناسائی‌اش کمک می‌کند. در اهمیت پرداختن به او و به ریاضیات قدیم این‌جا هرچه بگوئیم کم گفته‌ایم. شناسائی‌اش لااقل سه فایده‌ی عمده دارد. اول استفاده‌ی تاریخی و شناسائی گذشته‌ی ما و بخشی از آنچه بر سرمان آمده. دوم نمایش

* - اعداد به شماره‌ی مراجع انتهایی هر فصل اشاره می‌کند

مقام ریاضیات و نجوم ایران در جریان علم جهان. سوم کمک به انتخاب و تصحیح رباعیات که در هزار سال گذشته نو مانده و به درد خورده، ظاهراً هزار سال دیگر هم کاربرد خواهد داشت.

کسی که یک شخص نیست. یک اندیشگی است. اندیشگی ایرانی. که راز بقای ملت قدیمی ماست. اندیشگی ملتی که هنوز هم زنده است، گاه نیز می‌خندد.

آبر رندی واقعی است. یک سوپر انتلکتوئل که هنوز با یک چشم می‌خندد و می‌خنداند و با دیگر چشم می‌گرید و می‌گریاند. که چون ژانوس - از آن سو - نمایش‌گر مظالم و مصائبی است که بر ما رفته است.

تاج گلی بر تارک ادبیات ما و جهان است. و رباعی‌های فاجعه است. که راه ما و جهانیان را با گل‌های فاجعه‌ی نیشابور و ایران و جهان فرش کرده. گل‌هایی که ملت ما برگور عزیزانش گذاشته است. و آشوب در موردش از حد گذشته است. و به نامش خیابان و کوچه و قنادی و خشک‌شویی و عشرت‌کده و زندان گشوده‌اند.

و امروز متجاوز از چند هزار رباعی به نام اوست. که ملتی به نامش ترانه می‌سراید. ملتی به نامش سکه زده است. پناه رندان زمانه است. نمایش‌گر آمال ملی است.

تقریباً متعلق به ده قرن پیش است اما معاصر به نظر می‌رسد. ازلی است. ابدی است. باستانی است. نماد روح این ملت است. برخورد ملی ما با شکست را نمایش می‌دهد. و چیزی که ما کم نداشته‌ایم شکست‌های پی در پی تاریخی است؟ هم‌چون انسانی مسلط و مجهز به علم همه چیز را به خوبی می‌بیند. بیش از همه زجر می‌کشد. اما باقی می‌ماند. و باقی می‌ماناند!

در روزگارش فیثاغورث و زنون و اپیکور را می‌شناختند و آثار علمی و فلسفی افلاتون و ارسطو و جالینوس و بتلمیوس و اقلیدس به عربی موجود بود. که در دورانش یونان وجود داشت! و مورد بحث و فحوص درس خوانده‌ها.

به گفته‌ی علی بن القاضی - الاشرف یوسف القفطی (در اخبار الحکما) علامه‌ی زمان بود و به تدریس تمام علوم یونان می‌پرداخت. و همین حسادت همه را تحریک کرده بود؟ کارهای عظیمش رشک همه را برانگیخته بود؟ و رشک امام محمد غزالی را؟

دقت و پاکیزگی نوروز ما از اوست. و نو شدن سال یا تحویل آفتاب را از برج حوت به برج حمل تغییر داد. و کتاب اقلیدس او در کتاب‌خانه‌ی لیدن هلند است. رساله‌ی وجود وی در موزه‌ی لندن است. رساله‌ی جسم مرکب او در کتاب‌خانه‌ی گوته‌ی آلمان است. بسیاری از کارهایش ناشناس در گوشه‌های مختلف رنجوری مهجوری را تاب می‌آورد. در کلکته است. در قاهره است. در استانبول است.

با رساله‌ی کون و تکلیف سعی به حل علمی مسأله‌ی خیر و شر کرد. و موسیقی‌دان بزرگی است. و کتاب شرح‌المسائل من کتاب‌الموسیقی را نوشته. همان که در خیامی‌نامه‌ی همائی معرفی شده منتظر موسیقی‌دانان معاصر نشسته است. که برای ترجمه‌اش سوای عربی تسلط به موسیقی قدیم ضروری است. با عرب زبان و با موسیقی‌دان نشستم اما زورم نرسید.

ابونصر محمد بن عبدالرحیم النسوی قاضی نواحی پارس در سال ۴۱۷ ق. مسائل خود را در سیاست و حکمت از او می‌پرسید. و رباعیاتش را بر اساس نسخه‌ی (مشکوک؟) مورخ ۶۰۴ نیز می‌توان خواند. و کتاب جامع‌البدایع چاپ مصر که حاوی رسایل علمی و عالی‌های از سوأل و جواب بزرگان علم و حکمت است رساله‌ی سیزدهمیش را به او اختصاص داده.

کسی که قفطی و نجم‌الدین رازی او را به کفر و زندقه منسوب داشته‌اند. و بسیاری از محققین به ویژه هندی‌ها معتقدند صوفی است. و مسیو نیکلاس کنسول فرانسه در رشت هم او را صوفی می‌داند. حتا برجس و

برخی مدرنیست‌های دیگر هم او را صوفی می‌دانند. صوفی‌گری به معنای درویش‌بازی به کنار. عرفان ایران معنای حیرت‌انگیزی دارد. دانش‌مند بزرگی که حتا از انسان‌خدائی عرفان ایران نیز بالاتر پرواز کرده است. و رضاقلی‌خان هدایت او را از نزدیکان درجه اول سلطان سنجر نام می‌برد. و به گفته‌ی عباس اقبال از شاگردان بوعلی سینا بود. نظامی عروضی به گفته‌ی خود چهار مقاله، محضرش را درک کرده به شاگردی‌اش بالیده.

ابوالحسن علی‌بن زید بیهقی در مورد حافظه‌ی فولادینش سخن گفته. در اصفهان کتابی را خوانده در نیشابور آن را از حافظه نوشته. داستانی که شهرزوری نیز آن را تکرار کرده. نظامی حتا به مقام علمیش در هوا شناسی اشاره کرده.

مورد سوء استفاده‌ی قدیم و جدید بوده. اگر به دنبالش بگردید خانه‌تان پر از مراجع اکثراً غیر قابل اعتماد می‌شود. و ده‌ها - اگر نه صدها - کتاب جعلی و ساختگی در باره‌اش جلو چشمان‌تان رژه خواهد رفت. کتاب‌سازها به خاطرش به هر آب و آتشی زده‌اند. به هر نامی آویزان شده‌اند. شاید عمری بطلبد تا فقط موارد جعل و سوء استفاده و کتاب‌سازی قدیم و جدید در موردش افشا شود. و در این راه چه نام‌هایی! حتا عباس اقبال؟ حتا کتاب‌سازهای همین روزگار؟

کسی که ما او را نمی‌شناسیم. و احتمالاً به این زودی هم نخواهیم شناخت. همه‌گونه بدنامی کشیده، اکنون همه‌گونه نامی در پی اوست. ده‌ها نام. صدها نام.

و شناساندن مقام ریاضی و تحقیق در مورد دقایق دست‌آورده‌ایش، در حد کتب تخصصی است. چنین کاری در آن‌سوی مرزها، در چارچوب رسالات دکترای تاریخ علوم یا تاریخ ریاضیات انجام می‌شود. با همه‌ی دانش‌ها و مذاهب زمان خود آشناست. و هر چه بود آته‌نیست نبود، اما دعوی آته‌نیسم در موردش تا آن‌جا پیش رفت که منکر وجودش شدند. که مذهبیون در وجودش شک کرده‌اند. که در شاعری‌اش تردید کرده‌اند. حتا اگر شهرزوری نوشته باشد خیام را اشعاری نیکو به پارسی و تازی است. کسی که تنها یک فیلسوف نظری نیست. تنها یک ریاضی‌دان محض نیست. که در ضمن دانش‌مندی تجربی یا آزمایش‌گاهی است. کارهایش در فیزیک و در شیمی و در هوا شناسی و در سایر زمینه‌های تجربی مؤید این نظر است.

متافیزیک (به معنای خرافه و هیپوت - نه به معنای عام فلسفی) در آزمایش‌گاه تبخیر و محو می‌شود و برای فرزندان آزمایش‌گاه پرده‌های متافیزیک کنار می‌رود. نمونه‌ی روش‌شناس محمد زکریای رازی. هوش‌مندترین فرزند خلف آزمایش‌گاه. اما این قضیه ارتباطی به آته‌نیسم ندارد.

کسی که با همه‌ی فرزاندگی مردی تندخو بود و به سبب تقوّه به حقایق و اظهار حیرت و سرگشتگی در حقیقت احوال وجود و تردید در روز شمار و ترغیب به استفاده از لذات موجود و امثال این مسائل که همه خارج از حدود ذوق و درک مردم ظاهرین است مورد کینه‌ی علماء دینی بوده است.^۳

کسی که در زمان خودش همان قدر به شاعر بودن معروف بوده که اینشتین به ویولونیست بودن. (و هایزنبرگ به ویولون‌سلیست بودن). البته کسانی که ویولون اینشتین را شنیده‌اند گواهی‌های خوش داده‌اند. او واقعاً خوش می‌نواخته. این سازی بوده که هیچ‌گاه از اینشتین جدا نمی‌شده. اما آیا واقعاً وقتی در مورد او حرف می‌زنیم با یک ویولونیست سر و کار داریم؟ خیام هم خوش می‌نواخته. موسیقی خوب می‌دانسته. تفاوت این جاست که ما ریاضیات و فلسفه‌ی او را حفظ نکرده‌ایم. حتا تقویمش را داریم از دست می‌دهیم. در حالی که آنان اینشتین و هایزنبرگ را حفظ کرده‌اند.

کسی که برای شناختش به ناگزیر باید به مستشرقین روی آوری. و مستشرق یکی از بنیادی‌ترین نمادهای

مستعمرات چی هاست. کبیر و غیر کبیر هم ندارد. مستشرق یکی از پایه‌های اصلی کبر اکبار است. و مستشرق جز در حالات استثنائی بر دو نوع است: نادان و خائن. و مگر این که خلافت هم ثابت نمی‌شود! و نادان مستشرق که تکلیفش روشن است. و غیر نادان مستشرق چنان آگاهانه تیشه به ریشه‌های شرق می‌زند که هزار رحمت به شیر ناپاکی که میسیونرها و لژ دارها و تفنگچی‌هاشان خورده‌اند (و چند بار هم رحمت به شیر پاکی که امروز که کارخانه‌اش موجود است می‌خورند).

کسی که تا به سویس گام برمی‌داری با نام‌های دانه درشتی مانند فیتز جرالد - ژوکوفسکی - رزن - کریستن سن - نیکلاس - وپکه - روزنفلد - براون - آربری - پیر پاسکال - رنان - بودنشتد - پاتر - تینسن ... اقبال لاهوری - اکثراً پروفیسور اکثراً خوش نیت مواجه می‌شوی.

و پکه در موردش می‌گوید: مردی منفور اما منجمی بی‌نظیر است. شاید کافر باشد اما به یقین فیلسوفی تراز اول است. تینسن می‌گوید: کافر عظیمی است. ارنست رنان می‌گوید:

اگر بخواهیم برای اثبات این مطلب که روح و فکر ایرانی کاملاً به همان حالت قدیم و اصل آریائی خویش مانده است دلیلی به دست آوریم باید به رباعیات خیام بنگریم. این خیام یک نفر عالم ریاضی و شاعر بوده است که در نظر اول ممکن است صوفی و اهل اسرار پنداشته شود ولی در حقیقت زندگی هشیار بوده که کفر را با الفاظ صوفیانه و استهزاء آمیخته است. اگر بخواهیم برای فهم این امر که یک نابغه‌ی ایرانی در زیر فشار اصول عقاید اسلامی به چه حالی ممکن است بیفتد کسی را بجوئیم که در احوال و اقوال او تدقیق و تحقیق کنیم شاید بهتر از خیام را نیابیم. ترجمه‌ی رباعیات او در خارج از حوزه‌ی شرق‌شناسان نیز رواج و قبول عام یافته است. نقادان کار آزموده فوراً دریافته‌اند که صاحب این دیوان بی‌نظیر برادر گوته و هاینه است. چیزی که بسیار شگفت‌آور است این که چنین دیوانی در یک کشور محکوم به مذهب اسلام رایج و ساری گردد. ^۴ هذا المُسْتَشْرِقِ الْمَشْحُونِ الْغَرِاضِ.

کسی که ثروت مند و گشاده‌دست بوده اما طنز تلخ در موردش این که کتاب‌خانه‌های این مرز و بوم در موردش تنگ‌دست و تنگ‌نظرند. و هیچ‌کدام از کتاب‌خانه‌هایی که برای پرسه در اطرافش مورد رجوع قرار گرفت در حد انتظار کمک‌کننده نبود. و اگر کتاب‌خانه‌های دوستان نبود نوشتن این کار میسر نمی‌شد.

به طور کلی برای کارمندان کتاب‌خانه‌های ما محقق یعنی مزاحم که باید به سرعت از سر بازش کرد. و این در حالی است که در همه‌جای دنیا به محقق و مراجعه کننده به عنوان سرمایه‌ی اصلی کتاب‌خانه نگاه می‌کنند.

کسی که وقتی به دنبالش می‌روی به مقدار زیادی اطلاعات جنبی در مورد کتاب‌خانه‌ها می‌رسی. در کتاب‌خانه‌ی ملی فقط ۴۸ کارت در مورد خیام وجود دارد در حالی که ۱۲۰ کارت در مورد سعید نفیسی به چشم می‌خورد.

و تو که به عنوان درس اول نویسنده‌ی می‌دانی باید در مقدمه کمند بیندازی و خواننده را چنان بگیری که نتواند فرار کند، نمی‌دانی هنگامی که در مورد مسأله‌ی غبار گرفته‌ی این شخصیت پیچیده صحبت به میان است، چه‌گونه می‌توان از میان امواج دود و مه چنین کمندی انداخت. و نوشتن مقدمه‌ی آبرومند ساده‌ی صغرا کبرادار، با گشایش و ذی‌المقدمه و سایر ملزومات در موردش غیر ممکن است، یا لااقل عجز تو کلمه‌پرداز را نشان می‌دهد.

که با وجود بهترین کوشش‌های به کار رفته‌ات برای تهیه‌ی مجموعه‌اش به ناگزیر باید به نقایص بسیار اذعان کنی. و در موردش جز پراکنده‌گوئی شبیه آن‌چه در بالا رفت نمی‌توانی کرد. کسی که بازتاب دنیای نامنظم آنتروپیک است. حتا اگر با لیزر بنویسی. دنیای نامنظم گفتیم؟ و اقیانوس پایان‌ناپذیر دردانه‌ی یگانه‌ی نیشابور؟ پس آن را مقطعی جمع کنیم. و فقط بکوشیم تا حدود امکان منظم باشیم.

سال‌ها پیش کتابی به هم برآورده بودم در فلسفه‌ی علوم به نام ساختار جهانی دانش که مشمول الطاف

نهاد اخذ مجوز چاپ شد. یکی از پرسناژهای این کتاب خیام بود. دوتای دیگرش سقرات و هایزنبرگ. به همین جهت ترانه‌های خیام هم‌واره دم دست بود. از همان زمان دریافتم زندگی با دردانه‌ی یگانه‌ی نیشابور بی‌نهایت شیرین و به همین نسبت مشکل است. رندی است که لحظه‌ای غفلت کنی تو را می‌فریبد. از رندی او همین بس که کلاه بر سر ترک سلجوقی و هفتاد و دو فرقه‌ی اسلام و هر چه شیخ و زاهد و محتسب بود گذاشت و از همه‌ی بلایای فرقه‌های مختلف و از کتاب سوزان مغول و تیمور و از منهیات دیگر جان سالم به در برد و بالاخره پس از نزدیک هزار سال خود را به دست ما رسانید. آری دریافتم باید به جست‌جویش بکوشم. به هر حال مگر نه این که رند کبیر نیشابور پس از هزار سال فریادش را به گوش ما رسانده.

آیا خود ما می‌توانیم چیزی بنویسیم که ۱۰ قرن پیش‌کش مان ۱۰ دهه‌ی دیگر خوانده شود؟ بسیاری از ما ۱۰ سال هم دوام نمی‌آوریم. زمان انسان‌ها را تحلیل می‌برد و همه‌کس نمی‌تواند ۱۰۰۰ سال عمر کند. بسیاری از ما ۱۰۰۰ روز هم عمر نکرده‌اند. عده‌ی زیادی از ما نیز اصالتاً یا نیابتاً حتا وکالتاً در زمان حیات می‌میریم. البته این دلیل نمی‌شود که هر هزار ساله‌ای را بی‌دلیل احترام کنیم. اسکندر دو هزار سال دارد.

هم‌واره اندیشیده‌ام ۱۵۰ رباعی یعنی ۳۰۰ بیت یعنی ۶۰۰ مصراع. اگر در مجلات سه ستونی پنجاه سطر چاپ شود جمعاً ۴ صفحه جا می‌گیرد. چه ۴ صفحه‌ای اما! معادل چهار میلیارد صفحه (=کل نوشته‌های بشر. به مبالغه‌ی شاعرانه افتاده‌ایم؟) در حالی که ما چه حجم صفحاتی را سیاه می‌کنیم بدون این که حتا یک کلمه‌ی بیاید یا بشاید بگوئیم؟ هر کدام از ما در طول عمر چند هزار صفحه را سیاه می‌کنیم؟ درخت سبز را به کاغذ سیاه تبدیل می‌کنیم که چه بنویسیم؟ هم‌واره از خود می‌پرسم آیا واقعاً اگر برق برود و نوشته‌ی ما چاپ نشود کدام پیام ناگفته می‌ماند؟ آیا این است آن کاری که نامش را تولید فرهنگی گذاشته‌ایم؟

اصولاً انسان‌های غیر متعارف ناشناس می‌مانند. با این همه کتاب و مقاله و رساله، عمر خیام هنوز ناشناس است. چون ما نمی‌خواهیم ببینیم همان‌گونه که نمی‌خواهیم هدایت و کسروی و بهروز و هر که بعد از ما را ببینیم. ظاهراً هیچ‌کس کورتر از کسی که نخواهد ببیند نیست.

در این هنگام که به تردیدهای جان‌گناه سپردن یادداشت‌هایم به ماشین چاپ غلبه کرده‌ام دچار سرگشتگی چه‌گونگی انجام کار گشته‌ام. سؤال چه‌گونه؟ در مورد کسی که فقط به وجود دو سؤال اصلی آیا؟ و چه؟ معتقد بود و یک سؤال فرعی چرا؟ و برایش کی؟ چه‌گونه؟ چند؟ کجا؟ و نظایر این‌ها عرض بود؟

با وجود تمامی زحمات چندین و چند ساله برای ارائه‌ی شفاف چهره‌ی مه‌گرفته‌ی آبر رند نیشابوری اعتراف شرافت‌مندانه این‌که به نظر می‌رسد ترانه‌هایش هنوز منتظر پهلوانی است تا از راه برسد و گرد از رخ نازنیش برود. غبارگرفتگی این چهره‌ی تاریخی ظلم آشکار است. غبار رویی‌اش اما به معجزه نیاز دارد.

به عنوان عذر تقصیر و کلام آخر بگویم که در این دفتر و در برابر این اورست سر به فلک کشیده محقق‌ی نیستم که به کشفی بلند پروازانه نائل شده باشم. زائر نفس بریده‌ای هستم که بر سر خرابه‌ها مبهوت به جهان می‌نگرم.

مراجع

- ۱- تاریخ فلسفه در اسلام/ معتزله/ پروفیسور میرولی الدین/ میرمحمد شریف/ غلام‌علی حداد عادل/ جلد اول/ ص ۲۸۸/ مرکز نشر دانش‌گاهی/ تهران/ ۱۳۶۲
- ۲- تاریخ فلسفه در اسلام/ محمدبن زکریا رازی/ پروفیسور عبدالرحمن بدوی/ میرمحمد شریف/ نصرالله

۳- تاریخ ادبیات در ایران / از میانه‌ی قرن پنجم تا آغاز قرن هفتم هجری / ذبیح الله صفا / انتشارات فردوسی /

تهران / ۱۳۶۳

۴- دکتر امیر عباس مجذوب صفا / مقدمه‌ی رباعیات حکیم عمر خیام / عربی- اردو- انگلیسی- فرانسه-

آلمانی- فارسی / اقبال / تهران / ۱۳۴۷

دوران طلائی ریاضی و نجوم و موسیقی ...

بزرگ‌ترین ریاضی‌دان سده‌های میانه‌ی جهان در اردی بهشت سال ۴۲۷ شمسی مطابق با ماه مه ۱۰۴۸ میلادی در نیشابور به دنیا آمد و در دی سال ۵۰۱ شمسی مطابق با دسامبر ۱۱۲۲ میلادی همان‌جا از دنیا رفت.^۱ به علت مخفی ماندن یا از دست رفتن بخشی از مدارک این دانش‌مند کبیر ابعاد مختلف شخصیت حیرت‌انگیزش در هاله‌ی غلیظی از ابهام پیچیده شده است. به نقل از ریاضی‌دان بزرگ روزنفلد که مقالات فلسفی و ریاضی خیام را از عربی و فارسی به روسی ترجمه کرده تحقیق کاملی در باره‌ی آنها به عمل آورده: خیام فرمولی را که غرب پنج الی شش قرن بعد کشف نمود پیدا کرده است.^۲

کتاب‌ها و رسالاتی که در مورد خیام نوشته شده بسیار است. پروفیسور بودنشتد *F. M. Bodenstedt* خیام‌شناس آلمانی می‌گوید اگر بخوایم رسالاتی را که در باره‌ی خیام نوشته شده جمع‌آوری کنیم عمرم کفاف نمی‌دهد.^۳

پاتر^۴ در ۱۹۲۹ بیش از یک‌هزار و یک‌صد و سی کتاب و مقاله‌ی مرجع معرفی کرده است. به نقل از مجتبا مینوی و سعید نفیسی و پیر پاسکال *Pierre Pascal* خیام‌شناس فرانسوی گفته‌اند که این مراجع امروز به هر حال از دو هزار نیز متجاوز است.^۵

در فارسی اما - شعر به کنار - به جنبه‌های دیگر خیام توجه چندانی نشده در کتاب‌خانه‌ی ملی ایران زیر نامش کم‌تر از ۵۰ عنوان ثبت شده است. همین تعداد اندک نیز در دست‌رس عام نیست و تقریباً همگی از گردونه‌ی چاپ خارج شده است.

مصحح آتش‌کده‌ی آذر می‌نویسد: برای اطلاع کامل از احوال و آثار و افکار خیام به دست‌دادن مآخذ فراوان بی‌هوده است. این کار را کتابی کلان باید و لابد نوشته‌اند.^۶

اما شما هر چه پیش‌تر به دنبال کتاب‌نامه‌ی خیام بگردید کم‌تر می‌یابید. البته این‌طور هم نیست که در فارسی هیچ کاری انجام نشده باشد. جز مقوله‌ی شعر که شما به نام‌های گذشتگانی چون نجم‌الدین رازی و بدر جاجرمی و قدمائی چون جلال همائی و بدیع‌الزمان فروزان‌فر و سعید نفیسی و مجتبا مینوی و معاصرینی چون صادق هدایت و دیگران بر می‌خورید کارهای دیگری نیز بر روی آثار خیام انجام داده‌اند.^۷

نزدیک شدن به چهره‌ی افسانه‌ای خیام جز با ملاحظه‌ی ابعاد مختلف شخصیتش امکان‌پذیر نیست. بی‌ایند در نهایت اختصار ببینیم خیام ریاضی‌دان کیست و چه کرده است.

جبر

در مورد مقامش در مقوله‌ی جبر گفته‌اند: علم جبر با اندیشه‌ها و کارها و نوشته‌های خیام به یکی از مراحل کمال و شکوفائی خود می‌رسد^۸ و مشخصاً در مورد دست‌آوردش آورده‌اند: خیام اول کسی بود که به مطالعه‌ی همه‌ی انواع معادلات درجه سوم که یک ریشه‌ی مثبت دارند پرداخت.^۹

جورج سارتن که او را برجسته‌ترین مورخ علم خوانده‌اند^{۱۰} در مقدمه‌ی تاریخ علوم به مقام خیام در جبر توجه کرده تا حدودی حق مطلب را ادا نموده است: عمر خیام یکی از بزرگ‌ترین ریاضی‌دانان قرون وسطا است. کتاب جبر او حاوی حل هندسی و جبری معادلات درجه دوم و طبقه‌بندی قابل تحسین معادلات درجات اول و دوم و سوم و تحقیق منظم در حل تمام و ناتمام اغلب آنهاست.

پس از گذشت نیم قرن هنوز کارهای مصاحب^{۱۱} یکی از مهم‌ترین مراجع شناسائی خیام ریاضی‌دان است. مصاحب از قول دیگران می‌گوید واضح هندسه‌ی تحلیلی خیام است نه دکارت. برای بررسی فنی این سخن و در ضمن پرهیز از بحث‌های تخصصی همین قدر بگوئیم که خلاصه‌ی رساله‌ی ریاضی خیام حل هندسی انواع معادله‌ی درجه سوم از روی تقاطع منحنی‌های مخروطی است.

برای کسانی که مطلقاً آشنائی ندارند باید گفته شود حل مسائل جبری نهایتاً به حل معادلات جبری منتج می‌گردد. معادلات جبری دارای یک یا چند مجهول هستند. معادله‌ی یک مجهولی بر حسب توان مجهول درجه‌بندی می‌شود. تا قبل از خیام معادلات درجه اول و درجه دوم حل شده بود. به عنوان نمونه مشخص شده بود که در معادله‌ی

$$2X - 3 = 5$$

مقدار مجهول یا X برابر ۴ است. معادله‌ی درجه دوم

$$X^2 + 5X - 6 = 0$$

نیز حل شده مشخص گردیده بود که معادله دارای دو جواب

$$-۶ \text{ و } ۱$$

است. یعنی هر دو این اعداد در معادله صدق می‌کنند به این معنی که اگر به جای مجهول یکی از آنها را بگذاریم طرفین معادله مساوی می‌شود. در زمان خیام معادله‌ی درجه سوم حل نشده بود اما حلش بسیار مورد نیاز بود. خیام به حل هندسی آن اقدام کرد.

برای حل هندسی معادلات باید توجه کرد که هر معادله معرف یک شکل هندسی است. مثلاً معادله‌ی درجه اول جبری نمایش‌گر خط مستقیم هندسی است. معادله‌ی درجه دوم جبری معرف یک خط منحنی است. این منحنی می‌تواند به شکل دایره یا بیضی یا هذلولی یا سهمی باشد. از آنجا که این اشکال از تقاطع مخروط دوار با یک سطح مستقیم پدید می‌آید به آنها منحنی‌های مخروطی می‌گویند.

حال توجه کنیم که اگر یک خط مستقیم و یک دایره را روی صفحه‌ی کاغذ ترسیم کنیم یکی از سه حالت پدید می‌آید:

حالت اول خط و دایره یک‌دیگر را قطع نمی‌کنند.

حالت دوم خط بر دایره مماس می‌شود.

حالت سوم خط و دایره یک‌دیگر را در دو نقطه قطع می‌کنند.

پیدا کردن این حالات و یافتن دقیق نقاط تقاطع هم با ترسیم امکان‌پذیر است هم با حل دست‌گاه معادلات

جبری خط و دایره. در دست‌گاه:

$$A X + B Y = C$$

$$x^2 + y^2 = R^2$$

معادله‌ی بالا یک خط و معادله‌ی پائین یک دایره را نشان می‌دهد. از حل این دست‌گاہ اوضاع خط و دایره و مختصات نقاط تقاطع به دست می‌آید.

نکته‌ی مهم این که اگر حل دقیق دست‌گاہ معادلات جبری بر ما معلوم نباشد اما ترسیم دقیق آن عملی باشد می‌توانیم معادلات جبری را با شیوه‌ی هندسی حل کنیم.

اگر بحث فوق را فرموله کنیم می‌بینیم هندسه‌ی تحلیلی سه مرحله دارد:

۱ - اختراع دست‌گاہ مختصات

۲ - توجه به تناظر جبر و هندسه

۳ - نمایش تابع $y=f(x)$

بخش اول به دست مصری‌ها و بخش دوم به وسیله‌ی یونانی‌ها انجام شد. آپولونیوس نشان داد معادله‌ی درجه اول $ax+by+c=0$ یک خط راست را نشان می‌دهد. ارشمیدس از خواص معادله‌ی درجه‌ی دوم سهمی $y^2 = 2px - x^2$ استفاده کرده است. براهین خیام متکی به آثار یونانیان است و این نشان می‌دهد کارهای آنان را خوب می‌شناخته. در این بحث عمومی بیش از این وارد جزئیات فنی و ریاضی مسأله نمی‌شویم. این بحث به تفصیل در مراجع ۸ و ۱۲ و ۱۳ مورد تدقیق قرار گرفته است.

از آن‌جا که طرح صحیح پرسش در برگزیده‌ی بیش از پنجاه درصد پاسخ آن است نکته‌ی اصلی این جاست که صورت مسأله به وسیله‌ی چه کسی طرح شده است.

شروع این قضیه با مهندس و منجم معروف قرن سوم و چهارم هجری به نام ابو عبدالله محمد بن عیسا معروف به ماهانی (اهل ماهان کرمان) است که به دنبال حل معادله‌ی درجه سوم ناقص $X^2 - AX^3 + C = 0$ می‌گشته است. به بیان خیام:

اما ریاضیون قدیم غیر عربی زبان به چیزی از مقوله‌ی علم جبر و مقابله پی نبردند و از اطلاعات ایشان در این باب چیزی به ما نرسیده و به زبان ما نقل نشده ولی از متأخرین آشنا به زبان ما اول کسی که به نوع ثلاثی از این ۱۴ قسم برخوردارده ماهانی مهندس است.

در این عبارت منظور خیام ۱۴ نوع معادله‌ی جبری است که خودش آن‌ها را دسته‌بندی و حل کرده است. در واقع او تمامی معادلات تا درجه‌ی سوم را بر حسب ضرایب به ۱۴ صنف تقسیم و حل کرده سپس سراغ حل معادلات کسری رفته است.

حساب

یکی از روابط مشهور ریاضیات عالی بسط $(a+b)^n$ موسوم به چندجمله‌ای نیوتن است. محاسبه‌ی ضرایب این چندجمله‌ای قرن‌ها ذهن ریاضی‌دانان را مشغول کرده بود. امروزه این محاسبه با کمک رابطه‌ی مشخص ریاضی امکان‌پذیر است. این ضرایب در مثلثی موسوم به پاسکال دسته‌بندی و منظم شده است. هم‌واره انتساب محاسبه‌ی ضرایب چندجمله‌ای نیوتن را به خیام شنیده بودم اما رد پای آن را در رسالات ریاضی خیام نیافتم و گویندگان این سخن نتوانستند برای حرف‌شان سند نشان بدهند. اگر این مقوله صحت داشته باشد و کسی از آن مطلع باشد جا دارد با صدای بلند منعکس شود. در این مورد مصاحب به حلقه‌ی مفقوده‌ای اشاره می‌کند که بی‌نهایت مهم است:

رساله‌ای در صحت طرق هندی برای استخراج جذر و کعب در فهرست نسخ فارسی و عربی کتاب‌خانه‌ی ملی شرقی بنیکپور (کلکته ۱۹۰۸) به نام خیام مذکور است که تاکنون نسخه‌ای از آن به دست نیامده و ممکن است

همان رساله‌ای باشد که خیام در کتاب جبر خود به آن اشاره کرده است *

اشاره‌ی مصاحب به گفته‌ی خود خیام است:

هندیان را در استخراج جذر و کعب طریقه‌ای است مبتنی بر اندک استقرائی و آن شناسائی مربعات اعداد نه‌گانه - یعنی مربع یک و دو و سه... تا نه - و نیز حاصل ضرب بعضی در بعضی است. یعنی حاصل ضرب دو در سه و امثال آن. و ما را کتابی است در براهین درستی این راه‌ها و منجر شدن آن‌ها به مطلوب. و ما انواع این طریقه‌ها را افزون کرده‌ایم - یعنی استخراج مال مال و مال کعب و کعب کعب و غیره را بر آن‌ها افزوده‌ایم (مقصود استخراج ریشه‌های چهارم و پنجم و ششم است) و این اضافات تازه است.

این چندجمله‌ای یکی از پایه‌های شهرت افسانه‌ای نیوتن کبیر است. این کشف به ویژه اگر در قرن دوازدهم میلادی یعنی قرن‌ها قبل از نیوتن و پاسکال و شروع ریاضیات نوین رخ داده باشد هم از نظر ما و هم از نظر تاریخ ریاضیات جهان بی‌اندازه مهم است.

هم‌واره به ما گفته‌اند ارشمیدس و نیوتن و گاوس تاج سر ریاضیات جهانند. بی‌تردید قصد فریبی در کار نبوده اما پیدا شدن حلقه‌ی مفقوده و روشن شدن مقام ریاضی خیام نشان خواهد داد تاج ریاضیات جهان مثلث نیست مربع است.

ابوالقاسم قربانی در کتاب نفیس کاشانی‌نامه مشخص کرده مثلث پاسکال به طور قطع متعلق به ریاضی‌دان عالی‌قدر ایرانی اوائل قرن نهم هجری (قرن پانزدهم میلادی) غیاث‌الدین جمشید کاشانی است.

مهدی فرشاد^۸ در کتاب مهم تاریخ علم در ایران مقاله‌ی اول کتاب مفتاح الحساب غیاث‌الدین جمشید کاشانی را به نقل از کتاب قربانی آورده، تصویر رساله‌ی این ریاضی‌دان بزرگ ایرانی، برگرفته از نمایش‌گاه فرهنگ اسلامی (لندن ۱۹۷۶) را ضمیمه کرده است. اما: این نکته شایسته‌ی توجه است که کاشانی، بنا بر آنچه خود در مقدمه‌ی مفتاح الحساب نوشته (اعداد) را از پیشینیان خود اقتباس کرده است.

سوال اساسی این‌جاست که چندجمله‌ای نیوتن که قرن‌ها قبل در ایران شناخته شده، به وسیله‌ی ریاضی‌دانان ایرانی به کار می‌رفته، اول بار به وسیله‌ی چه کسی به دست آمده است؟

اگر چه آثار خیام در این مورد احتمالاً از بین رفته اما: در نتیجه‌ی پژوهش‌هایی که اخیراً به عمل آمده است می‌دانیم که دستور بسط دو جمله‌ای (البته در حالتی که نماینده‌ی آن عدد صحیح باشد) در یک متن ریاضی از تألیفات (مهندس بزرگ) ابوبکر محمدبن حسین کرجی دیده شده است.^۹ از آن‌جا که تاریخ نگارش این متن - الباهر فی علم حساب - تقریباً یک قرن بعد از کرجی است، هنوز جای تدقیق بسیار باقی می‌ماند.

تاریخ علم کمبریج^{۱۵} در این مورد می‌نویسد: خیام برای استخراج ریشه‌های چهارم و پنجم و ششم و بالاتر روشی را مطرح ساخت که خود کشف کرده بود و نیاز به استفاده از هندسه را احتمالاً با استفاده از مثلث پاسکال مرتفع می‌ساخت. این تاریخ تصریح می‌کند: روش خیام مفقود شده است.

اما صحنه به این تاریکی هم نیست زیرا تصادفی پیدا شدن نوروژنامه این امید را در دل زنده نگاه می‌دارد که سایر آثار خیام نیز کاملاً از بین نرفته باشد و احتمالاً روزی پیدا شود. مینوی می‌نویسد: از حسن تصادف

* - مصاحب مرجع خود را معرفی کرده است: در باب اطلاعات و تحقیقات ریاضیون اسلامی در استخراج ریشه و ضرایب دو جمله‌ای نیوتن می‌توان به مقاله‌ی پاول لوکی PAUL LUCKEY در مجله MATHEMATISCHE ANNALEN (برلن گوتینگن هایدلبرگ ۱۹۴۸) جلد ۱۲۰، جزوه دوم، صفحات ۲۷۴ - ۲۱۷ رجوع کرد.

(نوروزنامه) در سال ۱۳۰۷ هجری شمسی در ضمن مجموعه‌ی رسائلی به کتاب‌خانه‌ی عمومی برلین منتقل شد و عکس آن را که آقای میرزا محمد خان قزوینی برای کتاب‌خانه‌ی وزارت معارف گرفته بودند، من با اجازه‌ی رسمی وزارت‌خانه‌ی متبوعه اساس این طبع قرار دادم.^{۱۶}

اگر چه شاید پیدا شدن این آثار نیز کارگشا نباشد زیرا هنوز پس از ۹۰۰ سال به نوروزنامه^{۱۷} اجازه‌ی تجدید چاپ نمی‌دهند چرا که در آن صحبت از افشردن به میان آمده است.

غرض از مجموعه‌ی این بحث به‌هیچ وجه این نیست که نیوتن و پاسکال بدون رعایت کپی‌رایت دست به مال کسی دراز کرده‌اند که اولاً دامن کبریائی این بزرگان بالاتر از این آلودگی‌هاست، ثانیاً امروزه مشخص شده بخش اصلی علوم شرق در همین مشرق زمین مدفون شده به خارج سرایت نکرده است، و قرن‌ها بعد دانش‌مندان غربی در عمل مجبور به کشف دوباره‌ی آن‌ها شدند.

منظور اصلی بحث این است که دوران طلایی ریاضیات و شروع دانش‌های نوین، پنج قرن (۵۰۰ سال) قبل از اروپا این‌جا بوده اما تمامی آن دست‌آوردها به فجیع‌ترین وضعی به نابودی کشانده شد. به گفته‌ی شفیع کدکنی شکست عنصر ملی سبب شکست علم می‌شود و این شکست دردناک به ویژه در عهد سلاجقه قابل ملاحظه است. دلایل انحطاط غم‌بار فرهنگ این مرز و بوم را ضمن بررسی اجمالی اوضاع فلسفه‌ی آن روزگار می‌توان دید.

برای دریافت اعجاز ریاضیات و حکمت خیام باید تاریکی قرون ظلمات این سرزمین را در نظر گرفت که در آن تنها نوری که می‌درخشید آتش دوزخ زمینی و آسمانی متشرعان بود. قضیه به مراتب حیرت‌انگیزتر از آن است که نیمایوشیچ وسط سبک هندی و صفویه نشسته باشد. توجه کنید که هنوز پنج قرن به تولد دکارت و شروع دانش‌های نوین به ویژه ریاضیات مانده است. بسیار محتمل است که اگر بعد از خیام شرایط مساعد وجود می‌داشت و تعصبات سد راه پیش‌رفت نمی‌شد امروزه بسیاری از ریاضی‌دانان جهان اسم فارسی داشتند. در این روزگار فقیهی مانند امام محمد غزالی می‌فرماید هندسه علم نیرنجات (نیرنگ) است.

هندسه

از خیام رساله‌ای در باب مشکلات هندسه‌ی اقلیدس در دست است که به داهیه‌ترین وجهی به برخی کم‌بودهای کار سترگ اقلیدس اشاره می‌کند. این نخستین انتقاد جدی علمی به اقلیدس است و پیش‌نهاد خیام برای برطرف کردن این نواقص به سرآغاز انواع هندسه‌ی غیر اقلیدسی دلالت می‌کند.^{۱۸} اما این هندسه‌ها برای تولد ناگزیر به انتظاری طولانی برای لوباجفسکی و ریمن شدند.

یکی از بزرگ‌ترین هندسه‌دانان آن روزگار ابن‌هشیم بود که بررسی کارش اوضاع پیش‌رفته‌ی هندسه را نشان می‌دهد. به طور خلاصه او به‌وجود آورنده‌ی علم پرسپکتیو است. مجموعه‌ی اشکالاتی که ابن‌هشیم به اقلیدس گرفته و اشکالاتی که خیام به هر دو - هم به اقلیدس هم به ابن‌هشیم - وارد دانسته به اوضاع افتخار آفرین هندسه در ایران ۱۰۰۰ سال پیش دلالت می‌کند.

یکی از مهم‌ترین مراجعی که می‌تواند مورد استفاده‌ی این مبحث قرار گیرد خیامی‌نامه^{۱۸} است که برای غور در هندسه‌ی خیام کمک عمده‌ای می‌کند. خیام در جبر و هندسه و حساب بررسی‌های عمیقی دارد که به بخشی از آن اشاره شد و از این نظر بدون تردید پیش‌کسوت ریاضی‌دانان بزرگ دنیای جدید بوده است.

نجوم

از دیگر ابعاد مهم شخصیت افسانه‌ای خیام کبیر، نجوم است. جزئیات پیش‌رفت‌های نجومی دانش‌مندان ایران در بسیاری تواریخ مدون شده است.^{۱۹} در نهایت فشرده‌ی باید گفت که خیام منجم برای پالایش تقویم و تنظیم کیبسه‌ها و برقراری نظام شمسی هم‌کاری کرد و نتیجه‌ی آن بعدها به تقویم جلالی معروف شد.

در سال ۱۰۷۰ میلادی که (احتمالاً) ۲۲ سال پیش نداشت از سوی سلطان سلجوقی و وزیر اعظمش دعوت شد از سمرقند (لس آنجلس آن روزگار) به ایران بازگردد و در پای تخت یعنی اصفهان عهده‌دار رصدخانهی این شهر گردد. خیام هیجده سال در اصفهان ماند و زیج خود یا جدول‌های ملک‌شاه را در خلال این مدت فراهم آورد. بدبختانه بیش‌تر کار او مفقود شده است. آنچه مانده فقط تعدادی موضع نجومی و تعدادی جدول کبیسه و فهرستی از قدر یک‌صد ستاره‌ی پر نور است. خیام برای تجدید نظر در تقویم نیز طرحی داشت^{۱۵} که میزان خطا را به حداکثر یک روز در ۵۰۰۰ سال کاهش می‌داد.

در مورد سنوات این امر اختلاف نظر بسیار است. نظام‌الملک در دوران قدرت پس از برقراری امنیت و آرامش در سال ۱۰۷۴ میلادی (۴۶۶ هجری) خیام و تنی چند از منجمین زمان را مأمور تهیه‌ی تقویم جدید نمود^{۲۰} و آنان این مأموریت را با دقت به پایان رساندند.

در هر حال این کار مجدداً در قرن ۱۶ در اروپا به دست لوئیجی لیلیو جیرالدی منجم معروف دربار پاپ گریگوری سیزدهم انجام شد که به نام تقویم گریگوری معروف است. هنگامی که خیام در اصفهان بود باید نقش ستاره‌خوان (آسترولوژیست) دربار را نیز بازی می‌کرد اما ابداً به این کار اعتقاد نداشت و آن را از جنبه‌های نامطلوب و وظایف خود می‌دانست. او نه تنها به ستاره‌خوانی یعنی پیش‌گویی آینده به کمک ستارگان (تنجیم) بی‌اعتقاد بود بل که در موارد دیگر نیز دست‌کمی از آزاد اندیشان نداشت!^{۱۵}

موسیقی

خیام‌کتابی به نام شرح المشکل من کتاب الموسیقی نوشته است و در آن مسائل مهمی را توضیح داده که از آن جمله می‌توان به تعریف سری موسیقی اشاره کرد. با بیان امروزی و به طور خلاصه بین سه عدد c و b و a هنگامی نسبت موسیقی برقرار است که:

$$\frac{c}{a} = \frac{c-b}{b-a}$$

مثلاً اعداد ۶ و ۱۰ و ۳۰ دارای نسبت موسیقی‌اند:

$$\frac{30}{6} = \frac{30-10}{10-6} = \frac{20}{4} = 5$$

همان‌طور که ۱۲ و ۱۶ و ۲۴

$$\frac{24}{12} = \frac{24-16}{16-12} = \frac{8}{4} = 2$$

و همان‌گونه که ۵ و ۹ و ۴۵

$$\frac{45}{5} = \frac{45-9}{9-5} = \frac{36}{4} = 9$$

از ساده کردن رابطه‌ی اصلی می‌توان رابطه‌ی زیر را به دست آورد:

$$b(c + a) = 2ac$$

جالب توجه است که ارقام به دست آمده از این سری، به خوبی با گام طبیعی یا گام زارلن* هم‌خوان است. این ارقام حتا از گام تعدیل شده‌ی باخ نیز زیاد دور نیست. مثلاً اگر فرکانس la3 یا نت لا اکتاو سوم ۴۳۵ ارتعاش در ثانیه باشد (که این قراردادی بین‌المللی است. البته امروزه $la3 = 440$ استاندارد شده است) در این صورت فرکانس ut3 یا نت دو پایه‌ی گام برابر ۲۶۱ سیکل در ثانیه می‌شود و می‌توان نوشت:

ut3 re mi fa sol la si ut4

گام طبیعی زارلن ۲۶۱ ۲۹۴ ۳۲۶ ۳۴۸ ۳۹۲ ۴۳۵ ۴۸۹ ۵۲۲

* Giuseppe Zarlino (۱۵۹۰-۱۵۱۷) موسیقی دان و تئورسین ایتالیائی

۵۲۲ ۴۹۲ ۴۳۸ ۳۹۱ ۳۴۸ ۳۲۹ ۲۹۳ ۲۶۱ گام معتدل باخ

همان گونه که دیده می‌شود، با اختیار سه نقطه‌ی متوالی از این سری، می‌توان تقریب قابل قبول سری موسیقی، معرفی شده به وسیله‌ی حکیم عمر خیام نیشابوری را آزمایش کرد.

$$۲۹۳(۲۶۱ + ۳۲۹) \approx ۲ \times ۲۶۱ \times ۳۲۹$$

$$۱۷۲۸۷۰ \approx ۱۷۱۷۳۸$$

اختلاف دو طرف این رابطه کم‌تر از ۰/۶۶ درصد کل است.

بدون تردید کشف ریاضیات موسیقی قدیم ایران می‌تواند به یافتن سرشاخه‌های موسیقی علمی کمک شایان توجهی بکند. کشف ارتباط سری موسیقی با طول سیم‌های ساز و شیوه‌های بهره‌وری از آن در انتظار ریاضی - موسیقی دانان است.

سایر کارها

از دیگر ابعاد شخصیت شگفت‌آور خیام باید از علوم طبیعی یا آنچه امروزه به فیزیک و شیمی معروف است نام برد. او حتا در باب تعیین عیار آلیاژها نیز کشفیات دارد.

گستره‌ی طیف دانش خیام به واقع حیرت‌انگیز است. او حتا در آئین کشورداری نیز صاحب نظر و دارای رساله است. به جز موارد فوق، داستان‌های مختلفی در مورد خیام طبیب، خیام هواشناس، خیام موسیقی‌دان، خیام تاریخ‌دان، خیام فقیه و امام مرجع مسلمانان و غیره ضبط شده است و به وجوه مختلف فلسفی^{۲۱} و مذهبی^{۲۲} او توجه کرده‌اند. این مراجع حتا تاریخ دقیق تولد و مرگ او را با ذکر روز و ساعت داده‌اند.^{۲۳} حتا با تکیه بر ستاره‌خوانی چینی، او را متولد سال ۱۰۴۷ م. (سال خوک) نیز خوانده‌اند. حتا افسانه‌ی زندگیش را نیز نوشته‌اند.^{۲۴} هم‌چنین است داستان‌هایی در مورد روابط او با دربار سلجوقیان و دوستی او با حسن صباح و خواجه نظام‌الملک، که در این جا حتا فهرست‌وار نیز نمی‌توان به آن‌ها اشاره کرد. تعیین میزان اعتبار این کارها و جدا کردن لعل از خزف کاری است که فقط به دست حرفه‌ای‌های تاریخ امکان‌پذیر است. ما فقط می‌دانیم از هر هزار صدف تنها یکی ماوای دُر دانه است.

برای ممانعت از تاخت و تاز خرده‌پایان و جلوگیری از اعتراضات عشاق بی‌بضاعت (خودم را می‌گویم) باید محققین جدی و استخوان‌دار برای تهیه‌ی مجموعه‌ی آثار خیام آستین بالا زنند. این ضروری‌ترین گام شناخت خیام است. در نخستین گام شناخت این اعجوبه‌ی بزرگ، فراهم‌آوردن کتاب‌نامه‌ی خیام به راحتی می‌تواند دل‌مشغولی عمده‌ی محققین دانش‌کده‌ی علوم یا ادبیات و احیاناً فرهنگستان یا گردآورندگان دائرةالمعارف اسلامی باشد.

کارهای خیام که تاکنون شناخته شده به شرح زیر است:

- ۱ - کتاب جبر و مقابله
- ۲ - رساله در حل یک مسأله‌ی جبری به وسیله‌ی قطوع مخروطی
- ۳ - رساله‌ی میزان الحکمه در یافتن مقدار طلا و نقره در جسم مرکب
- ۴ - رساله در شرح مشکلات مصادرات کتاب اقلیدس
- ۵ - رساله در صحت طرق هندی برای استخراج جذر و کعب
- ۶ - مشکلات الحساب
- ۷ - رساله در طبیعیات
- ۸ - رساله در وجود یا صحیفه‌ای در علم کائنات

- ۹ - رساله در کون و تکلیف
 ۱۰ - رساله لوازم الامکنه (هوا شناسی)
 ۱۱ - رساله در بیان زیج ملکشاهی
 ۱۲ - ترجمه‌ی فارسی خطبه‌ی توحیدیه‌ی ابن سینا
 ۱۳ - رساله در صورت تضاد در جواب سه مسأله از حکمت
 ۱۴ - ضیاءالعقلی
 ۱۵ - رساله‌ی نظام‌الملک راجع به حکومت
 ۱۶ - رساله‌ی روضةالقلوب در کلیات وجود
 ۱۷ - شرح‌المشکل من کتاب‌الموسیقی
 ۱۸ - نوروز نامه
 ۱۹ - اشعار عربی
 ۲۰ - اشعار فارسی

برخی از این کارها منتسب به خیام است (مانند شماره‌ی ۱۸) بعضی نیز لابه‌لای کتب قدیمی مدفون است و هنوز به چاپ نرسیده (مانند شماره‌ی ۱۰) و اکثر آن‌ها یا عربی است یا به فارسی غیر معاصر و منتظر مترجمین و محققین که فعلاً با گوی حافظ چوگان بازی می‌کنند.

نکته‌ی مهم این که اگر چه روی جلد رباعیات در همه‌ی زبان‌ها نام خیام را به عنوان ریاضی‌دان و منجم آورده‌اند اما در کتاب‌های عمومی تاریخ علوم و تاریخ ریاضیات یا اصلاً اسمش را نیاورده‌اند،^{۲۶} یا اگر آورده‌اند به کارش اشاره‌ای نکرده‌اند،^۱ یا اگر اشاره‌ی گذرائی هم وجود دارد حق مطلب را ادا نکرده‌اند^{۲۸} و صد البته که انجام این مهم با مورخین خود ماست.

خوش‌بختانه این امر تا حدودی مورد توجه قرار گرفته است و از جمله ابوالقاسم قربانی در کتاب مهم زندگی‌نامه‌ی ریاضی‌دانان دوره‌ی اسلامی،^{۲۹} به زندگی یک‌صد و شصت و هفت ریاضی‌دان سده‌ی سوم تا یازدهم هجری پرتو می‌افکند، که از این تعداد هفتاد و پنج نفرشان (حدود ۴۵٪) ایرانی‌اند و بقیه در کشورهای اسلامی دیگر می‌زیسته صاحب کشفیات ریاضی هستند.

اگر چه غبارآلودگی چهره‌ی این بزرگ‌مرد همه‌ی زمان‌ها یک ظلم تاریخی است اما فایده‌ی کوشش شناسائی‌اش متوجه او نیست، به خود ما بر می‌گردد.

پانویس‌ها و مراجع

- ۱- دائرةالمعارف بریتانیکا/ لندن/ ۱۹۸۰
 ۲- تراژدی خوش‌بینانه/ نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران/ میخائیل. ای. زند. / اسدپور پیران‌فرا / انتشارات پیام/ تهران/ ۱۳۶۵
 ۳- رباعیات خیام/ بر اساس نسخه‌ی کمبریج/ با مقابله با نسخه‌ی مسکو/ مقدمه و تحقیق عزیزالله کاسب/ انتشارات رشیدی/ تهران/ ۱۳۶۶

- ۵- دمی با خیام/ علی دشتی/ امیرکبیر/ تهران/ ۱۳۵۶
- ۶- آتش کدهی آذر/ بیگدلی شاملو/ به کوشش حسن سادات ناصری/ جلد دوم/ صفحه ۶۷۴ تا ۶۸۵/ امیر کبیر/ تهران/ ۱۳۳۸
- ۷- از جمله نگاه کنید به:
- قدیم ترین اطلاع از زندگانی خیام/ بدیع الزمان فروزان فر/ مجموعه ی مقالات و اشعار/ به کوشش عنایت الله مجیدی/ دهخدا/ تهران/ ۱۳۵۱
- شرح مشکلات اقلیدس (ارانی)
روضه القلوب در کلیات وجود (نفیسی)
ترجمه ی خطبه ی ابن سینا (نفیسی)
- ۸- تاریخ علم در ایران/ مهدی فرشاد/ امیرکبیر/ تهران/ ۱۳۶۶
- ۹- آشنائی با تاریخ ریاضیات/ هاورد و. ایوزا/ محمد قاسم و حیدری اصل/ مرکز نشر دانش گاهی/ تهران/ ۱۳۶۸
- ۱۰- تاریخ علم/ جرج سارتن/ احمد آرام/ امیرکبیر/ تهران/ ۱۳۳۶
- ۱۱- جبر و مقابله ی خیام/ غلام حسین مصاحب/ نسخه ی کتاب خانه ی ملی/ تهران/ ۱۳۱۷
- ۱۲- حکیم عمر خیام به عنوان عالم جبر/ غلام حسین مصاحب/ انتشارات انجمن آثار ملی/ تهران/ ۱۳۳۹
- ۱۳- سیری در افکار علمی و فلسفی حکیم عمر خیام نیشابوری/ جعفر آقایی/ چاوشی/ انجمن فلسفه ی ایران/ تهران/ ۱۳۵۸
- ۱۴- کاشانی نامه/ احوال و آثار غیاث الدین جمشید کاشانی/ ابو القاسم قربانی/ مرکز نشر دانش گاهی/ تهران/ ۱۳۶۸
- ۱۵- تاریخ علم کمبریج/ کالین ا. رنان/ حسن افشار/ نشر مرکز/ تهران/ ۱۳۶۶
- ۱۶- نوروز نامه/ حکیم عمر خیام/ مبنی بر نسخه ی منحصر به فرد کتاب خانه عمومی برلین/ به سعی و تصحیح مجتبا مینوی/ کاوه/ تهران/ ۱۳۱۲
- ۱۷- نوروز نامه/ خیام نیشابوری/ متن کامل/ از روی نسخه ی عکسی مسکوا/ زیر نظر علی حصوری/ طهوری/ تهران/ ۱۳۴۳
- (در مورد مسائل مربوط به این کتاب با آقای طهوری مذاکره ی تلفنی و با آقای حصوری مذاکره ی حضوری انجام شد)
- ۱۸- خیامی نامه/ جلال الدین همائی/ انجمن آثار ملی/ ۵۵/ تهران/ ۱۳۴۶
- ۱۹- کاوش رصدخانه ی مراغه و نگاهی به پیشینه ی دانش ستاره شناسی در ایران/ پرویز ورجاوند/ امیرکبیر/ تهران/ ۱۳۶۶
- ۲۰- تاریخ اجتماعی ایران/ مرتضاروندی/ امیرکبیر/ جلد ۴/ قسمت اول و دوم/ تهران/ ۱۳۶۷/ جلد دوم/ حکومت ها و سلسله های ایران از حمله ی اعراب تا استقرار مشروطیت/ ۱۳۵۶/ جلد سوم/ ۱۳۵۷
- ۲۱- نظر متفکران اسلامی در باره طبیعت/ سید حسین نصر/ انتشارات دانش گاه تهران/ ۱۳۴۲
- ۲۲- تحلیل شخصیت خیام/ بررسی آراء فلسفی ادبی مذهبی و علمی عمر بن ابراهیم خیامی/ محمد تقی جعفری/ انتشارات کیهان/ تهران/ ۱۳۶۵
- ۲۳- زندگانی و کار حکیم عمر خیام نیشابوری/ اسوامی گو اندتیر تاهه/ ابو القاسم قندهاریان/ فرهنگ ایران

- زمین/زیر نظر و به کوشش ایرج افشار/ جلد ۲۸/ نشر تاریخ/تهران/ ۱۳۶۸
- ۲۴- زندگی خیام/مصطفی بادکوبه ای/هزاوه ای/توسعه‌ی کتاب‌خانه‌های ایران/تهران/ ۱۳۶۸
- ۲۵- سه یار دبستانی به انضمام رباعیات خیام/ هال‌دین ماگفال/ترجمه عبد الله وزیری-اسد الله طاهری/ با مقدمه‌ی سید محمد محیط طباطبائی/فروغی/تهران/ ۱۳۳۸
- ۲۶- تاریخ علوم/پی.بروسوا/حسن صفاری/امیر کبیر/تهران/ ۱۳۴۴
- ۲۷- ریاضی دانان نامی/اریک تمپل بل/حسن صفاری/امیر کبیر/تهران/ ۱۳۴۸
- ۲۸- تاریخ ریاضیات/دیوید یوجین اسمیت/غلام حسین صدری افشار/جلد اول/انتشارات توکا/تهران/ ۱۳۵۶
- ۲۹- زندگی‌نامه‌ی ریاضی دانان دوره‌ی اسلامی/ابو القاسم قربانی/مرکز نشر دانش‌گاهی/تهران/ ۱۳۶۵

دشمنان فیلسوف

شاید مهم‌ترین و در ضمن گنگ‌ترین بعد شخصیت خیام در فلسفه متجلی باشد. خیام همان گونه که از لقبش (حکیم) بر می‌آید، در حکمت بیش از همه جا معروف است. در واقع فیلسوف تراز اول و صاحب رساله‌ای است که با تکیه بر یونان و بر بوعلی سینا که به شاگردی‌اش بالیده، افکار فلسفی خود را عرضه می‌دارد. گفتار خود خیام در مورد حل یک مسأله‌ی فلسفی، به نقل از جامع‌البدایع چاپ مصر، شیرین و روشن‌کننده است:

این مسأله‌ای سخت دشوار است و بسیاری از دانش‌مندان در آن به حیرت افتاده‌اند. تا بدان جا که بیش‌تر آنان فهم این مطلب را از حدود توانائی انسان بیرون دانسته‌اند ولیکن من و آموزگار من ابوعلی حسین بن عبدالله سیناء بخاری - افضل متاخرین - در این موضوع امعان نظر کردیم و بحث ما چنان شد و به جایی رسید که ما دو تن قانع و خرسند شدیم.^۱

گویا سعید نفیسی نخستین کسی بوده که متوجه این سند مهم شده. او در مورد نام و لقب و بعضی آثار خیام می‌نویسد^۲ پس از طبع صحافی چند از این سطور، متوجه شدم که مجموعه‌ای از رسایل مختلف در حکمت به اسم جامع‌البدایع در مصر به طبع رسیده و از جمله رسایلی که در آن چاپ شده سه رساله از عمر خیام است. اول رساله‌ی کون و تکلیف که شهرزوری جزو آثار خیام شمرده. در این رساله عمر خیام جایی که از شیخ‌الرئیس نام می‌برد وی را معلم خود می‌شمارد و در حق او می‌گوید:

معلمی افضل‌المتاخرین الشیخ‌الرئیس ابی ابا علی‌الحسین ابن عبدالله بن سینا البخاری
اعلی الله درجته.

و از این جا پیدا است که عمر خیام شاگرد ابوعلی سینا بوده است. رساله‌ی دوم در سه مسأله‌ی حکمت. رساله‌ی سوم ضیاء العقلی در علم اعلی و حکمة اولی. نام‌های خیام:

در رساله‌ی اول:

سید الاجل حجة الحق فیلسوف العالم نصره‌الدین سید حکما المشرق و المغرب ابی الفتح عمر بن ابراهیم الخیامی قدس الله نفسه.

در رساله‌ی دوم

نجیب القدیر و الفلکی الشهیر النازل فی منازل السعاده الواصل الی مواصل ابناء الكرامة والسلطنة و السیادة حجة الحق و الیقین نصره‌الحکمة مالغبطة والذین صفی الفلسفه خلیل العلم و المعرفه ابی الفتح عمر بن ابراهیم الخیام علیه الرحمة و الرضوان و الاکرام.

در رساله‌ی سوم

ادیب الاریب الخطیر و الفلکی الکبیر الشهیر الحکیم السعید و السید الفاضل المجید حجة الحق و الیقین نصیر الحکمة و الذین فیلسوف العالمین سید حکماء المشرقیین ابی الفتح عمر بن ابراهیم الخیام قدس الله نفسه و روح رسمه.

و از این جا پیداست که عمر خیام را نصره‌الدین لقب بوده و معاصرین وی را فلکی و ادیب و حکیم می‌شمرده‌اند و نسبت او را هم خیام و هم خیامی نوشته‌اند.

باید توجه داشت که برخی محققین با توجه به سنوات ولادت خیام و وفات ابوعلی سینا، در اصالت سند فوق تردید کرده‌اند و شاگردی خیام نسبت به ابن سینا را نپذیرفته‌اند. البته در اصالت و دقت سنوات مذکور تردیدهای بسیار هست اما حتی اگر سخن شکاکان درست باشد، لامحاله خیام شاگرد غیر مستقیم بوعلی است. به اغلب احتمال، خیام شاگرد بهمینار و او شاگرد و یار غار و دست‌یار بوعلی بوده و این در روایات مختلف تواریخ معتبر ثبت شده است.

محمد اقبال لاهوری معتقد است خیام از زمره‌ی خردگرایان لادری است که به اصل ناشناختی بودن حقیقت‌گرائیند.^۳ در واقع در مورد مشرب خیام گفته‌های ضد و نقیض بسیار است. همه نوع فکری به او نسبت داده‌اند. حتی مشابهت‌های او را با بوالعلا معری و سایر فلاسفه نیز بر شمرده‌اند. حتی او را فیلسوف اپیکوری هم خوانده‌اند. یک چیز مسلم است: خیام متفکر آزاده‌ای است که گرفتار جهل و تعصب روزگار خود شده.

آنچه امروز از فلسفه‌ی او در می‌یابیم با آنچه در ترانه‌ها می‌بینیم هم‌خوان است، اما از آن‌جا که در آن روزگار، زندگی فلاسفه در خطر بوده، خیام نتوانسته جز در رباعیات، به راحتی تحسّر باید افزود که کارهای فلسفی او نیز به شدت ناشناس مانده، منتظر مترجمین و فلاسفه‌ی معاصر است.

مطالعه‌ی دقیق تاریخ علم و فلسفه در ایران نشان می‌دهد که سیر دانش و فلسفه در ایران متوقف شده، این فرهنگ عظیم در عمل از حرکت بازمانده است. ریاضیات و نجوم و فلسفه و سایر علوم، قرن‌ها بعد به ناگزیر مجدداً کشف شده است. در واقع به نظر می‌رسد همه چیز از حدود قرن ۱۷ میلادی در اروپا به راه افتاده.

بیابیم به اختصار به دلایل مرگ دردناک این فرهنگ عظیم علمی انسانی نظری بیفکنیم. شناسائی مراکز مهم علوم و بررسی مشکلات علوم و علما در تمدن اسلامی و دوره‌ی انحطاط این علوم و دلایل آن و نکات بسیاری از این دست را می‌توان از تواریخ مدون از جمله تاریخ علوم عقلی ذبیح‌الله صفا^۴ استخراج کرد. هم‌چنین است تاریخ افکار و اندیشه‌های مذهبی فرقه‌های گوناگونی که از اسلام منشعب شده‌اند و اوضاع حکومت‌ها پس از پایان «دموکراسی اولیه‌ی اسلامی!» و نقش شعوبیه و مبارزات مختلف آن با حکومت بغداد و اوضاع حکومت سلجوقیان که در مجلدات مختلف تاریخ مرتضی‌راوندی^۵ و کتب دیگر^۶ مضبوط است.

به جای فرو رفتن در اقیانوس تواریخ مدون به دوران کوتاهی از زندگی بخشی از این دانش‌مندان در ایران نظری گذرا بیندازیم. برای این کار از انبوه مدارک موجود فقط اشاره‌ای می‌کنیم به کار عزیزالله کاسب^۷ که در

مقدمه‌ی مهم چاپ اخیر رباعیات نسخه‌ی کمبریج، به اوضاع فلسفه و فیلسوفان ایران اشاره کرده، مصائب‌شان را برشمرده، به اختصار اشاره‌ای دارد به آنچه بر فلسفه و فیلسوف ایرانی می‌رفته است و خلاصه‌اش این که انسان‌های گندمند را به کفر و فلسفه منسوب می‌کردند: کالای دین فروشان، فلسفه را مسئول عمده‌ی انتشار زندقه می‌دانستند و عوام نیز به پیروی از آنان، با این گوهر تاب‌ناک اندیشه‌ی انسانی به ستیزی احمقانه در ایستاده بودند. آنان فلاسفه را اهل ضلال می‌دانستند.

و به نقل از ملک‌الشعرا بهار: دربارها نیز با فلسفه سازگاری نداشتند. معروف است که محمود غزنوی پس از فتح ری، کتب علما و فلاسفه را زیر دار هر یک از آن بزرگان به باد نیستی داد. در مقدمه‌ای که شادروان بهار در شهریور ۱۳۱۶ بر رساله‌ی نفس ارستو، ترجمه‌ی افضل‌الدین کاشانی نوشته است می‌خوانیم: آن حریت ضمیر و آزادی فکر، که در قرون سوم و چهارم هجری، در بلاد اسلام مباح بود، از آن به بعد، خاصه بعد از پادشاهی و تسلط نژادهای تورانی بر بلاد اسلامی، از میان رفت. عدم حریت ضمیر و ترس از قتل و حرق و اجتناب از عواقب الیمی چون عاقبت عین‌القضاة همدانی یا شیخ شهاب‌الدین سهروردی، آن بزرگان را در چه تنگ‌نای هول‌ناکی گذارده بوده است.^۸

و از سلجوقیان و غز در کرمان در بیان احوال ایران‌شاه پسر قاورد که گویا از دست متشرعین به عذاب بوده: سمت الحاد بر جبین او نهادند و او را به کفر و فلسفه منسوب کردند. در این سرزمین هم‌واره فلسفه معادل کفر بوده است:

یونانیان را دین نبود و ایشان همه زندیقان بودند و مذهب فیلسوفان داشتند و حکمت دانستند

تاریخ بلعمی

فلسفه داند و از فلسفه دانان خر است

سوزنی سمرقندی

جدلی فلسفی است خاقانی

تا به فلسفی‌نگیری احکامش

در ترازوی شرع و رسته‌ی عقل

فلسفه فلس دان و شعر شعیر

خاقانی

بهاء‌الدین ولد، هم‌واره بر منبر، به حکیمان و فیلسوفان دشنام می‌داد و آنان را بدعت‌گذار می‌خواند. شمس تبریزی نیز از کسانی است که فیلسوفان را، عموماً اهل متابعت و پیرو دین نمی‌شناسد. او شهاب را الفیلوسوف و گبر خاندان می‌نامد و افلاتونیان را یاهو‌سرایان ژاژخای می‌خواند و فلسفی را به سبب انکار معاد جسمانی (یعنی رستاخیز تن پس از مرگ بدن) در روز قیامت احمق می‌گوید.

مذهب به کنار. عرفای ایران نیز نسبت به دانش‌مندان و حکمای عقلی نظر خوش نداشته‌اند. با ما گفته‌اند بزرگان سلسله‌ی عظیم عرفان ایران عطار و سنائی و مولوی‌اند:

عطار روی* بود سنائی دو چشم او

ما از پی سنائی و عطار آمدیم

مولوی

* - روح نیز ضبط شده است.

عطار مشخصاً و مستقیماً با خیام برخورد داشته است. حکایتی که شیخ عطار در منظومه‌ی الاهی‌نامه در باره‌ی خیام گفته و از منابع مهم و معتبر ترجمه‌ی احوال وی محسوب می‌شود، مبتنی بر همان اختلاف مسلک عرفا و فلاسفه است.^۹

یکی بیننده‌ی معروف بودی
که ارواحش همه مکشوف بودی
دمی گر بر سرگوری رسیدی
در آن گور آن چه می‌رفتی بدیدی
بزرگی امتحانی کرد خردش
به خاک عمر خیام بردش
بدو گفتا چه می‌بینی در این خاک
مرا آگه کن ای بیننده‌ی پاک
جوابش داد آن مردگرامی
که این مردی است اندر ناتمامی
بدان درگه که روی آورده بودست
مگر دعوی دانش کرده بودست
کنون چون گشت جهل خود عیانش
عرق می‌ریزد از تشویر جانش
میان خجالت و تشویر مانده است
وزان تشویر در تقصیر مانده است

عطار

برای دانستن نظر عرفان ایران در مورد خیام و فلاسفه و دانش‌مندان گفته‌ی سنائی کمک عمده‌ای می‌کند:

تا کی از کاهل نمازی ای حکیم زشت‌خوی
همچو دنوان اعتقاد اهل یونان داشتن
عقل نبود فلسفه خواندن ز بهر کاملی
عقل چبود جان نبی‌خواه و نبی‌خوان داشتن

سنائی

اگر چه سنائی مشخصاً از خیام نامی به میان نیاورده اما نشانی‌هایی که می‌دهد کاملاً با خیام مطابقت می‌کند! در هر حال سنائی مستقیماً رو به روی جریان معتزله ایستاده است و نزاع او با خرد‌گرایان دارای اسناد عمده‌ای است.

قله‌ی سلسله جبال عرفان ایران نیز نظر خود را در مورد دو اردوگاه متخاصم دانش و مذهب به صراحت عنوان کرده بر فلسفه و فلسفی می‌تازد.

بند معقولات آمد فلسفی
شه‌سوار عقل عقل آمد صفی
فلسفی گوید ز معقولات دون
عقل از دهلیز می‌ناید برون
فلسفی و آن‌چه پوزش می‌کند

قوس نورت تیر دوزش می‌کند
فلسفی کو منکر حنانه است
از حواس انبیا بیگانه است

فلسفی را زهره نی تا دم زند
دم زند تیغ حشش بر هم زند

مولوی

این است نظر عرفا در مورد دانش. اصولاً دانش‌مندان و فلاسفه‌ی اسلامی، در هر عصر و زمان که بودند، دو فرقه‌ی مخالف داشتند، فقها و عرفا. آنان از در مذهب بیرون می‌آمدند و فلاسفه را تکفیر و تفسیق می‌کردند و این امر اختصاص به حکیم عمر خیام نداشت. فارابی و رازی و ابن‌سینا و ابن‌رشد و دیگر دانش‌مندان و فلاسفه، هدف حمله و مورد طعن و لعن فقها بوده‌اند.^۹

البته اکنون پس از گذشت قرن‌ها، می‌توان به احترام عظمت بزرگانی چون عطار و سنائی و مولوی، خطای‌شان را پوشاند و گفت: نظر عرفا در مورد دانش نیست بل که در مورد فلسفه‌ی استدلالی ارسطویی (مشائی) است که حمله به آن از غزالی شروع می‌شود و عرفای بعدی و متکلمان پس از او همه اشعری مذهبند و پیرو سخنان غزالی.^{۱۰} اما تصدیق می‌کنید که در زمانه‌ی درگیری اصل دعوا، این‌گونه حرمت‌نگه‌داشتن‌ها امکان پذیر نبوده است.

در چنین شرایطی، طبیعی و بدیهی است که خیام، یکی از آخرین متفکران سده‌های سیاه، که تمامی بار تعهد رسانیدن پیام خفه در گلوی دانش‌مندان و فلاسفه‌ی مظلوم ایران‌زمین را بر دوش خود احساس می‌کرد، به رندی توسل جوید و تحت فشارهای عرفا و قشریون و متعصبان (حتا اگر در نسخه‌ی هدایت نباشد) سروده باشد:

دشمن به غلط گفت که من فلسفیم

اما خود این افراد غیر علمی که چنین فشار وارد می‌آورند وقتی گرفتار می‌شوند دست به دامان همان دانش‌مندان و حکما دراز می‌کنند. نمونه‌های تاریخی این سخن بسیار است، به عنوان مثال همین سنائی، هنگامی که به اتهام سرقت تحت تعقیب قرار می‌گیرد، در نامه‌ای دست به دامان خیام می‌شود:

توقع این عاشق صادق آنست که چون نوشته بدان پیشوای حکیمان (خیام) رسد در حال به ذوالفقار زبان حیدروار سرشان بردارد و به دره صلابت عمری (تازیان‌هی خلیفه‌ی دوم که در امر احتساب و تنبیه گناه‌کاران معروف است) بنیت نیت ایشان ذره ذره کند.^{۱۱}

این نامه‌ی خواندنی و قابل توجه را بسیاری از مورخین نقل کرده‌اند. محقق فاضل، آقای مجتبا مینوی، آن را در مجله‌ی یغما سال سوم شماره‌ی پنج با شرح مفیدی منتشر ساخته و آقای دکتر معین آن را عیناً در تعلیقات چهار مقاله نقل کرده‌اند.^{۱۲} به جز نامه‌ی یادشده‌ی بالا آن‌چه سنائی در این مورد نوشته شگفت‌انگیز است.

شرط مردان نیست در دل عشق جانان داشتن	پس دل اندر بند وصل و بند هجران داشتن
تا کی اندر پرده‌ی غفلت ز راه رنگ و بوی	ایسن ریاض باستانی را به بستان داشتن
بگذر از نفس طبیعی تا نباید جانان را	صورت تخیل هر بی دین به برهان داشتن
تا کی از کاهل نمازی ای حکیم زشت‌خوی	هم چو دونان اعتقاد اهل یونان داشتن
عقل نبود فلسفه خواندن ز بهر کاملی	عقل چبود جان نبی خواه و نبی خوان داشتن

عشق دنیا کافری باشد که شرط مؤمن است
کی توان از خلق متواری شدن پس بر ملا
شاعری بگذار و گرد شرع گرد ایرا ترا
صحن بازی جان رندان را به زندان داشتن
مشعله در دست و مشک اندر گریبان داشتن
زشت باشد بی محمد نظم حسان داشتن

یا در قصیده‌ی دیگر

دلا زین تیگرگی زندان اگر روزی رها یابی
تحرک ز آب می‌آید به سنگ آسیا هزمان
تو دست چپ درین معنی ز دست راست شناسی
نه کار توست می خوردن که بد مستی کنی هزمان
توراه دین ایزد را نمی‌دانی وگر جوئی
هر آن دینی که بیرون زین دو جوئی بدعتی باشد
چو با بدعت روی زین جا یقین می‌دان که در محشر
اگر بینا شوی زین پس به دیگر سر صفا یابی
تو نادان این تحرک را ز سنگ آسیا یابی
کنون با این خری خواهی که اسرار خدا یابی
تو چون حلاج عشق آری چو جام از می بلا یابی
هم از قرآن پر معنی و لفظ مصطفایابی
نسیاید جستن آن دین را وگر جوئی خطا یابی
ز مالک بر در دوزخ جزای آن قفا یابی

یا در قصیده با مطلع

دلا تا کی در این زندان فریب این و آن بینی
نیازی به توضیح نیست که اشاراتی چون نفس طبیعی - کاهل نمازی - حکیم زشت خوی - اعتقاد اهل یونان
داشتن - فلسفه خواندن - شاعری گذاردن - ندانستن راه دین - بدعت - کژگوئی ... خطوطی است که سنائی با آن
عمر خیام را رسم و نقش می‌کند.^۸

نگفته پیداست تمامی فحش‌های سنائی عارف به خاطر آن است که خیام خودش را از ماجرای سرقت
دکان طلا فروش جنب کاروان سرا کنار کشیده، به سنائی متواری کمکی نکرده است.

به این ترتیب فلسفه در قرن پنجم و ششم مورد نکوهش بود و آزار صاحبان آن امری عادی به شمار
می‌رفت. در این قرون، فلسفه در منازل به طور خصوصی تدریس می‌شد و سوزاندن کتب فلسفی نیز معمول و
متداول بود. در این قرون دربارها و عوامل مذهبی هر دو از اندیشیدن مردم بیم داشتند و آنان را از تفکر باز
می‌داشتند و خواص قوم به فلسفه با بدبینی می‌نگریستند.

در یک کلام، متشرعین، فلسفه را به بدبینی و گمراهی و کذب متهم می‌کردند. برخی از علمای دین، به
یاری دولت‌ها که مدد کارشان بودند می‌شتافتند. در عهد فرمانروائی سلجوقیان در ایران و عراق تعقیب و آزار
فلاسفه آغاز شد. این تعقیب‌ها در بسیاری از موارد به علوم نیز سرایت کرد. خصومت آمیخته به تعصب نسبت به
علوم از طرف فقیهان و متکلمان ابراز شد:

کتاب‌خانه‌ی یک فیلسوف مرده به دست عوام آتش زده شد. واعظی به دست خویش کتاب نجوم ابن‌هیثم را
در آتش افکند و صورت‌الارض را که در آن کتاب منقوش بود علامت منحوس بی‌دینان خواند.

و این ابن‌هیثم یا ابن‌هیثم یکی از بزرگ‌ترین ریاضی‌دانان طول تاریخ است که ۲۰۰ کتاب ریاضی نوشته،
در بسیاری مقولات ریاضی و نجومی پیش‌گام ریاضی‌دانان و منجمین بزرگ جهان بوده است. و این
صورت‌الارض که در این جا نام برده می‌شود چیزی نیست جز نقشه‌ی کره‌ی زمین (هر اندازه غیر دقیق) که ۷۰۰
سال قبل از نخستین نمونه‌ی شناخته‌شده‌اش ترسیم شده است. ماندگارترین کار ابن‌هیثم کتاب المناظر و المرایا
یا همان پرسپکتیو است که در آن مسأله‌ی معروف به خودش وجود دارد.^{۱۳۹}

در آن دوران آثار تعصبات شدید مذهبی و جنگ بین مذاهب و فرقه‌های مختلف اسلام در همه جا مشهود

است. کشور ما زیر نفوذ فرقه‌های مختلف اسلامی بوده، هیچ کس هم هیچ کس را قبول نداشته است. شاهان و رجال در این گونه عصبیت‌ها وارد شدند و به سخت‌گیری نسبت به مذاهبی که با آنها نظر مساعدی نداشتند مبادرت کردند و علما و فقها نیز در این کار با آنها هم‌داستان شدند. بین فقها و صوفیه گاه کار به خون‌ریزی می‌انجامید.

از فرق عمده‌ی آن دوران که برخی نیز به شدت آزار دیدند باید از فرقه‌های زیر نام برد که گویا همه به آزار (و احیاناً کشتن) یک‌دیگر مشغول بوده‌اند:

اشعریه - معتزله - کرامیه - حنفیه - شافعیه - شیعه - صوفیه - قرمطیه - حنبلیه - طحاویه - اسماعیلیه - ماتریدییه - جنیدییه - محدثه - ظاهریه - رافضیه - فقهیه - صدیقیه - صفاتییه - مشبهه - سببیه - قدریه - متکلمون - اخوان‌الصفاء.

البته قضیه به همین جا ختم نمی‌شود و گروه‌های کوچک‌تری مانند صفاتییه و مجسمه نیز وجود داشته‌اند که به هر حال نقش خود را ایفا کرده‌اند. این فهرست به‌هیچ‌وجه کامل نیست اما برای نمایش تفرقه‌ی گروه‌های مذهبی کفایت می‌کند.

محمود غزنوی گفته بود: در همه جهان قرمطی می‌جویم و آنچه یافته آید بر دار می‌کشم. این مربوط به فرقه‌های اسلامی بود. غیر مسلمانان که جای خود داشتند و آزار آنان از حساب خارج بوده است: آنان باید مشخص می‌بودند و به این جهت آنان را یهودانه می‌بستند که قطعه‌ای پارچه‌ی زرد رنگ بود که بر سینه و بر پشت آنان می‌دوختند.

نیشابور، نخستین پای‌تخت سلجوقیان، یکی از مراکز مهم عصبیت‌های مذهبی بود. محمدرضا شفیعی کدکنی در تعلیقات اعلام تاریخی اسرار التوحید^{۱۴} در مورد فرقه‌های مختلف اسلامی و نقش هر یک و خرد ستیزی سیاه اشعریه به تفصیل گفت‌گو کرده است. او می‌نویسد: تاریخ فرهنگ ایران از قرن سوم تا همین لحظه دیالکتیک (جدال) ایدئولوژی اشعری (خردستیزی) و ایدئولوژی معتزلی (خردگرایی و در مواردی اومانیسیم) است. حتا در دوره‌های اخیر (از مغول به بعد) که ظاهراً نامی از اشعری و معتزلی دیده نمی‌شود بازهم نزاع خردستیزان و خردگرایان عملاً وجود دارد.^{۱۵}

یکی از منابع مهمی که می‌تواند در مورد این گروه‌ها مورد رجوع قرار گیرد تاریخ فلسفه در اسلام است: اشاعره و معتزله بر سر این مسأله با یک‌دیگر اختلاف نظر دارند که آیا عقل را باید اساس و منشاء حقیقت و واقعیت قرار داد یا وحی را... (و در این مورد) کلام عقلی و استدلالی معتزله با کلام آغازین اشاعره اختلاف پیدا می‌کند.^{۱۶}

در روزگار سیاه تلخ‌تر از زهر، که فقیهان و محدثان بر هر چه به فکر و فلسفه و علم مربوط است خط بطلان کشیده بودند، خورشیدگونه مردی از دل تاریکی پدید آمد که: در همه‌ی آراء و عقاید زاهدان و فقیهان و حدیث‌گویان و در تمام سخنان و آراء عامه شک نمود و حتا در کارهای خدا نیز چون و چرا کرد. چنان که او را بی‌احترامی‌کننده‌ترین شاعر به مقدسات و سقرات منش‌ترین آنان به حساب آورده‌اند و ویکتور برار او را ولتر اسلام نامید. او یک دانش‌مند کامل و یک فیلسوف بی‌همتا بود.^{۱۷}

فلسفه که علم تعطیل خوانده می‌شد مطرود و خطرناک بود. فلاسفه معتقد بودند، پس از آفرینش نخستین، ذات باری تعالی به سایر امور دخالت نکرده است و انسان با کمک خرد باید راه خود را بییابد. این شبیه به اندیشگی دئیسم (Deism) است که سال‌ها بعد در اروپا ریشه گرفت و حکمای مشهوری چون ولتر و دیدرو پیرو آن بودند. قشریون می‌گفتند این تعطیل مقام پروردگار است.

به همین دلیل ما هیچ نوع ساختار فلسفی (جز الاهیات) نداریم و متفکر معاصر ما ناگزیر باید به خارج از

مرزها بنگرد. غیبت فلسفه در حضور فشار، هم‌واره باعث این فاجعه‌ی مخوف ملی می‌شود و می‌توان نمونه‌های بسیار از چرخش اهل فلسفه و متفکر معاصر ایرانی، به غرب و شرق و عرب و چین و ماچین و هند و ژاپن و جابلقا و جابلسا به دست داد. این است بزرگ‌ترین لطمه‌ای که در ظلمات از قشربون متشرع خورده‌ایم. هم‌واره، هم‌راه انسان‌های بزرگ، توده‌ای از غبار بدخواهی و بداندیشی وجود دارد. معمولاً حقد و حسد چنان نیروی تعیین‌کننده‌ای دارد که مطالعه‌ی زندگی هیچ بزرگ تاریخ، بدون توجه به دشمنانش کامل نیست و بی‌توجهی به دشمنان، باعث می‌شود مطالعه ناقص بماند. دشمنان خیام در واقع کوتوله‌های حقیری بیش نیستند که مانند پشه یا مگس یا حداکثر خرمنگسی مزاحم می‌شوند. اگرچه پشه موجود ناچیزی بیش نیست اما برای راندنش انرژی بسیاری صرف می‌شود. دشمنان خیام از شماره بیرون است و این‌جا نمی‌توان به همه‌ی آنان رسید، اما از آن‌جا که برای شناخت کامل هر کس، باید دشمنانش را هم شناخت، سعی کنیم دشمنی برخی دانه‌درشت‌ترها را نمایش بدهیم.

شیخ نجم‌الدین رازی، موسوم به دایه، که از کبار صوفیه است، در کتاب مرصادالعباد من المبدء الی المعاد می‌نویسد:

دهری و طبایعی از این دو مقام محروم‌اند و سرگشته و گم‌گشته‌اند. یکی از فضلا به نزد نابینایان به فضل و حکمت و کیاست معروف و مشهور است و آن عمر خیام است که از غایت حیرت و ضلالت این بیت گوید:

در دایره‌ای کاملدن و رفتن ماست
 آن رانه بدایت نه نهایت پیدااست
 کس می‌نزند دمی در این معنی راست
 کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست
 و نیز

دارنده چو ترکیب طبایع آراست
 باز از چه سبب فکنندش اندر کم و کاست
 گرزشت آمد این صور عیب کراست
 ورنیک آمد خرابی از بحر چه خواست

حضرت شیخ نجم‌الدین دایه، با این جلالت، بزرگ‌ترین هزالی تاریخ ادب را پی می‌افکند، زیرا تمام محققانی که به دنبال خیام گشته‌اند، از کار دایه و از هر دو رباعی‌اش سود جسته‌اند و این دو رباعی، یکی از عمده‌ترین دلایل اثبات وجود خیام شاعر است. اگر شیخ این فحش را به خیام نداده بود، خیام از بین رفته بود و امروز هیچ کس قادر به یافتنش نبود. یعنی خود صوفیان و مذهبیین خیام را حفظ کردند و ما از این بابت به آنان تا بن دندان مدیونیم.

یکی دیگر از دشمنان بزرگ خیام، قاضی جمال‌الدین علی قفطی است (۵۶۸-۶۴۶) او مشحون از اطلاع و خبر ولی آمیخته با تعصب است. محقق قابل اعتماد است و در باب اشعار خیام چیزی نوشته که سخت به خواندش می‌ارزد. بخشی از آن را با هم بخوانیم:

او در علم نجوم و حکمت بی‌نظیر بود و در این رشته‌ها ضرب‌المثل. کاش عصمت
 نصیبش می‌گشت. شعرش چون پره‌های ریزی که از زیر بال‌ها ظاهر شود همه سو
 پراکنده است و قصلدش در ناصافی‌های آن‌ها پنهان.

فرزانه^۸ گزارش کامل قفطی را از تاریخ‌الحکما نقل کرده می‌نویسد، گزارش قفطی را چنین می‌توان تجزیه تحلیل و خلاصه کرد:

- ۱ - تا حد پیشوایی در خراسان مشهور بود.
- ۲ - بسیار دانا و صاحب معلومات بود.
- ۳ - علوم یونانی را تا حد تعلیم می‌دانست.
- ۴ - نظریه‌ی فلسفی خاص داشت.
- ۵ - مملکت‌داری را با اصول یونانی تشویق می‌کرد.
- ۶ - شعرهایی سروده که همان رباعی‌هاست.

اما از همه مهم‌تر، آن کس که باید هم‌واره در کنار خیام به او پرداخت، آن کس که مخالف‌ترین عنصر تاریخی عقلای این سرزمین است، و سد کبیر در مقابل عقل سلیم است، آن نادره‌ی ایام، که حکم به تهافت و تکفیر فیلسوفان کرده است، امام محمد غزالی، بزرگ بزرگان اشعری، و یکی از بازدارندگان اصلی جریان دانش و فلسفه در این سرزمین است.

شهرت خیام در حکمت چنان بالا گرفته بود که فقها و اساتید الاهیات نیز نزد او حکمت می‌آموختند: یکی از فقها هر روز قبل از طلوع آفتاب پیش حکیم عمر خیام می‌آمد و نزد او درس حکمت می‌آموخت اما چون به میان مردم می‌رفت از حکیم به زشتی یاد می‌کرد.^۵

آن‌چه به نقل از تواریخ در مورد افشاگری خیام نوشته‌اند سخت خواندنی است. خیام به داهیان‌ترین طریقی مشت فقیه را باز می‌کند. جالب‌تر اما خود فقیه است.

زکریای محمد قزوینی در آثار البلاد و اخبار العباد و شمس‌الدین محمد تبریزی در مقالات شمس تبریزی نقل کرده‌اند، امام محمد غزالی هر روز پیش از طلوع آفتاب نزد خیام رفته، کتاب اشارات ابن سینا که در فلسفه و منطق است می‌خواند. چون غزالی در امر دین و مذهب متعصب بود، هرگاه از نزد وی بیرون می‌رفت، خیام را در انظار عوام نکوهش می‌کرد و به زشتی نام می‌برد. خیام از این مطلب آگاهی یافت. یک بار پیش از آن که غزالی به درس خواندن بیاید گروهی از مطربان و طبالان را در سرای خود آورد و گفت هرگاه من درس گفتن آغاز کردم شما بنوازید. آنان نیز چنین کردند. هنگام اذان صبح بود و مردم کوی و برزن از خرد و کلان به سرای خیام هجوم آوردند و دیدند امام محمد غزالی نزد خیام کتاب گشوده درس می‌خواند. خیام به تماشاگران گفت ای مردم نیشابور! می‌بینید؟ این امام و مفتی شما مسلمانان است که هر روز پگاه می‌آید نزد من درس می‌خواند، سپس بیرون رفته به من نسبت فساد عقیده می‌دهد. از او پرسید هرگاه این علوم کفریات است چرا نزد من آمده این کفریات را درس می‌گیرد؟^۸

اما این حضرت امام محمد غزالی، نه از آن نازنین‌هاست که فقط از این دسته گل‌ها به آب داده باشد:

کار غزالی در دربار سلجوقیان بسیار بالا گرفت. روز به روز بر مقام و تقرب غزالی در نزد خواجه و ملک‌شاه افزوده می‌گشت تا این که منصب تدریس در نظامیه‌ی بغداد را به او مفوض کردند. غزالی به سال ۴۸۴ بر کرسی تدریس نظامیه بنشست... پیوسته مقام ظاهری و عزت و حشمت او در افزایش بود.

غزالی سپس در مسائل دینی تا رفیع‌ترین درجات بالا می‌رود. جلال‌الدین سیوطی در بغیة الوعاة (چاپ مصر) نوشته: اگر بنا بر این بود که خدا پیامبری پس از محمد برانگیزد بی‌شک آن پیامبر غزالی می‌بود.^۹

غزالی که در مسائل دینی تا آن حد بالا و در دست‌گاه حکومتی نیز صاحب نفوذ خارق‌العاده است تصمیم به پالایش آلودگی‌های فرقه‌ای و مذهبی می‌گیرد. او که خردستیز اصول‌گرای اشعری است کار خود را با نبرد با فلاسفه می‌آغازد.

غزالی در کتاب تهافت الفلاسفه در سه مسأله حکم به کفر فیلسوفان داده است و در هفده مسأله به بدعت‌شان منسوب داشته است. کتاب تهافت الفلاسفه شامل بحث مستوفی در باره‌ی هر یک از این مسائل و بیان عجز و تهافت (خطاهای) حکیمان است. غزالی در آخر این کتاب چنین می‌گوید:

اگر کسی بپرسد حال که مذاهب این جماعت را بیان کردی آیا به طور قطع حکم به کفرشان می‌کنی؟ گویم: آری بی هیچ تردید تکفیر آن‌ها در سه مسأله حتمی است ... و باقی مسائل چیزهائی است که مذهب‌شان به معتزله نزدیک است.

یک جنگ اتمی کامل عیار با دانش‌مندان و خردگرایان بی‌پناه سده‌های میانه‌ی ایران. تأثیرات منفی این عالم مسلمان در جهان اسلام، از هر حد قابل تصور خارج است.

غزالی در برابر فیلسوفان و اندیشه‌های فلسفی آنان ایستاد تا آن‌را تباه کرد و همه‌ی مشتغلان بدان‌را تکفیر کرد و بعدها تعقیب و شکنجه‌ی بیش‌تر فیلسوفان و دانش‌مندان بر اساس گفته‌های او قرار گرفت. تا این‌که فلسفه از مشرق به مغرب یعنی اندلس انتقال یافت. و در این باره بر غزالی خرده‌ای نمی‌توان گرفت جز این‌که مردی دین‌دار و تنگ‌نظر بوده است. غزالی مخالفان رأی دینی خود را به زندقه نسبت می‌دهد و در حکم خویش پابر جاست. و فاصله‌ی میان حکم به زندیقی و حکم به قتل سخت نزدیک است. غزالی از تکفیر ارستو و پیروان او از فیلسوفان اسلامی دریغ نورزیده است:

تکفیر ارستو و تکفیر همه‌ی پیروانش از فیلسوفان اسلامی چون ابن سینا و فارابی و امثال آن‌ها واجب است.

اگر زمام حکم مردمان در دست غزالی بود از کشتار کسانی که زندیق‌شان می‌نامید باکی نمی‌داشت. . . اگر اندکی دقیق و باریک شویم خواهیم دریافت که علت عقب ماندن مسلمانان در هنرهای زیبا و موسیقی و غیره چه بوده است.^۱

مسلمان باید از صناعت نقاشی و صورت‌گری و رنگ‌آمیزی و گچ‌بری و همه‌ی کارهائی که دنیا بدان زینت یابد پرهیزد.

البته احتمالاً این طور هم نیست که تمامی این حرف‌ها از خود غزالی شروع شده باشد: صاحب تاریخ‌الحکما می‌گوید: غزالی بسیاری از مطالب این کتاب را از تألیفات یحیا نحوی انتحال (سرقت) کرده است.^۲ علی‌اصغر حلبی در مقدمه‌ی تهافت الفلاسفه^۳ تا حدودی پرده‌ها را بالا زده است. در این مورد اما هنوز جای تحقیق گسترده‌ای باز است که در شرایط بازتری به آن خواهیم پرداخت.

غزالی هنوز هم زنده است و مترقی بودن در جوامع عقب افتاده امکان پذیر نیست. تفکر جدی برای سلامتی اندیش‌مندان این جوامع نه تنها مفید نیست بل خطرهای جدی دارد. علی‌القاعده خیلی خوش نمی‌گذرد که انسان در قرن پنجم باشد، مترقی باشد، و مقابل انگشت اشاره‌ی امام محمد غزالی قرار بگیرد. آری فاجعه‌ی حیرت‌بار و دردناک خیام در جغرافیای زیستش و در تاریخ روزگارش متجلی است. گلابه‌ی این منجم بزرگ در مقدمه‌ی جبر، جگر روزگار رابه آتش می‌کشد:

ما در زمانی هستیم که از اهل علم جز عده‌ی کمی مبتلا به هزاران رنج و محنت کسی نمانده است . . . بسیاری از معاصرین متظاهر و علم‌فروش مال حق را جامه‌ی باطل می‌پوشانند و گامی از حد خودنمائی و تظاهر به علم فراتر نمی‌گذارند و آن‌چه را از علوم می‌دانند فقط در اغراض جسمانی‌ی پست صرف می‌کنند و اگر مشاهده کنند که کسی متوجه طلب حق است و شیوه‌ی او راستی است و در ترک باطل و دروغ و خودنمائی و مکر و حيله می‌کوشد او را استهزاء و تحقیر می‌کنند.

ریاضی‌دان منجم شاعر دل‌سوخته نیز بی‌کار ننشسته تصویر معاصران خود را برای ابد بر جای گذاشته

است:

گاوی است دگر نهفته در زیر زمین

گاوی است بر آسمان قرین پروین

مراجع

- ۱- تاریخ فلاسفه‌ی ایرانی از آغاز اسلام تا امروز/ علی اصغر حلبی/ ازوار/ تهران/ ۱۳۶۱
- ۲- مقدمه‌ی رباعیات خیام/ اعتصام زاده/ سعید نفیسی/ بروخیم/ تهران/ ۱۳۱۰
- ۳- سیر فلسفه در ایران/ محمد اقبال لاهوری/ ا.ح. آریان پور/ امیر کبیر/ تهران/ ۱۳۵۷
- ۴- تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی/ ذبیح الله صفا/ امیر کبیر/ تهران/ ۱۳۵۶
- ۵- تاریخ اجتماعی ایران/ مرتضی راوندی/ امیر کبیر/ جلد ۴/ قسمت اول و دوم/ تهران/ ۱۳۶۷/ جلد دوم/ حکومت‌ها و سلسله‌های ایران از حمله‌ی اعراب تا استقرار مشروطیت/ ۱۳۵۶/ جلد سوم/ ۱۳۵۷
- ۶- تاریخ سلاجقه/ مسامرة الاخبار و مسایرة الاخبار/ محمود بن محمد آقسرائی/ انجمن تاریخ ترک/ آنقره/ به اهتمام و تصحیح عثمان توران/ انتشارات اساطیر/ تهران/ ۱۳۶۲
- ۷- رباعیات خیام/ بر اساس نسخه‌ی کمبریج/ با مقابله با نسخه‌ی مسکوا/ مقدمه و تحقیق عزیزالله کاسب/ انتشارات رشیدی/ تهران/ ۱۳۶۶
- ۸- خیام شناخت/ محسن فرزانه/ خوشه/ تهران/ ۱۳۵۳
- ۹- خیامی‌نامه/ جلال الدین همائی/ انجمن آثار ملی/ ۵۵/ تهران/ ۱۳۴۶
- ۱۰- دست نوشته‌ی دکتر صمد موحد برای صاحب این کلمه پرداز.
- ۱۱- گزیده‌ی سنائی غزنوی/ ضیاء الدین سجادی/ ازوار/ تهران/ ۱۳۶۵
- ۱۲- دمی با خیام/ علی دشتی/ امیر کبیر/ تهران/ ۱۳۵۶
- ۱۳- زندگی‌نامه‌ی ریاضی دانان دوره‌ی اسلامی/ ابو القاسم قربانی/ مرکز نشر دانش گاهی/ تهران/ ۱۳۶۵
- ۱۴- اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید/ مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمد رضا شفیعی کدکنی/ جلد دوم/ آگاه/ تهران/ ۱۳۶۶
- ۱۵- دست نوشته‌ی استاد شفیعی کدکنی برای صاحب این کلمه پرداز.
- ۱۶- تاریخ فلسفه در اسلام/ به کوشش میان محمد شریف/ جلد اول/ ص ۳۲۷/ مرکز نشر دانش گاهی/ تهران/ ۱۳۶۵
- ۱۷- تهافت الفلاسفه/ ابو حامد محمد غزالی/ علی اصغر حلبی/ انتشارات زوار/ تهران/ ۱۳۶۳

پرسه در اطراف دسته گل فاجعه

معلم درس فلسفه‌ی علوم خیلی اعتبار داشت. در مدارس اسم و رسم دار هر دو سوی اقیانوس درس می‌داد. فیزیک ریاضی و نجوم. به تازگی کاندیدای جایزه‌ی نوبل فیزیک شده بود (که برایش اصلاً مهم نبود و حاضر نمی‌شد در موردش صحبت کند) و همین دو هفته پیش به عضویت فرهنگستان علوم در آمده بود (که

برایش بسیار مهم بود و به همین زودی روی سر کاغذش کنار درجات و عناوین علمی دیگرش منعکس شده بود. عاشق علم و هنر و فلسفه بود. آن روز سر کلاس خواند:

THE MOVING FINGER WRITES AND HAVING WRIT
MOVES ON. NOR ALL YOUR PIETY NOR WIT
SHALL LURE IT BACK TO CANCEL HALF A LINE
NOR ALL YOUR TEARS WASH OUT A WORD OF IT

بدون هیچ‌گونه احساس آشنائی به سرعت یادداشت برمی‌داشتم. فکر می‌کردم شعر خوبی است و علاقه‌مند بودم بیش‌تر در موردش بدانم. استاد ادامه داد: همان‌طور که عمر خیام شاعر و ریاضی‌دان بزرگ ایرانی گفته ...

عجب! تقریباً تمام رباعیات خیام را حفظ بودم و خیال می‌کردم خیام را می‌شناسم اما این رباعی را نمی‌شناختم. احساس هم‌خانوادگی می‌کردم اما نمی‌دانستم کدام رباعی است. به محض اتمام درس به اتاقم پرواز کردم و قبل از هر چیز رباعیات خیام^۱ را برداشتم و بار دیگر تمام رباعیات را با دقت خواندم. خیر. به هیچ‌کدام نمی‌خورد (بعدها دانستم اصلاً در آن کتاب نبوده) به متن دو زبانه نیازمند شدم و ...

و به این ترتیب ماجرای پرسه‌ی بیست و چند ساله‌ام در اطراف این رباعی و شاعرش شروع شد. پرسه‌ی پر ماجرائی که حاصل دندان‌گیری هم نداشت و احتمالاً به کار کسی هم نمی‌آید زیرا به شناخت خیام منجر نشد. به مقداری اطلاعات پراکنده و به بطلان یک هیپوتز (فرضیه؟) منجر گردید. اطلاعات به‌دست آمده آن‌قدر زیاد است که در فضای محدود این دفتر نمی‌گنجد. در واقع حجم یادداشت‌ها گویای چند جلد کتاب قطور است که آن خود قطره‌ای از اقیانوس. من اما هم‌واره از آن‌طور نوشتن پرهیزیده‌ام، در نتیجه ناگزیرم بسیار خلاصه کنم. خوش‌بختانه گیرنده‌های بدون سیم شما به خاطر تمرینات تلگرافی چند هزار ساله‌ی تاریخی، خیلی خوب کار می‌کند.

در واقع این فقط معلم ما نبود که خیام‌زده یا خیام‌گرفته بود (گمانم این تعبیر از می‌زده و ماه‌گرفته آمده. از هر کجا آمده خوش آمده) در سرزمین‌های انگلیسی زبان، بسیاری از اساتید، علاقه‌ی خاصی به این شاعر و این رباعی نشان می‌دهند و در سر لوحه‌ی کتاب‌ها و مقالات از این شعر استفاده می‌کنند.^۲ هنگامی که این استادان، اسم شاعر ایرانی (کایم) را به زبان می‌آورند، باعث نگاه حیرت‌زده‌ی شنوندگان ایرانی می‌شوند و زمانی که بعضی از این اساتید محترم سعی می‌کنند عین نام شاعر را با نهمین حرف الفبای فارسی تلفظ کنند، نگاه حیرت‌زده‌ی ایرانیان به لب‌خندی شوخ و شیطنت‌بار تبدیل می‌شود.

باری به دنبال رباعیات به کتاب‌خانه‌ی مدرسه رفتم و درجا خشکم زد. صدها جلد خیام و تحقیقات مربوط به او، به زبان‌های مختلف، به کوشش محققین مختلف، در کتاب‌خانه بود. انواع چاپ‌های مجموعه‌ی آثار فیتزجرالد در بین بقیه‌ی کارها چهره‌ی مشخص‌تری داشت. و در این میان چه‌ها که ندیدم. چیزهای با مزه‌ای که شنیدنش پر بی‌تفریح هم نیست. از جمله نسخه‌ی دو زبانه‌ای دیدم^۳ که رباعی انگلیسی را جزو رباعیات خیام پذیرفته بود اما رباعی فارسی را ضبط نکرده بود. گویی خیام این رباعی را فقط به انگلیسی سروده است!

گفته‌اند شهرت خیام در اروپا و آمریکا پس از ترجمه‌ی آزاد فیتزجرالد به زبان انگلیسی، در سال ۱۸۵۹ آغاز شد. این نیمی از حقیقت است. نخستین بار رباعیات خیام در سال ۱۷۰۰ به زبان لاتینی در کتاب تامس هاید *Thomas Hyde* زیر عنوان تاریخ دین‌های ایرانیان باستان و پارت‌ها و مادها به چاپ رسید. صدها سال بعد (۱۸۱۸) هامر پورگستال *Hammer Purgstall* در کتاب تاریخ هنر سخن‌سرایی با گل‌چینی از آثار دویست شاعر فارسی زبان، بیست و پنج رباعی خیام را به زبان آلمانی انتشار داد. پیش از فیتزجرالد، شاعر

سرشناس آلمان فریدریش روکرت *Rückert* چند شعر خیام را به زبان آلمانی برگردانده بود. پس از شهرت اروپاگیر ترجمه‌ی انگلیسی (فیتز جرالد) دو (مترجم) آلمانی رباعیات را از زبان انگلیسی به آلمانی در آوردند، منتها این ترجمه‌ها به اندازه‌ای دور از متن و معنای رباعیات خیام بودند که به پسند نیفتادند و فصاحت و چیره‌دستی ادبی دو شاعر سرشناس آلمانی به اسم کلابوند *Klabund* و بتگه *Bethge* این نقص را جبران کرد. در سال ۱۹۰۹ فریدریش روزن *Rosen* که در سال ۱۹۲۱ چندی وزیر خارجه‌ی آلمان بود، رباعیات را از زبان فارسی به آلمانی در آورد و باعث نام‌داری این شاعر ایرانی در کشورهای آلمانی زبان گردید. از آن زمان به بعد چند تن از دانش‌مندان آلمان از جمله ریتز *Ritter* و رمپس *Rempis* و ایران‌شناس دانمارکی کریستن سن *Christensen* مقالاتی درباره‌ی متن رباعیات و اصالت آن‌ها نوشتند.^۴

یک قرن پیش، شعر فوق در مجموعه‌ی رباعیات عمر خیام با ترجمه‌ی فیتزجرالد در لندن چاپ شد و از آن زمان تاکنون روز به روز جای خود را در صحنه‌ی فرهنگ انگلیسی بازتر کرده است. در باره‌ی چاپ اول آن نوشته‌اند:

در ۱۵ ژانویه‌ی سال ۱۸۵۹ کتاب کوچکی با جلد کاغذی در لندن منتشر شد و از مطبوعه یک‌سر به سبب کتاب‌های ارزان و بی‌مصرف رفت. یک سال بعد دو تن از شعرای نامی انگلیسی یعنی روزتی *Rossetti* و سوین‌برن *Swinburn* در کتاب‌فروشی کواریچ *Quaritch* کتب کهنه و ارزانی را که در سبب کتاب‌های بی‌مصرف ریخته بودند به هم می‌زدند تا مگر کتاب عجیبی بیابند. اتفاقاً چشم ایشان به کتاب کوچک خاک‌خورده‌ای افتاد که مانند کودکی یتیم در کنج انزوا به سر می‌برد.

رباعیات عمر خیام شاعر و منجم ایرانی

نام مترجم در پشت جلد و بر صفحه‌ی عنوان دیده‌نمی‌شد. سوین‌برن آن را به یک پنی (چند شاهی) خرید. چند روز بعد نیمی از مردم دانش‌مند لندن این هفتاد و پنج رباعی را با لذت فراوان می‌خواندند و مانند ورق زر می‌بردند و هر نسخه‌ای که به دست می‌آمد با قیمت بسیارگزاغ خرید و فروش می‌شد. اما مردم از بس مست باده‌ی خیام بودند به یاد ساقی یا مترجم گم‌نام و گوشه‌گیر او نیفتادند.

هیچ قطعه، منظومه یا اثری در زبان انگلیسی به اندازه‌ی رباعیات خیام ترجمه‌ی فیتزجرالد بر افکار و عادات انگلیسی‌زبانان نفوذ پا بر جا و مداوم نداشته. امروزه بسیاری از رباعیات وی جزو اصطلاحات هر روزه در آمده و مردم بدون این که بدانند در مکالمه و مکاتبه به کار می‌برند.^۵

در مورد این ترجمه فروغی می‌نویسد: یک نفر شاعر با ذوق انگلیسی فیتزجرالد نام، یک عده از (رباعیات) را به شعر انگلیسی در آورد، به این وجه که معانی و افکار رباعیات خیام را گرفت و موضوع یک منظومه‌ی انگلیسی، به صورت یک‌صد رباعی قرار داد و آن به راستی شاه‌کاری گران‌بهاست که هر انگلیسی‌زبانی می‌خواند و لذت می‌برد و گرامی می‌دارد و بعضی گفته‌اند منظومه‌ی فیتزجرالد بهتر از اصل رباعیات خیام است. به نظر ما چنین نیست اما حق این است که در ادای آن معانی به زبان انگلیسی و موافق مذاق اروپائی هنر کرده است.

ادوارد فیتزجرالد، شاعر و ویکتوریائی انگلیسی و مترجم کبیر اشعار خیام، در ۳۱ مارس ۱۸۰۹ در انگلستان به دنیا آمد و در ۱۴ ژوئن ۱۸۸۳ در ۷۴ سالگی از دنیا رفت. او در کالج ترینیتی کمبریج تحصیل کرد و همان‌جا فارسی آموخت. در سال ۱۸۳۰ فارغ‌التحصیل شد و تا آخر عمر گوشه‌گرفت. فیتزجرالد در زمان خودش کارهای متعددی را بدون نام و به طور ناشناس منتشر کرده است. از جمله کارهای او ترجمه‌ی سلامان و ابسال جامی است.

ترجمه‌ی رباعی چنین است:^۶

انگشت جنبان می‌نگارد و هنگامی که نوشت پیش می‌رود

دیگر نه تقوای تو و نه هوشیاری تو هیچ‌کدام
اغوای بازگشتش نمی‌کند که نیم سطری را خط زند
و یا اشک‌های تو واژه‌ای را بشوید.

تصدیق می‌کنید که ترجمه‌ی رضایت بخشی نیست. خیال کردم خودم می‌توانم ترجمه‌ی بهتری به دست

دهم:

انگشت متحرک می‌نویسد و پس از نوشتن
ادامه می‌دهد: نه تمام پرهیزکاری نه تمام هوش
او را و نمی‌دارد برگردد نصف خط را پاک کند
نه تمام اشکت کلمه‌ای از آن را می‌شوید

اما دیدم ترجمه‌ی من به درد متن انگلیسی یک قرن پیش نمی‌خورد و مناسب شعر نیست. بیش تر مناسب
مقالات علوم به زبان ساده است. به این جهت زحمتش را به ع. پاشائی که مترجم حرفه‌ای است دادم:

انگشت پوینده می‌نگارد و چون بنگارد
باز می‌پوید نه تمامت پارسائی و نه رای تو
نیارد فریفت او را که مصراعی بزدايد
و نه تمام سرشک تو کلمتی از آن بشوید

این است شعری که کتیبه‌ی ورودی برخی متن‌های عمده‌ی انگلیسی شده است. اغلب انگلیسی‌زبان‌ها
خیام را با همین رباعی می‌شناسند. زمانی ایران و ایرانی را فقط به واسطه‌ی خیام و همین رباعی می‌شناختند.
گفته‌اند و تکرار کرده‌ایم مترجم خائن است اما توجه نکرده‌ایم که این حکم کلی هیچ دردی را دوا نمی‌کند.
حقیقت امر این است که مترجم معمولاً با تمام توان و صداقت زحمت می‌کشد و اجری هم نمی‌برد. باز هم زبان
فارسی که مترجمان در حد نویسندگان صاحب نام می‌شوند. در زبان‌های دیگر که نام مترجم به هیچ عنوان مطرح
نیست. باری ترجمه محدودیت‌های خود را دارد. مسأله‌ی مهم، ضابطه‌ی ترجمه است که آن نیز به هدف ترجمه
مربوط می‌شود. حدود امانت را باید در این هدف جست. امانت برای نویسنده‌ی زبان مبدأ یا امانت برای فهم
خواننده‌ی زبان میزبان؟ پاسخ این سؤال همیشگی در مبحث علوم به زبان ساده، به هواداری از خواننده‌ی جوان
زبان میزبان، حتا به قیمت دخالت مترجم در متن اصلی، می‌انجامد.

منابع معتبر انگلیسی^۶ می‌نویسند: بهترین و مهم‌ترین کار فیتزجرالد که باعث شهرت اوست ترجمه‌ی آزاد
رباعیات خیام است. کلام این شاعر ایرانی به صورت ضرب‌المثل‌های انگلیسی در آمده، به طور روزمره استفاده
می‌شود. در این ترجمه، جان رباعیات در کالبد زبان انگلیسی دمیده شده، به همین جهت تا این حدود موفق بوده
است. سخنان مختلف خیام از جمله THE MOVING FINGER WRITES دائماً نقل قول می‌شود.

به این ترتیب فیتزجرالد نه تنها خیانت نکرده، بل که عظمت کارش در انتقال روح و مفهوم شعر مشخص
می‌شود. او به هیچ وجه اخلاق کپی‌رایت را هم زمین نگذاشته، شعر خود را ترجمه خواننده است. تشخیص این که
فیتزجرالد ترجمه یا اقتباس یا کار دیگر کرده با علمای ترجمه است. در حدود دانش نداشته و تجربه‌ی اندک
خود بگویم که شعر فیتزجرالد در انگلیسی همان کاری را می‌کند که شعر خیام در فارسی. شاید به همین دلیل
است که رباعی فیتزجرالد در انگلیسی به همان خوبی جا افتاده است که رباعی خیام در فارسی. متأسفانه اما، ما
اندیشه‌های خیام را به مراتب کم‌تر از اندیش‌مندان و عشاق آن سوی مرزها به کار می‌بریم. در واقع خیام در
سرزمین مادری به مراتب ناشناس‌تر از آن سوی مرزهاست.

بررسی دست‌آورد فیتزجرالد در شعر انگلیسی با خود آنان است. می‌گویند قوافی رباعی را او به انگلستان

سوقات برده است. آنچه برای ما مهم است این که، انطباق دقیق کار فیتزجرالد با کار خیام، به شناسایی هر دو کمک می‌کند. در هر حال کارهای فیتزجرالد نشان می‌دهد او هرگز شاعری نبوده که بتواند در این حد و حدود و با این قدرت شعر بگوید و عنصر ترجمه در کار او زیاد است. کار حیرت‌انگیز این نابغی ادبیات ترجمه‌ی رباعیات خیام است. شاعر قدر دومی که به لطف معجزه‌ی عشق، ترجمه‌سرایش قدر اولی انجام داده است. بررسی چند و چون کار فیتزجرالد به هر مترجم شعر کمک می‌کند.

ادوارد فیتزجرالد اولین و مهم‌ترین کسی است که خیام را به جهان معاصر شناساند. حتا ما ساکنان سرزمین زبان مادری، به خاطر انواع محدودیت، فقط نامی از خیام شنیده بودیم. پرتو نوری که فیتزجرالد به خیام تاباند مانند بازتاب آینه‌ای شفاف عمل کرد و ما خیام را از طریق مترجمین و مستشرقین غربی شناختیم. در واقع جا افتادن رباعیات در انگلیسی تأثیری عظیم داشت که باعث شد خود ما نیز به خیام پردازیم. آمدن دوباره‌ی خیام به سرزمین زبان مادری با معاصرین است و خواهیم دید چه کسانی در این مهم نقش داشته‌اند. در مورد ترجمه‌ی فیتزجرالد، نکته‌ی بی‌نهایت مهم این که، مترجم گل‌های نیشابور، رباعی‌ها را با شیوه‌های مختلفی به جهانیان عرضه کرده است. در بعضی موارد تک‌گلی به زبان انگلیسی اهدا کرده. گاه دو رباعی را بدون غور در اصالت یا انتساب آن‌ها با هم پیوند زده. در مواردی نیز چند گل را با هم دسته کرده، گل تازه‌ای بر سر ادبیات جهان‌گیر انگلیسی زده است.

ترجمه‌ای که من کرده‌ام با آن که چندان مطابق الفاظ اصل نیست به مناسبت شکل و تا حدی هم از حیث جزئیات مورد توجه شما خواهد شد. بسیاری از رباعی‌ها را من در هم شکسته با یک دیگر آمیخته‌ام به طوری که بیم دارم قدری از سادگی بیان و روانی لفظ خیام که خود از بزرگ‌ترین مزایای اوست از میان رفته باشد.

از نامه فیتزجرالد به دوستش پروفیسور E. B. COWELL استاد زبان سانسکریت و فارسی دانش‌گاه کلکته.^۸

تأثیر خیام و فیتزجرالد دو جانبه است و در همه‌ی جهان رنج فیتزجرالد مأجور بوده است: چنان نیست که فیتزجرالد از این ترجمه بهره‌مند نشده باشد. به این معنی که شهرت او نیز به عنوان شاعر مرهون همین ترجمه است. زیرا که شعرهای دیگری گفته و ترجمه‌های دیگری نیز کرده است اما هیچ‌کس آن‌ها را نمی‌خواند و عده‌ی معدودی از آن‌ها خبر دارند. پس رباعیات خیام به ترجمه‌ی فیتزجرالد باعث اشتها و معروفیت خیام و فیتزجرالد گردید و هر دو از این حیث مدیون یک‌دیگرند.^۹

اختلاف نظر در مورد کار فیتزجرالد بسیار است به طوری که مراجع مختلف در مقابل رباعی‌های فیتزجرالد رباعی‌های متفاوتی از خیام آورده‌اند. ذکر ده‌ها نمونه، جز ازدیاد حجم کار چندانی صورت نمی‌دهد. برای شناخت این رباعی‌ها ضروری است رباعی‌های اولیه‌ای را که در ترجمه پیوند خورده‌اند بازشناسیم. بدون هیچ دلیل مشخصی هم‌واره این تصویر به ذهن متبادر شده که اگر دستم به آبرند همه آفاق می‌رسید و از خود او می‌خواستیم کار فیتزجرالد را دوباره ترجمه کند (حتا در صورتی که رباعی اصلی هنوز سروده نشده بود!) باز ما صاحب این رباعی با شکوه و افشاگر می‌شدیم:

زین پیش نشان بودنی‌ها بوده‌ست

پیوسته قلم زنیک و بد فرسوده‌ست

از روز ازل هر آنچه بایست بداد

غم خوردن و کوشیدن ما بی‌هوده‌ست

این همان رباعی است که در اغلب مراجع رو به روی رباعی فیتزجرالد ثبت شده است.

حیرت آور است که این رباعی مورد پذیرش بعضی مصححین و انتخاب‌کنندگان خیام قرار نگرفته است. البته همه‌ی آنانی که مبنای کارشان را فیتزجرالد گذاشته‌اند و بعضی گردآورندگان دیگر و سرآمد همه، صادق هدایت این رباعی را پذیرفته‌اند.^{۱۰}

امروزه روایات مختلفی از این رباعی در دست است. در روایت هدایت رباعی به این صورت ضبط شده:

بر لوح نشان بودنی‌ها بوده است

پیوسته قلم ز نیک و بد فرسوده است

در روز ازل هر آن چه بایست بداد

غم خوردن و کوشیدن ما بی‌هوده است

احمد شاملو^{۱۱} نیز عیناً این روایت را پذیرفته فقط آن را نقطه‌گذاری کرده است. اختلاف نظر در مورد تمام رباعی‌ها از جمله این رباعی بسیار است. از جمله مصراع دوم و سوم را به صورت ذیل هم ضبط کرده‌اند.

پیوسته قلم ز نیک و بد ناسودست

تقدیر ترا هر آن چه بایست بداد

مصراع چهارم این رباعی که اتفاقاً در اغلب نسخ نیز به همین شکل غم خوردن و کوشیدن ما بی‌هوده است ضبط شده، مانیفست رباعی است. تعمق در معنای این مصراع، به ویژه با توجه به اوضاع سیاسی و اجتماعی و دینی روزگار شاعر، به اعماق فاجعه‌ای که خیام در آن می‌زیسته اشاره دارد. تمام رباعی‌های اصیل خیام این گونه‌اند به طوری که به راحتی می‌توان این رباعی و تک‌تک رباعی‌های دیگر را گل‌های فاجعه نام نهاد. در روزگار خود ما، بررسی این که غم خوردن و کوشیدن ما بی‌هوده‌ست، از نظر اجتماعی و سیاسی تا چه حد غلط و از نظر علمی و فلسفی تا چه حد درست است، موضوع تفکرات هر روزه است.

ترجمه‌های کلمه به کلمه و دقیق ارائه شده به خوبی نشان می‌دهد که نمی‌توان رباعی زین پیش نشان بودنی‌ها بوده است را تنها مرجع فیتزجرالد دانست. اما طبق معمول، یافتن نیمه‌ی دیگر این گل پیوندی مرا با اشکال و دردسر فراوان مواجه کرد. در این فاصله ترجمه‌ی جدیدی از رباعیات^{۱۲} به قلم یکی از مترجمین صاحب نام منتشر شد که به نظر می‌رسید می‌تواند گره‌گشا باشد. متأسفانه اما هیچ‌کدام از سه رباعی مورد نظر در آن نبود. در این مورد دوستی^{۱۳} به رباعی منتسب زیر اشاره کرد و مسأله تا حدود زیادی حل شد.

از رفته قلم هیچ دگرگون نشود

وز خوردن غم به جز جگر خون نشود

گر در همه عمر خویش خونابه خوری

یک ذره از آن چه هست افزون نشود

اما کار هنوز کامل به نظر نمی‌رسید. بین رباعیات خیام مصراع‌ی وجود دارد که اگر در دسته گل فیتزجرالد شرکت نکرده باشد مابه‌ی حیرت فراوان است. اگر چه در جایی ثبت نشده (یا من ندیده‌ام) اما با احتمال قریب به یقین، رباعی ای دل چو حقیقت جهان هست مجاز که از نظر فلسفی و مشربی و ادبی می‌تواند اصیل باشد یکی از مراجع ترجمه‌ی پیوندی فیتزجرالد است و مصراع چهارم آن یکی از گل‌های اصلی شرکت‌کننده در دسته گل فاجعه.

ای دل چو حقیقت جهان هست مجاز

چندین چه بری خواری از این رنج دراز

تن را به قضا سپار و با درد بساز

کین رفته قلم ز بهر تو ناید باز

پانویس‌ها و مراجع

- ۱- رباعیات خیام/ فروغی - غنی/ امیرکبیر/ تهران/ ۱۳۳۲
- ۲ - به عنوان یکی از صدها نمونه نگاه کنید به: Black Hole نوشته‌ی پروفیسور جان تیلور. البته این فقط مختص علوم نیست. در تاتر و سینما هم این رباعی به کار گرفته شده است. از جمله قرن‌ها قبل در سینما رادیوسیتی تهران فیلمی دیدم به اسم پاندورا و هلندی سرگردان که یک اسطوره‌ی قدیمی اروپائی را نشان می‌داد و آواگاردنر و جیمز میسون در آن بازی می‌کردند. (گمانم موزیک فیلم ملهم از اپرای هلندی سرگردان واگنر بود). در این فیلم برای نمایش جبر قدیم عینا متن انگلیسی همین رباعی خیام پرده افتاد و بیش از یک بار این رباعی خوانده شد. بعدها دانستم تهیه کننده کارگردان و سناریست فیلم آلبرت لوین یک پافیلسوف تصویری است فیلم بردارش جک کاردیف معروف بود و موزیکش را آلن راستورن ساخته بود. فیلم محصول سال ۱۹۵۰ است. اگر فیلم رانندیده ایدمی توانید بدائرة المعارف هالی ول HALLIWELL مراجعه کنید.
- ۳ - رباعیات خیام/ طهوری/ تهران/ ۱۳۳۸
- ۴ - بزرگ علوی/ ترجمه‌ی رباعیات خیام به زبان آلمانی/ نام‌واره‌ی دکتر محمود افشار/ به کوشش ایرج افشار/ تهران ۱۳۶۴
- ۵ - محمدزرنگار/ رباعیات خیام (فارسی - انگلیسی - عربی) بامینیا تورهای بهزاد/ اسفندیاری/ تهران/ ۱۳۲۸
- ۶ - سیری در بزرگ‌ترین کتاب‌های جهان/ جلد سوم صفحه ۲۵۵ تا ۳۱۰/ رباعیات/ حسن شهباز/ بنگاه ترجمه و نشر کتاب/ تهران/ ۱۳۶۰
- ۷ - از جمله نگاه کنید بدائرة المعارف بریتانیکا/ ورودی‌های عمر خیام/ فیتزجرالد/ ارزیابی ادبی رباعیات/ لندن/ ۱۹۸۰
- ۸ - نوروزنامه/ حکیم عمر خیام/ مبنی بر نسخه‌ی منحصر به فرد کتاب‌خانه‌ی عمومی برلین/ به سعی و تصحیح مجتبا مینوی/ کاوه/ تهران/ ۱۳۱۲
- ۹ - گل سرخ نیشابور/ پانزده گفتار/ مجتبا مینوی/ توس/ تهران/ ۱۳۶۷
- ۱۰ - ترانه‌های خیام/ صادق هدایت/ امیرکبیر/ تهران/ ۱۳۴۲
- ۱۱ - ترانه‌ها/ با انتخاب و تصحیح و نقطه‌گذاری احمد شاملو/ انتشارات نیل/ تهران/ مرداد ۱۳۴۲
- ۱۲ - ترجمه‌ی تازه‌ای از رباعی‌های خیام به زبان انگلیسی/ کریم امامی/ کتاب‌نما/ انتشارات اسپرک/ تهران ۱۳۷۰
- ۱۳ - مرتضاکاخی

مقام جهانی

میزان خواندن و مقبولیت شعر شعرای جهان به حضور پنج شاعر عظیم جهانی دلالت می‌کند. هومر، شکسپیر، دانته، گوته و خیام. شاعر ایرانی اخیراً به جمع آن بزرگان پیوسته. نه به هیچ دلیل دیگری جز ترجمه.

آری در کار سترگ فیتزجرالد ما با یکی از پنج شاعر بزرگ جهان روبه‌رو هستیم. برای خیلی از مخالفان که شاعر دیگری را در جهان معروف می‌خواهند این مقوله کمی آزاردهنده است. به هر حال در زبان فارسی چهار شاعر بزرگ دیگر وجود دارند. فردوسی سعدی مولوی و حافظ.

خیام معروف‌ترین شاعر ایرانی است. در واقع او معروف‌ترین شخصیت ایرانی است. آن کس که باعث این شهرت عظیم بین‌المللی شد ادوارد فیتزجرالد است. جز او بسیاری دیگر در مورد شاعر بزرگ ماکار کرده‌اند. خورخه لوئیس بورخس^۱ در راز وجود ادوارد فیتزجرالد می‌نویسد:

یکی از روایات حاکی از آن است که خیام به تناسخ روح از جسم انسان به جسم حیوان اعتقاد دارد یا وانمود می‌کند که اعتقاد دارد و در یک مورد با الاغی سخن می‌گوید، چنان که فیثاغورث با سگ سخن می‌گفت... لا مذهب است اما به خوبی قادر است به شیوه‌ی راست‌کیشان، دقیق‌ترین آیات قرآنی را تفسیر کند، زیرا هر مرد با فرهنگ، عالم الهی هم هست و باز از آن رو که برای عالم الهی بودن ایمان ضرور نیست... (حد اکثر) پانصد رباعی به او نسبت می‌دهند. تعداد قلیلی که به شهرت او لطمه می‌زند زیرا در ایران (چنان که در اسپانیای زمان لویه و کالدرون) شاعر می‌بایست آثار فراوان داشته باشد.

بورخس در این مقاله که از افسانه‌ی دوستی خیام و حسن صباح و خواجه نظام الملک شروع می‌شود مقامات علمی و فلسفی خیام را بر می‌شمرد و با آوردن خلاصه‌ای از زندگی خیام علاقه و آشنائی خود را به او نشان می‌دهد.

بورخس سپس هفت قرن به پیش می‌آید و در مورد فیتزجرالد سخن می‌گوید: مردی که قدرت ذهنی‌اش از عمر خیام کم‌تر اما شاید شور و احساسش از او بیش‌تر است. سپس به اختصار سابقه‌ی فرهنگی فیتزجرالد را می‌آورد و ادامه می‌دهد، هرکس اندک بهره‌ای از موسیقی در وجود خویش داشته باشد قادر است در طول حیات، اگر اختران موافق باشند ده دوازده بار به نظم شعر بپردازد.

بورخس کارهای فرهنگی ادبی فیتزجرالد را بر می‌شمرد و از ارادتش به دون کیشوت می‌گوید. حاصل آن که در می‌یابید با ادیب درجه دومی در زبان انگلیسی آشنا شده‌اید. آنگاه از فراگیری فارسی سخن می‌گوید و از ترجمه‌ی منطق‌الطیر سپس ادامه می‌دهد:

در حدود سال ۱۸۵۴ نسخه‌ای خطی از اشعار عمر خیام را وام می‌گیرد. در گردآوری اشعار هیچ نظم‌ی جز ترتیب الفبائی قوافی رعایت نشده بود. فیتزجرالد یکی دو تا از رباعی‌ها را به زبان لاتینی ترجمه می‌کند و امکان تبدیل آن اشعار را به شعری پیوسته و مرتبط، منظومه‌ای که با تصویرهای شاعرانه‌ی بامداد و گل آغاز شود و با تصویرهای شب و گور پایان پذیرد در نظر می‌گیرد.

فیتزجرالد، آن مرد کاهل منزوی و یک‌سونگر، زندگی خویش را وقف این هدف نا محتمل و دور از دست می‌کند. در سال ۱۸۵۹ نخستین نسخه‌ی رباعیات را و از پس آن نسخه‌های دیگر را با تغییرات و تنقیحات بیش‌تر منتشر می‌کند. معجزه به وقوع می‌پیوندد: از پیوند میمون ایرانی اختر شناسی که خطر کرده به حیطه‌ی شعر پا نهاده است با انگلیسی سرگشته‌ای که در متون اسپانیائی و فارسی غور می‌کند - بدون آن که آن‌ها را کاملاً بفهمد - شاعری فوق‌العاده پدید می‌آید که به هیچ‌یک از آن دو شبیه نیست.

بورخس سپس به مقوله‌ی حیرت‌بار بدل شدن دو شاعر به شاعری واحد می‌پردازد و وارد ماجراهای متافیزیکی و تناسخ می‌گردد و می‌گوید روح عمر خیام پس از گذشت قرن‌ها احتمالاً در انگلستان تناسخ یافت. بورخس عجبین شدن فیتزجرالد - خیام را به این صورت به نمایش می‌گذارد اما فراموش نمی‌کند بگوید به چشم ما خوانندگان، رباعیات اثری هم ایرانی و هم باستانی است.

دامنه‌ی ارادت بین‌المللی به خیام به مراتب گسترده‌تر از این‌هاست. در مجموعه‌ی سخن‌رانی‌های بزرگ

که به درج مهم‌ترین سخن‌رانی‌های تاریخ‌ساز جهان اختصاص دارد یک سخن‌رانی کامل به عمر خیام اختصاص داده شده است.

جان هی *John Hay* (۱۸۳۸-۱۹۰۵) سفیر کبیر آمریکا در انگلستان در تاریخ ۸ دسامبر ۱۸۹۷ سخن‌رانی مهمی در مجلس شام باش‌گاه عمرخیام در لندن ایراد کرده که در مجموعه‌ی سخن‌رانی‌های بزرگ جهان مضبوط است. او پس از تعارفات اولیه که مرسوم سخن‌رانی‌های غیر رسمی مقامات رسمی است می‌گوید: هرگز نمی‌توانم احساساتم را نخستین بار که ترجمه‌ی رباعیات توسط فیتز جرال را خواندم فراموش کنم:

احساس منجمی

هنگام دیدن ستاره‌ای جدید

زیبائی فوق‌العاده، شکل بی‌عیب و متانت بی‌نظیر این ابیات اعجاب‌انگیز، در برابر عمق و وسعت دید آن‌ها. شناخت آن‌ها از حیات، شجاعت خدشه‌ناپذیرشان در مقابل مسائل محوری مرگ و زندگی.

البته من هم مانند خیل عظیمی که از ادبیات شرق بی‌اطلاعند، این سؤال به فکرم رسید که این زیبایی مدیون شاعر است یا مترجم؟ آیا ممکن بود در قرن یازدهم یعنی نهمصد سال پیش در خراسان دوردست چنین نویسنده‌ی با ذوقی وجود داشته باشد؟ با این تشخیص؟ با این عمق دید؟ بینائی؟ بی‌اعتنائی به ظواهر؟ با این قطع امید توام با شادی و شغف؟ آیا این روحیه که فکر می‌کردیم بیماری عصر حاضر است در ایران آن زمان هم شیوع داشته؟

شک من با دیدن ترجمه‌ی تحت‌اللفظی رباعیات بر طرف شد و دیدم یکی از وجوه بسیار جالب ترجمه‌ی فیتزجرالد، وفاداری آن به اصل بوده است. یعنی می‌شود گفت عمر، خود یک فیتز جرال بوده یا روح عمر در فیتز جرال حلول کرده است. این عیب شاعر دوم نیست که تا بدین حد پا جای پای شاعر اول گذاشته. مردی با نبوغ زائدالوصف در جهان ظاهر شد و سرودی با زیبایی بی‌مثال در محیطی که لیاقت او را نداشت خواند. بعد شاعری که هم‌زاد فکری شاعر اول بود به دنیا آمد که شعر فراموش شده را بار دیگر با تمام جذب و قدرت اولیه و با توجه به پیش‌رفت‌های قرون مابین زمزمه کند.

به نظر من بی‌هوده است بپرسیم کدام یک از این دو شاعر بزرگ‌تری بوده است. هر یک فراتر از اثر خود به نظر می‌رسد. شعر به سازی شباهت دارد که ساخته‌ی دستی کارآمد است. ساز در دست‌های معمولی بی‌ارزش است اما هنگامی که به دست استاد می‌رسد نغمه‌هایی سحرآمیز از آن بر می‌خیزد. اگر به شنوندگان دو شاعر بنگریم هیچ تشابهی نمی‌بینیم.

هر جازبان انگلیسی به کار می‌رود، رباعیات جای خود را به عنوان اثری متشخص باز کرده. در هیچ نقطه‌ای از بریتانیا هیچ‌کس نیست که با عمر خیام آشنا نباشد و این آشنائی سبب پیوند او با دیگران نشود. در آمریکا هم در مناطق مختلف و شرایط متغیر پیروان بی‌شمار دارد. در شهرهای غرب رباعیات پر خواننده‌ترین کتاب کتاب‌خانه‌هاست.

یک بار در یکی از زیباترین نقاط کوهستان راکی نقل قولی از عمر شنیدم. در بلندترین نقطه‌ی کوهستان اردو زده بودیم. جایی که در فاصله‌ی چند قدم دو چشمه بود، که آب یکی به سمت خلوت قطبی شمال جاری بود و آب دیگری به سوی تابستان همیشگی جنوب. یک روز صبح هنگام طلوع آفتاب، با تعجب دیدم یکی از هم‌راهان ما که در کوهستان بزرگ شده بود، این کلمات شکوه‌مند را می‌گفت:

Tis bu ta tent where takes his oneday's rest

A Su Itanto the realm of death addressed

The Su Itanrises and the dark Ferrash

Strikes and prepares it for another gu est

[مشخصاً معلوم نیست فیتز جرالد از ترکیب کدام رباعی‌ها به شعر فوق دست یافته، اما در اکثر مراجع، رباعی زیر را مقابل رباعی فوق نوشته‌اند:

خیام تنت به خیمه می ماند راست
سلطان روح است و منزلش دار فناست
فراش اجل ز بهر دیگر منزل

ویران کند این خیمه چو سلطان برخاست]

به نظرم آمد که منظره‌ی بی مثال کوهستان بلند و آب جاری، لایق این سطور بود. مطمئن هستم که هرگز در آن هوای سرد و خشک کلماتی به این زیبایی شنیده نشده بود.

شکی نیست که حرف شاعر ما برای تماشاگر خون سرد و بی احساس گفته نشده. عموم نمی‌توانند آن دانائی و آن تبسم کمرنگ و پنهان را تحمل کنند. اما او هم‌واره بین افراد معدودی جای دارد که مانند اپیکور، بدون خشم و تمرد حتا بدون شعف ناخوش آیند، به عمق معماهای پیچیده‌ی هستی نظر می‌کنند. به مهملات ایمان نمی‌آورند، از قدرت‌مندان خودبین اطاعت نمی‌کنند، آن قدر از امکان اشتباه آگاهند که همه‌ی نظرات را تحمل می‌کنند. ایمان‌شان آن قدر بزرگ است که جزمیت در آن راهی ندارد و نیک‌خواهی آن‌ها محدود به پیروان مکتب خاصی نیست. بیش از حد دانایند که کاملاً شاعر باشند اما در عین حال تا آن حد به شاعر بودن‌شان اطمینان هست که نمی‌توان آن‌ها را فقط خردمند دانست.

این سخنان به جغرافیای خاص یا به تاریخ خاص بستگی ندارد و عشاق خیام همه جا و در تمام زمان‌ها هستند. از وصیت‌نامه‌ی ادبی آلن پیتون، نویسنده‌ی کتاب گریه کن سرزمین محبوب مشخص شد از میان شخصیت‌های ادبی به فیتز جرالد و از او بیش‌تر به خیام نیشابوری ارادت می‌ورزد. پیتون می‌گوید افتخار می‌کند که یک رباعی از خیام را به عنوان تنها شعری که می‌تواند وضع بشری را نشان دهد بنویسد و اضافه می‌کند ادوارد فیتزجرالد مترجم رباعیات با ترجمه‌ی آن‌ها خود را به یکی از بزرگ‌ترین شاعران انگلیسی زبان تبدیل نمود.^۶

مگر این رباعیات چه دارد که در جهان چنین کرده است؟ راز معجزه‌ی این ترجمه چیست که از ترکیب یک شاعر ایرانی که فقط یکی از پایه‌های تاج سر شعر فارسی است و یک شاعر قدر دوم انگلیسی، شاعری بیرون آمده که یکی از بزرگ‌ترین و پر خواننده‌ترین شعرای جهان است؟

اگر نام این شاعر بزرگ را خیام - فیتزجرالد بگذاریم، باید اذعان کنیم این شاعر خاصیت همه‌ی شعرای بزرگ را دارد. یکی از عمده‌ترین مسائل شعر مسأله‌ی زبان است. بیان تجربیات و احساسات جدید به زبان جدید نیاز دارد. دست‌یابی به زبان جدید اما چیزی نیست که هر دم اتفاق بیفتد. جهانیان در شعر خیام فیتزجرالد با زبان جدیدی رو به رو شده‌اند.

شعر خیام فیتزجرالد دست خواننده را می‌گیرد. به یادش می‌آید. به فریادش می‌رسد. سوار بر امواج هوا به سویش می‌رود. شعر برای این که شعر باشد نیاز به مظروف و محتوا دارد نیاز به مفاهیم دارد. امروزه بیان مفاهیم دوره‌ی ما در هنرهای بصری انجام می‌شود اما اگر هنرهای کلامی هنوز کلامی برای گفتن داشته باشند موج حادثه‌ی زمانه‌ی ما چنان از سر گذشته است که دیگر در قالب شعر و شعرک جا نمی‌افتد مگر این که شاعر بتواند منظومه‌ی خدایان ایللیاد و دوزخ کمندی الهی بسراید که سرودنش کار هر کسی نیست. این دقیقاً همان اتفاقی است که در کار خیام فیتزجرالد رخ داده. ترجمه‌ی محتوائی - موضوعی فیتزجرالد به منظومه‌ای بلند و دارای موضوعی واحد تبدیل شده است.

اگر هومر در منظومه‌ی حماسی‌اش با اولیس به دوزخ‌گردی رفته
اگر دانته شخصاً پا به دوزخ مذهبی گذاشته

اگر شکسپیر منظومه‌ی دوزخ روح انسان را سروده
اگر گوته به ملاقات با مفیستوی سلطان دوزخ رفته
خیام گزارش احوال انسان پاک‌نهادی را که بی‌دلیل گرفتار آتش دوزخ شده می‌دهد و برای عقب‌راندن
آتش و تسکین سوختگی انسانی، نوشابه‌ی گوارا می‌طلبد.

به گفته‌ی باکلی^۳ خیام‌شناس و استاد ادبیات انگلیسی هاروارد، در منظومه‌ی فیتز جرالده مکان یک باغ
ایرانی است. باغی در حاشیه‌ی کویر. بهشتی زمینی. بیرون باغ خانه‌هایی از خشت و مناره‌ها و قصر سلطان.
هنگام سر زدن سپیده است. خیام آرام به درون باغ گام می‌نهد و گل‌هایی را که از ژاله‌های بامدادی طراوت و
تازگی گرفته‌اند نظاره می‌کند. از دست زیاروئی شادکام جام صبحی می‌گیرد و نوش می‌کند. به آواز بلبل که
گل بانگ پهلوی سر می‌دهد گوش می‌سپرد.

آن‌گاه، روز آرام آرام با شکوه تمام فرا می‌رسد و فیلسوف پیر اندیشه‌های خویش را درباره‌ی هستی و
نیستی، عمر کوتاه و یک روزه‌ی گل، اغتنام فرصت و استفاده از لذات زندگی، که جلاد اجل به کمین آن نشسته، بر
زبان می‌آورد و نغمه‌هایی را ترنم می‌کند که به قول جان راسکین نقاد انگلیسی، لطیف‌ترین ترانه‌هایی است که
مانندشان را نخوانده و ندیده‌ایم.

شب فرا می‌رسد و چون ماه‌تاب به نور دامن شب را می‌شکافد، خیام اسیر اندیشه‌ی مرگ با اندوه از باغ
بیرون می‌رود. پس این منظومه از نوعی یک‌پارچگی ویژه برخوردار است که غالب رباعیات فارسی فاقد آن
هستند.

بدون قصد ورود به مقوله‌ی ترجمه‌ی شعر باید بگوئیم ما لاقلاً در یک مورد دیگر نیز با شاعران ترجمه‌ای
آشنا هستیم. در منظومه‌ی بیلیتیس پی‌یر لوئیس^۴ با یک مورد درخشان آن مواجه می‌شویم که اگر چه از نظر
عظمت قابل قیاس با خیام - فیتز جرالده نیست اما خطوط کلی را تا حدودی نمایش می‌دهد.
بزرگداشت خیام و عشق به او، در حد بردن گل سرخی از مزار رند کبیر نیشابور و کاشتن آن بر مزار فیتز
جرالده جلو رفته. شاید ما نیز روزی بتوانیم اگر نه به فیتز جرالده، که لاقلاً به خیام خودمان آزادانه مهر بورزیم.

مراجع

- ۱- خورخه لوئیس بورخس / هزار توهای بورخس / احمد میر علائی / کتاب زمان / تهران / ۱۳۵۶
- ۲- دنیای سخن / شماره‌ی ۲۲ / تهران / آبان ۱۳۶۷
- ۳- نگاهی به خیام / فردین مهاجرشیروانی + حسن شایگان / پویش / تهران / ۱۳۷۰
- ۴- ترانه‌های بیلیتیس / پی‌یر لوئیس / اشجاع‌الدین شفا / نشر سقرات / ۱۳۲۹

آشفته بازار آسیمه

بالاخره خیام را از کجا بشناسیم؟
کسی که به طور ذوقی و با جعل ماهرانه به رباعیاتش بسیار افزوده‌اند. و برای غربال و تصحیح اشعارش

باید ذوقیات را مراقبت کرد. که میزانی از سلیقه‌ی شخصی در همه‌ی انتخاب‌ها به چشم می‌خورد. همه جور آدمی، حتا آدم‌های جدی هم، برای شناساندنش کوشیده‌اند! در جست‌وجوی Patricia of Neyshabour بولت و تاریخ نیشابور مؤید ثابتی و تحقیقات آقای Kennedy آمریکائی را هم باید دید. و فهرست مقالات فارسی ایرج افشار نیز کمک عمده‌ای می‌کند.

در لندن باش‌گاش را دایر کرده‌اند. و برای آشنائی با شادنوشی‌های انگلیسیان به نام او، باید به کتاب مردی از نیشابور، محسن فرزانه، کتاب‌خانه‌ی طهوری، تهران ۱۳۴۹ مراجعه کرد.

در مورد افرادی که به کارش نظر داشته‌اند، می‌توان به کتاب استفاده‌ی دانش‌مندان مغرب زمین از جبر و مقابله‌ی خیام، دکتر جلال مصطفوی، تابان، تهران، ۱۳۳۹ مراجعه کرد. در سلسله انتشارات انجمن آثار ملی (شماره‌ی ۳۵) با مقدمه‌ی دکتر هشت‌رودی، مدت سال اعتدالی را با محاسبات دقیق امروزی داده‌اند، و گفته‌اند محاسبات عمر خیام تا رقم ششم اعشاری ۳۶۵/۲۴۲۱۹۸ منطبق است.

سعید نفیسی از روی ۱۶۲ کتاب مربوط به او تعداد ۱۲۲۴ رباعی استخراج و گردآوری کرده. حسین شجره تحقیق در رباعیات و زندگانی خیام را در نشر اقبال سال ۱۳۲۰ برای شرح احوالش چاپ کرده. حتا ارانی هم در موردش زحمت مبسوط کشیده.

مجتبا مینوی در مقدمه‌ی رباعیات خیام، حسن دانش‌فر، در باره‌اش می‌نویسد: امروز تمام جهانیان - به استثنای چند تنی - خیام را به عنوان شاعری بزرگ که از ایران برخاسته است می‌شناسند و برتراند راسل فیلسوف و ریاضی‌دان مغرب زمین می‌گوید هیچ دانش‌مند ریاضی‌دان دیگر نمی‌شناسیم که شاعر بوده باشد. و نتیجه‌ی لابد غیر اخلاقی آن که، برتراند راسل ریاضی‌دانان ایرانی، از جمله خواجه نصیر توسی را نمی‌شناخته! شاعری که در زمان خودش ترانه‌هایش را مخفی می‌کرد. اما امروز پدیده آن را با قطع ۶۹×۵۰ سانتی‌متر با وزن ۶/۵ کیلوگرم با جلد چرمی چاپ می‌کند.

کسی که برایش کتاب تفریحی: خیام و گمنام، رد بر رباعیات خیام، شعر حاج شیخ عبدالسلام تربتی، با کلیه‌ی نیایش و رساله‌ی راز عشاق، در یک جلد، کتاب‌فروشی مرکزی، تهران، ۱۳۲۱ را نیز نوشته‌اند. صدیق نخجوانی در ۱۳۲۰ در تبریز خیام‌پنداری و پاسخ افکار قلندرانه‌ی او را نوشته است. حتا مهدی سهیلی... که حتا عقل جن نیز به نوشتن این تفریحیات نمی‌رسد.

ابراهیم صفائی، خیام و مترلینگ را نوشته. رمان تخیلی بر مبنای واقعیات تاریخی عمر خیام، هارولد لمب، محمد علی اسلامی ندوشن، امیر کبیر، را هم نوشته‌اند. رمانی که در مورد فیتز جرالده می‌نویسد: بیش از هفت قرن بعد از مرگ خیام، مردی که با او طبع مشابهی داشت، بقایای شعرهای او را جمع کرد و از آن‌ها یکی از شاه‌کارهای ادبیات انگلیسی را به وجود آورد.

کسی که برایش خیام‌پژوهش نوشته‌اند. و کلیات آثار پارسی حکیم عمر خیام، شامل رباعیات از روی قدیمی‌ترین نسخه‌ی موجود در دنیا، با مقابله با چاپ‌های برلن و لندن و استانبول و هندوستان، به ضمیمه‌ی نوروزنامه - سلسله‌الترتیب - ترجمه‌ی خطبه‌ی ابن سینا و رساله‌ی شناخت سیم و زر، به تحقیق و اهتمام محمد عباسی، انتشارات کتاب‌فروشی بارانی، تهران، ۱۳۳۸ را ساخته‌اند.

فتح‌الله همایون‌فر، کتاب سیمای خیام را (انتشارات فروغی - نیلوفر سال ۱۳۵۵) در موردش نوشته. آقای م. کرم، تحویل‌دار گمرک ایالتی آذربایجان، در سال ۱۳۱۲ متجاوز از ۴۰۰ رباعی‌اش را به زبان سریانی ترجمه کرده. کیوان قزوینی، در مقدمه‌ی کتابش، شرح رباعیات خیام با تقریظ استاد عباس اقبال آشتیانی، با مقدمه و حواشی نورالدین چهاردهی، از سازمان چاپ و انتشارات فتحی، تهران ۱۳۶۳ جمله‌ی تفریحی زیر را نوشته: نابغه به چند معنی است و خیام به همه‌ی آن معانی نابغه است، بل که نسبت به قرون آتیه‌ی خود نیز نابغه

است.

کسی که همه سر در دنبالش به یکدیگر دشنام می‌گویند، حتا اگر مصاحب و همائی باشند. کسی که هزاره‌اش نزدیک است و روزنامه‌ها از هم اکنون آزمایش‌های اولیه را شروع کرده‌اند. مثلاً ویژه‌نامه‌ی هنر و ادبیات روزنامه‌ی هجرت، چاپ کرج در خرداد و تیر ۱۳۷۰ ضمن چاپ ۸۵ رباعی موسوم به خیام هجرت به استقبال هزاره‌اش رفته است.

و جامعه‌ی بین‌المللی در چارچوب یونسکو نیز در همین فکرهاست و چهار ماه دیگر در سپتامبر همین سال ۱۹۹۹ برایش در پاریس برنامه می‌گذارد. و یونسکو به گفته‌ی مسئولش (در تلفن) نمی‌خواهد جز به ریاضیات و نجوم او پردازد. نه علوم طبیعی. نه موسیقی. نه فلسفه. نه حتا شعر. فقط و فقط ریاضی. و ببینیم که چه می‌کنند.

او در آخرین لحظه، هنگام نوشتن این سطور، یعنی ۹ آبان ۱۳۷۸ که آندی از برگزاری جلسه‌ی بزرگداشت یونسکو گذشته، معلوم شده که این جلسه بیش تر جنبه‌ی نمادین داشته و سخن تازه‌ای در مورد عمر خیام مطرح نشده و برخی ایرانیانی که در این جلسه شرکت کرده‌اند، اصولاً صلاحیت و اعتبار و پشتوانه‌ی کافی برای این امر نداشته‌اند. آنان، جز برای خود، کاری نکرده‌اند. لااقل در مورد عمر خیام هیچ نکرده‌اند. و بهزاد مینیاتورست، از شعرهای کارهایی ساخته است که بعضی از آن‌ها در حد بالاترین شاه‌کارهای مینیاتور است. و مینیاتورهای محمد تجویدی، کودکی بسیاری از ما را، روی کتاب‌های کوچک رباعیات، پر رنگ و نگار می‌کرد.

در تاریخ ۱۶ فروردین ۱۳۷۲ با بیژن جلالی در موردش صحبت کردم. می‌گفت در هدایت جنبه‌ها و جلوه‌هایی از خیام بود. می‌گفت ذبیح بهروز تحقیقات مفصلی در مورد خیام دارد و در کاغذهایش مقدار زیادی یادداشت به‌دردخور در این زمینه هست که نزد خانواده‌اش نگاه‌داری می‌شود. تلاش کردم دستم نرسید. به امید روزی که چاپ شود.

اکنون بیش از هفتاد سال از اولین تصحیح جدی ترانه‌های خیام گذشته است. خیام هدایت را می‌گویم. اولین و شاید هنوز پاکیزه‌ترین خیام. در این مدت اتفاقات بسیاری رخ داده خیام‌های بی‌شماری نوشته شده هرکس به قدر توانش به افزودن این گنج کوشیده است.

در فاصله‌ی دو چاپ اول و دوم همین دفتر مدارک خوبی منتشر شده است. از جمله مقاله‌ی اول صادق هدایت^۱ پس از هزار سال انتظار تجدید چاپ شده است. در پیش‌گفتار این کتاب مهم می‌خوانیم: هدایت دو بار رباعیات خیام را به چاپ سپرده است. یک بار در سال ۱۳۰۲ با نام «مقدمه‌ای بر رباعیات خیام» و بار دوم در سال ۱۳۱۳ با نام «ترانه‌های خیام». مقایسه‌ی مقدمه‌های هدایت بر این دو کتاب و نیز مقایسه‌ی رباعیات این دو کتاب می‌تواند تغییر و مسیر رشد و تکامل اندیشه‌های هدایت را لااقل در طول یازده سال فاصله‌ی تألیف دو کتاب به خوبی نشان دهد. کتاب «ترانه‌های خیام» بارها به چاپ رسیده ولی «مقدمه بر رباعیات خیام» فقط یک بار آن هم در سال ۱۳۰۳ منتشر شده و چاپ فعلی در واقع دومین چاپ آن می‌باشد.

مدرک دیگری که در این فاصله و «به مناسبت سال جهانی خیام ۱۹۹۷ م = ۱۳۷۶ ش» به چاپ رسیده به نام ترانه‌های خیام، پژوهش محمد روشن^۲ است. در این کتاب نود و شش رباعی اصیل تشخیص داده شده و در هر صفحه یک رباعی با خط خوش به چاپ رسیده است. هرکدام از رباعی‌ها دارای مرجع نقل هستند که این کار را با ارزش می‌کند اما واقعاً معلوم نیست چرا نام کتاب هدایت برای این کار انتخاب شده است.

کتاب با ارزش دیگری که در این مدت به چاپ رسیده مقایسه‌ی رباعیات سه نسخه‌ی محمد علی فروغی و ژوکوفسکی و کاترینا فن‌هایم است^۳ که در یک نگاه هر سه مجموعه‌ی با ارزش پیش‌نگاه خواننده‌ی مشتاق

گشوده می‌شود.

مدرک مهم دیگری که در این فاصله به چاپ رسیده به نام عمر خیام قافله سالار دانش^۴ است. این کتاب مشحون از اطلاعات مفید ادبی است. از جمله در صفحه‌ی ۱۳۲ آن می‌خوانیم: انحاء گوناگون نام خیامی را از منابعی که یاد شد (چه یاد دیگران و چه در ابتدا و انتهای نوشته‌های منسوب به خیامی) استخراج می‌کنیم. و به این ترتیب بیش از ۳۱ مورد اشاره به اسم حکیم نیشابور هست و در می‌یابیم که ما امروزه او را به نام عمر خیام می‌شناسیم همچنان که عطار و مرصادالعباد و آثار البلاد و اخبار العباد و چند مرجع دیگر نیز به همین نام می‌شناختند. این کتاب به بسیاری از مدارک قدیمی نگاه کرده و فهرستی نیز از برخی تحقیقات جدید ارائه کرده است.

احتمالاً مدارک دیگری نیز در این فاصله به چاپ رسیده که هنوز ندیده‌ام. جز یکی. و این هم آن یکی: وقتی در آشفته بازار آسیمه به دنبال خیام می‌گردیم و ناگزیر از جداکردن دُر از خرْمهره می‌شویم باید مراقب سارقین و کتاب سازان جویای نام باشیم. اصولاً در کار با سوزهای به عظمت عمر خیام نیشابوری دو مقوله‌ی کتاب‌سازی و سرقت ادبی از معضلات اصلی است و ناگزیر باید پرتو کوچکی به آن تاباند.

در گذشته‌های این سرزمین، که یافتن سر چشمه‌ی بعضی سخنان می‌توانست برای گویندگان اصلی دردسرهای جدی پدید آورد، ندادن رفرنس در واقع نوعی رازپوشی بود و عملی سیاسی محسوب می‌شد، زیرا اختفای نام می‌توانست گوینده‌ی اصلی را از خطرات بسیار برهاند. اما هنگامی که این امر به آموزه و عمل‌کردی عمومی تبدیل می‌شود با نقصان مواجهیم. در کارهای نیاکان این سرزمین، با مدارک کاملی در زمینه‌های مختلف علمی و هنری مواجه می‌شویم که از کار پیشینیان خود فراوان بهره برده‌اند اما حتی یک مرجع معرفی نکرده‌اند. شاید در آن روزگار، به ویژه بعد از عرب که فرهنگ ایرانی ممنوع بود و اندیشه‌ی ایرانی، تهاجم فرهنگی به عرب محسوب می‌شد، چنین رازپوشی محلی از اعراب می‌داشت، اما امروزه چنین نیست و چنین نمی‌تواند باشد و چنین مباد.

در المعجم و سایر مدارکی که به صنایع ادبی و ریزه‌کاری‌های فنی پرداخته‌اند می‌بینیم که در زمان قدیم انواع سرقات ادبی به چهار خانواده تقسیم می‌شده‌اند. انتحال و المام و نقل و سلخ.

با کمک معین بیاورم که، انتحال یعنی سخن دیگری را بدون تغییر یا با اندک دست‌کاری به نام خود منتشر کند. المام آن است که گوینده معنایی از گوینده‌ی دیگر بگیرد و به عبارت و وجهی دیگر به کار آورد. نقل یعنی گوینده‌ای معنای گوینده‌ی دیگری را بردارد و از بابتی به باب دیگر ببرد (مثلاً از مدح به ذم. یا از شکایت به مدح). سلخ چنان است که گوینده‌ای معنی و لفظ گوینده‌ی دیگری را فراگیرد و ترکیب الفاظ آن بگرداند و بر وجهی دیگر ادا کند. که می‌بینیم انواع سرقات المعجمی ناظر به معنا و محتوا است و به کار قدیم که در معنا غور می‌کرده‌اند می‌آید، اما در مورد فرم و متدولوژی تقریباً ساکت مانده است. امروزه، به ویژه با توجه به حضور گسترده‌ی کامپیوتر و انواع کپی رایت مترتب به بخش‌های مختلف آن، حتا ملاحظه‌ی شکل ظاهری و آرایش کار را نیز می‌کنند. در جهان متمدن بر سر حقوق «شکل» بحث‌های جدی در جریان است، چه رسد به متدولوژی که جزو محتوا منظور شده و دست‌برد به آن جزو سرقات ردیف اول است. در میان کتاب‌هایی که در فاصله‌ی دو چاپ به دستم رسید، یکی را سخت مسروقه یافتم که هم به معنای قدیم و هم به شیوه‌ی جدید دست به مال دیگران دراز کرده است. امروزه اگر فرم و متدولوژی از جایی به عاریت گرفته شد، ناگزیر از ارائه‌ی مرجعیم.

مراجع

۱- مقدمه‌ای بر رباعیات خیام / صادق هدایت / به کوشش احمد قنبری / نشر تاخ / تهران / ۱۳۷۷

- ۲- ترانه‌های خیام/ پژوهش محمدروشن/ صدای معاصر/ تهران/ ۱۳۷۶
- ۳- مقایسه‌ی رباعیات عمر بن ابراهیم خیامی/ نسخه‌ی محمد علی فروغی (ذکاء الملک) - نسخه‌ی ژوکوفسکی (مصحح: یوگنی ادواردویچ برتلس) - نسخه‌ی کاترینا فن اه‌ایم (مصحح: فریدرخ روزن)/ گردآوری و تدوین: فریبرز قاسملو/ انتشارات قلم/ تهران/ ۱۳۷۵
- ۴- عمر خیام (قافله سالاران/ رحیم رضا زاده ملک/ صدای معاصر + علم و هنر/ تهران/ ۱۳۷۷

هدایت، فروغی، دشتی، درویش

در دوران معاصر عده‌ی بسیاری هم خود را مصروف خیام و ترانه‌هایش کرده‌اند که از میان آنان کار سه نفر مهم‌تر از بقیه است.

هدایت

گام نخست و پرشهامت را بزرگ‌منش صادق هدایت در سال ۱۳۱۳ برداشت.^۱ هدایت نه تنها آغازگر راه بود، بل که هنوز از زمره‌ی بهترین‌ها به نظر می‌رسد. او از همان آغاز، سنگ بنا را به گونه‌ای گذاشت که امروزه ممکن نیست بحث به رباعیات بکشد و صحبت از مقاله‌ی مهم او به میان نیاید. عمده‌ترین دلیل اهمیتش آن‌که، مغز با شعور یک ایرانی پاک‌نهاد و نه یک مستشرق (آن‌طور که مرسوم بوده) برای نخستین بار، رباعیات را در گورهِی منطق خود گذاخته، با بهره‌وری از متدولوژی خاصی که شرح آن خواهد آمد، به نتایجی رسیده.

هدایت در همان لحظه‌ی اول، با انتخاب نام غیر متداول اما بسیار مناسب ترانه‌های خیام به ما می‌گوید باید در انتظار کاری نو باشیم. او با دو رباعی مرصادالعباد^۲ که وثیقه‌ی بزرگی است و سیزده رباعی مونس الاحرار^۳ تنها سند مهمی که از رباعیات اصلی خیام در دست می‌باشد، یعنی جمعاً با چهارده رباعی (یک رباعی تکراری است) به عنوان سنگ بنا آغاز می‌کند و این رباعیات را محک شناسائی رباعیات دیگر خیام قرار می‌دهد. از این قرار چهارده رباعی مذکور سند اساسی این کتاب خواهد بود و در این صورت هر رباعی که یک کلمه و یا کنایه‌ی مشکوک... داشت نسبت آن به خیام جایز نیست.

هدایت سپس به پیش می‌رود و از کارهای مستشرق روسی ژوکوفسکی و نیکلا مترجم فرانسوی و شخص با ذوق دیگری مانند رنان و کتاب کریستن‌سن و هرون آلن در اضافات به رباعیات خیام، از کتاب سرگذشت سلطنت کابل تألیف الفینستن و سایر کارهای شرق‌شناسان در این زمینه بهره می‌جوید.

در این تصحیح سر و کارش با اخبارالعلماء به اخبارالحکما و کارهای دیگر، از جمله جبر و مقابله نیز می‌افتد و در آخر از نوزده‌نامه که به سعی و اهتمام دوست عزیزم آقای مینوی در تهران به چاپ رسید کمک می‌گیرد. حجم عظیم اطلاعاتی که در مقدمه‌ی کم حجم هدایت به چشم می‌خورد، به ویژه با توجه به سن او قابل ملاحظه است.

هدایت در آغاز و با کمک همان مقدار مدارک و اطلاعات موجود، یعنی رباعیات و نوزده‌نامه و جبر و مقابله، خیام را می‌شناسد یا ساختار ذهنی خاصی برایش فرض می‌کند. آن‌گاه بقیه‌ی کارهای خیام را بر همان مبنا تصحیح می‌کند.

شاید مهم‌ترین مدرکی که مورد توجه هدایت قرار نگرفته، نزهةالمجالس باشد که شامل رباعیات بسیار

مهمی است و مورد توجه محققین بعدی قرار گرفته است.

برای داوری درباره‌ی کار مهم هدایت، باید شرایط نوشته شدن آن را در نظر گرفت. خورشید خیام به تازگی از زیر ابرها بیرون آمده، به دل‌های بسیار کسان گرمی و نور می‌پاشد، اما ناباوری سراپای عده‌ی دیگری را گرفته، خفاشان کور سیاه‌دل، تحمل آن را ندارند. نق و سر و صدا و اعتراض از اطراف و اکناف بلند می‌شود. مهم‌ترین کسی که علم مخالفت بر می‌افزاید مسیو نیکلاس کنسول فرانسه در رشت مترجم خیام به زبان فرانسه است. او خیام را شاعری صوفی معرفی می‌کند. به بیان هدایت: نیکلا مترجم فرانسوی رباعیات خیام او را به نظر یک شاعر صوفی دیده، معتقد است خیام عشق و الوهیت را به لباس شراب و ساقی نشان می‌دهد.

ندای لیبک از همه سو بلند می‌شود. از سوئی در هند، از سوئی نزد برخی مستشرقین، و از سوئی در سرزمین زبان مادری. البته این طور هم نیست که تز خیام صوفی همه‌گیر شود. به عنوان مثال، فیتزجرالد در مقدمه‌ی چاپ سوم کتابش، که ترجمه‌ی کامل آن به فارسی وجود دارد^۴ به شدت به مقابله با مسیو نیکلا بر می‌خیزد و عقیده‌ی صوفی بودن خیام را مردود می‌شمارد.

مجموعه‌ی حرکاتی که برای تأیید صوفی‌گری خیام انجام می‌شود، از نظر هدایت، توهین به مقام خیام است و در عمل، یکی از اهداف اصلی نوشتن مقدمه‌ی ترانه‌های خیام، رفع شبهه‌ی خیام صوفی است. هدایت در این مورد کاملاً حق دارد. او خیام صوفی مشرب را طرد می‌کند، زیرا در واقع آخرین چیزی که به خیام می‌چسبد درویش مسلکی است. بزرگوار هدایت اما، خود دچار اشتباه دیگری شده است.

گرچه به هیچ وجه این جا علاقه‌ای به انتقاد از کار شرافت‌مندان و پاکیزه‌ی هدایت وجود ندارد، اما خطای بحث او حقیقت مهمی است که علی‌رغم نهایت احترام به جاودان‌یاد، نمی‌توان از آن چشم پوشید.

هدایت در مقابل افراط طرفداران تز خیام صوفی، دچار تفریط شده، عملاً در شناسائی خیام به راه مبالغه رفته است. او خیام را ماتریالیست ضد دین (نه ضد خرافه و نه حتا ضد مذهب) فرض کرده، مشرب فلسفی‌اش را هم‌واره جبری، قدیمی (قدیم بودن در مقابل حادث شدن) و بی‌تناقض در نظر گرفته است. خیام جز روش دهر خدائی نمی‌شناخته و خدائی را که مذاهب سامی تصور می‌کرده‌اند منکر بوده است. هدایت می‌نویسد (اندیشه‌های خیام) کاملاً فکر یک نفر فیلسوف مادی را نشان می‌دهد.

خیام دانش‌مندی غیر مذهبی است که به زیر و بم و ریزه‌کاری‌های مذاهب (تا حد تدریس به فقها) آشنائی داشته است. باید توجه داشت در جامعه‌ی مذهبی و عقب افتاده‌ی آن روزگار، هرگز نمی‌شد ضد مذهب بود و هنوز زنده ماند.

ته‌ئیست نبودن خیام او را آته‌ئیست نمی‌کند، اما هدایت هیچ‌گونه جای دیگری برای خیام باز نکرده، او را به طور قاطع آته‌ئیست معرفی می‌کند. اگر برای شناسائی ابر رند نیشابور، حتماً به نوعی برچسب مدرن نیاز داریم، از آن‌جا که او فیلسوفی غیر مذهبی است، احتمالاً کلمات لائیک فرانسه یا سکولار انگلیسی او را بهتر انگ می‌زند و به هر حال از آته‌ئیست مناسب‌تر است. این نکته از نظر دیگران نیز دور نمانده و او را دئیست Deist خوانده‌اند.^۵

خیام، دئیست و حداکثر لائیک است، در حالی که هدایت او را آته‌ئیست خدا ستیز معرفی می‌کند. این دو ترم (واژه؟) که گاه دارای معانی نزدیک به هم است، گاه چنان تباین دارند که این تنافر سرچشمه‌ی اشکالات فراوان می‌شود. خیام، آته‌ئیست از نوع ماتریالیست دیالکتیک نیست و این قلب اشتباه هدایت است.

در واقع همان گونه که ادیان و مذاهب منشعب از آن‌ها، میلیون‌ها (مبالغه نیست) فرقه دارند، لادینی نیز دارای شاخه‌های متنوع است، زیرا در تحلیل نهائی، لامذهبی نیز نوعی مذهب به شمار می‌رود. در طیف گسترده‌ی ادیان و مذاهب (شامل بی‌دینی و لامذهبی) فقط یک نقطه‌ی تعادل وجود دارد که هیچ فرقه و شعبه‌ای

ندارد و آن دقیقاً جایی است که حکیم عمر خیام نیشابوری و هر فرزانه‌ی آزاده‌ی دیگری ایستاده است. جایی که شاهین میزان ترازوی عقل و شرع است. در هر حال در دوران خیام، آتئیسم امکان‌ناپذیر بوده، همان‌گونه که در دوران حاضر هیچ‌گونه ایسمی امکان‌پذیر نیست.

مقدمه‌ی هدایت پر از نکته و مطلب مهم است. بی‌تردید هیچ متفکری چون خیام، شاعر و فیلسوف و ریاضی‌دان بزرگ ایرانی، محبوب هدایت نبوده بر افکار او تأثیر عمیق نداشته است. به گونه‌ای که خود هدایت چه مستقیم و چه غیر مستقیم هم‌واره عشق و علاقه‌ی خود را نسبت به این شاعرگران مایه ابراز داشته، با او به مثابه بزرگ‌ترین فیلسوف و متفکر دنیا برخورد کرده است. این شیفتگی تا آن‌جا پیش می‌رود که هدایت افکار و اندیشه‌های خیام را با تازه‌ترین تحولات اجتماعی تاریخی (سیاسی) علمی و فرهنگی قرن بیستم در آمیخته.^{۸۶}

چند نمونه از فیش‌های این پرسه (برگرفته از هدایت) را با هم بخوانیم:

اغلب شعرای ایران بدبین بوده‌اند ولی بدبینی آن‌ها وابستگی مستقیم با حس شهوت تند و ناکام آنان دارد. معلوم نیست چرا هدایت این چنین از شعرا دل پر دارد. در حالی که به نظر می‌رسد بدبینی شعرای ایران معلول اوضاع سیاسی و حاکمیت جباران طول تاریخ ایران بوده است.

خیام از بس که در زیر فشار افکار پست مردم بوده، به هیچ وجه طرف‌دار محبت، عشق، اخلاق، انسانیت و تصوف نبوده.

قاعدتاً هدایت باید هنگام نوشتن این متن به شدت عصبی بوده باشد. اولاً این که صفات متعالی انسانی را در ردیف تصوف قرار می‌دهد کمی غریب است، ثانیاً معلوم نیست برای چه خیام را از همه‌ی صفات عالی و متعالی انسانی تهی می‌داند؟ صفات والائی که خود هدایت را (به حق) متصف به آن‌ها می‌دانیم.

اغلب نویسندگان و شعرا وظیفه‌ی خودشان دانسته‌اند که این افکار را، اگر چه خودشان معتقد نبوده‌اند، برای عوام‌فریبی تبلیغ بکنند.

علاقه و احترام ما به هدایت اجازه‌ی نوشتن هر شرحی را به جمله‌ی فوق از ما می‌گیرد.

هدایت در تسری علقه‌ها و اندیشه‌هایش هیچ فرصتی را از دست نمی‌دهد، مثلاً در مورد نوروزنامه

می‌نویسد:

سر تا سر کتاب، میل ایرانی ساسانی... ذوق هنری عالی... ظرافت پرستی و حس تجمل مانوی را به یاد می‌آورد. و باز در مورد نوروزنامه می‌گوید: این شورش روح آریائی را بر ضد اعتقادات سامی نشان می‌دهد.

در حقیقت این شورش خود هدایت است و برای این که انتساب آن را به خیام بپذیریم به دلایل محکم‌تری نیاز داریم.

مسائل خیام مهم‌تر و جهانی‌تر از این چیزهاست. حکمت خیام نظر به خیر دارد و بیزار از شر است. او ریشه‌ی شر را در مرگ به عنوان نیستی می‌داند.

هدایت در مورد نوروزنامه می‌نویسد: این کتاب به فارسی ساده و بی‌مانندی نوشته شده که نشان می‌دهد اثر قلم توانای همان گوینده‌ی ترانه‌ها می‌باشد. و ادامه می‌دهد: [در این کتاب] نه از اخلاق و [نه از] مذهب سخنی به میان می‌آید. که هر دو این احکام نا صحیح است.

هدایت تا آن‌جا پیش می‌رود که سعی می‌کند علقه‌های بودائی خود را نیز به خیام تسری دهد: این آرزوی نیستی که خیام در ترانه‌های خود تکرار می‌کند آیا با نیروانهِی بودا شباهت ندارد؟ که می‌دانیم نیروانهِی بودا به هیچ روی آرزوی نیستی نیست.^{۸۷}

هدایت در راه رسیدن به منظورش بی‌دقت و شتاب‌زده به نظر می‌رسد. به عنوان مثال به رباعی: تا کی ز حدیث پنج و چار ای ساقی، به عنوان یکی از رباعیات پایه‌ی تصحیح خود استناد می‌کند، در حالی که این رباعی

را در نسخه‌ی خود جزو رباعیات ضبط نکرده است.

مجموعه‌ی نکات اشاره شده این اندیشه را در ذهن می‌پروراند که هدایت از منظر خاص و با منظور خاص به مسأله نگاه کرده، دقت ضروری به خرج نداده است. زاویه‌ی نگاه هدایت پیش از آن که تحقیقی باشد وطن پرستانه و ملی‌گراست. همین خوبی هدایت، زمانی که به گونه‌ای مبالغه‌آمیز راه افراط پیش می‌گیرد، باعث ضعف او می‌شود. هدایت در مقاله‌ی مهمش، شاعر را به خیام هدایت تبدیل کرده است. او در این کار نویسنده‌ی پرشوری است که تمام ملاحظات و ملحوظات نویسندگی را هم‌راه خود دارد. گزارشی از این دست اما، بسیار پیش از آن که به نویسنده‌ای صاحب سخن احتیاج داشته باشد، به محقق‌ی آرام و متین و به‌دور از هیجانان و سمت‌گیری‌های سیاسی و مذهبی نیازمند است.

بیش‌تر به نظر می‌رسد آن بزرگوار که خود با فرمول‌های ماتریالیسم آشناست، می‌خواهد خیام را هم مسلک خود نشان بدهد. در روزگار هدایت اندیشگی چپ بر روشن‌فکر جهانی غالب است. او توجه نمی‌کند که خیام به این فرمول‌ها دست‌رسی نداشته است، زیرا اگرچه ایده‌آلیسم سه قرن قبل از مسیح فرموله شد اما، ماتریالیسم برای فرموله شدن ناگزیر شد تا قرن ۱۹ صبر کند. بحث به‌هیچ‌وجه این نیست که تا قبل از قرن ۱۹ منکران خدا وجود نداشته‌اند (که داشته‌اند) بحث این است که فلسفه تا قبل از ماتریالیسم دیالکتیک جز تحشیه بر افلاتون نبوده، هر ره‌رو آموزش‌دیده می‌توانسته همه‌ی حریفان را به راه آورد، و خیام پیش از آن حکمت می‌دانسته و یونان می‌شناخته که این نداند.

حقیقت امر این که، خیام، ایده‌آلیست آزاده‌ی خردگرای تعطیلی غیرمذهبی ضدخرافه است. ایده‌آلیزم خیام در رباعیات مختلف قابل بررسی است:

هست از پس پرده گفت‌وگوی من و تو [شماره‌ی ۷ هدایت]

ای دل چو حقیقت جهان هست مجاز [۳۲]

فانوس خیال از او مثالی دانیم [۱۰۵]

انگار که هر چه هست در عالم نیست [۱۰۶]

پندار که هر چه نیست در عالم هست

توجه کنیم که این مجموعه، با مذهب‌ستیزی یا با بی‌خدائی، به گونه‌ای که مراد هدایت است تفاوت بسیار دارد. خیام غیرمذهبی است اما ضد‌مذهب نیست. اصولاً در زمان خیام گفتن این حرف‌ها نه تنها امکان نداشت، بل که باعث مرگ آنی می‌شد. حقیقت امر این که، خیام اندیش‌مندی خردگراست و از دست اوضاع و مردم زمانه به شدت دل‌تنگ. و باز حقیقت این که، خداستیزی به مفهومی که مراد هدایت و مینوی است، در آن موقع غیر ممکن بوده است. خیام نمی‌توانسته خدا ستیز باشد. البته تردیدی نیست که خیام، دانش‌مند شکاک و انسان آزاده‌ای بوده که هیچ نوع تعصب مذهبی نداشته است.

خطای هدایت سرچشمه‌ی معضل غربی در مقوله‌ی خیام‌شناسی تاریخ ادبیات شده است. اکنون همین قدر اشاره کنیم که تفریط طباطبائی و سایر مذهب‌یون، از افراط هدایت نشأت گرفته است. به طور طبیعی افراط هدایت و مینوی در ضد‌مذهب بودن خیام، تفریط مذهب‌یون را در مورد وجود دو خیام در پی خواهد داشت. نکته‌ی غریب این که کارنده‌ی بذر تردید در دل دیگران نیز، خود جاودان یاد است:

تا وقتی که یک نسخه‌ی خطی که از حیث زمان و سندیت تقریباً مثل رباعیات سیزده‌گانه‌ی مونس‌الاحرار باشد به دست نیامده، یک حکم قطعی درباره‌ی ترانه‌های اصلی خیام دشوار است.

پذیرفتن وحدت خیام شاعر و خیام دانش‌مند نیز، با شبهه انجام شده است: عجلتاً این ترانه‌ها را به اسم همان خیام منجم و ریاضی‌دان ذکر می‌کنیم چون مدعی دیگری پیدا نکرده، تا بینیم این اشعار مربوط به همان خیام

منجم و عالم است و یا خیام دیگری گفته.

یا در جای دیگر:

اساس کتاب ما روی یک مشتم رباعی فلسفی قرار گرفته است که به اسم خیام، همان منجم و ریاضی‌دان بزرگ مشهور است و یا به خطا به او نسبت می‌دهند. اما چیزی که انکار ناپذیر است این رباعیات فلسفی در حدود قرن ۵ و ۶ هجری به زبان فارسی گفته شده.

پاشیدن بذرتردید را باشیم. خورشید خیام در زمان هدایت به تازگی از زیر ابر بیرون آمده بود. آیا برای خود هدایت نیز چنین عظمتی باور نکردنی می‌نمود؟

باید این جایک پُرانتز مهم باز کرد. در فلسفه‌ی نوین اثبات می‌شود که هیچ نوع ایزمی جز در کوتاه مدت امکان ندارد. اصولاً مقولات انسان و باور دو مقوله‌ی جدا از همند و از یک جنس نیستند. هر انسانی در هر لحظه‌ای حس و حال و باوری دارد و این طور نیست و نمی‌تواند باشد که انسان بتواند باور ممتد در زمان داشته باشد. انسان آرزوی باور دارد اما این آرزویی است که به آن نخواهد رسید درست همان‌گونه که به مطلق نخواهد رسید. مشخصه‌ی اصلی انسان این است که در تمام باورهایش تردید می‌کند و همه‌ی ما آزمایش‌گاه‌های سیار این سخنیم. بسیاری از ما برای فرار از تردید که باعث انتظار و بی‌خوابی (بزرگ‌ترین دردهای بشر امروز) می‌شود دست به دعا بر می‌داریم بعضی از ما نیز به پناهگاه‌های دیگر می‌گریزیم. فقط هوش‌مندان ما هستند که به سوی معبد تفکر یا به آزمایش‌گاه دانش می‌روند.

بررسی اعتقادات خیام در این زمینه بسیار دشوار است. خیام در تمامی اندیشگی‌های مبتنی بر وحی و الگوهای پیش‌ساخته از خدا و جهان شک می‌کند. خدا نزد خیام سیاله‌ای روان، بدون اسم، بدون فعل، بدون صفت، بدون قید و حتا بدون ضمیر است. این خدائی است که امروز نزد اینشتین و هایزنبرگ و سایر دانش‌مندان بزرگ علوم دقیقه که به خدا نیز معتقدند دیده می‌شود. البته خیام در این زمینه خیلی هم تنها نبوده و ما نمونه‌های بسیار مهم رازی و بوعلی سینا را نیز داریم. به این ترتیب سیاله‌ی روان خیام با خدای صورت‌دار قشریون متعصب زمین تا آسمان تفاوت دارد.

مطالعه‌ی دقیق مقدمه‌ی ترانه‌های خیام و مراجع قابل دست‌رس آن نشان می‌دهد که هدایت، آن‌گونه شتاب‌زدگی و بی‌دقتی از خود نشان داده است که در تاریخ ادبیات معاصر، افتخار ابداعش را به نام نویسنده‌ی دیگری که سال‌ها پس از او قلم زده ثبت کرده‌اند! ظاهراً به نظر می‌رسد قضاوت‌های بی‌پروا و دور از احتیاط ضروری کار تحقیق را نخستین بار هدایت باب کرده است. شاید نیز نظر مینوی در این زمینه روی هدایت بی‌تأثیر نبوده است:

عمر خیام در اشعار خویش نه معتقد به ماورای طبیعت دیده می‌شود و نه دوست‌دار نوع و نه خادم اخلاق. علما و محققین جدید حق دارند که خیام را یک فیلسوف مادی محض و یکی از کفار بزرگ‌وار عالم اسلامی می‌شمارند. وی جز دهر خالقی نمی‌شناخته و خدائی را که مسلمانان و پیروان سایر ادیان تصور می‌کردند منکر بوده و وعده و وعیدهای را که از جانب او می‌داده‌اند قبول نداشته و هیچ‌گاه به این‌گونه مقولات سر فرود نیاورده است. اگر چه خود مینوی در مراسم یادبود هدایت به صراحت اعتراف می‌کند که قبل از نوشتن مقدمه‌ی نوروژنامه، به یادداشت‌های هدایت در مورد خیام دست‌رسی داشته^۹ اما، در هر حال، نوروژنامه‌ی مینوی یک سال قبل از مقدمه‌ی ترانه‌های خیام به چاپ رسیده است.

بررسی مراجع هدایت در این مورد به نکات دیگری اشاره می‌کند. آیا واقعاً هدایت در مورد همان نوروژنامه‌ای صحبت می‌کند که در دست ماست؟ بیائید سخن جاودان‌یاد را بپذیریم و نوروژنامه را اثر قلم توانای گوینده‌ی ترانه‌ها بدانیم آن‌گاه با هم و به سرعت نوروژنامه را تورق کنیم. در نوروژنامه آمده است:

اگر بزرگوارتر از کلام چیزی بودی حق تعالی با رسول صلی الله خطاب فرمودی

یا

سپاس و ستایش مرخدای را جل جلاله که آفریدگار جهان است و دارنده‌ی زمین و زمان است و روزی ده جانوران است و داننده‌ی آشکار و نهان است. خداوند بی همتا و بی‌انباز و بی‌دستور و بی‌نیاز. یکی نه از حد و قیاس و عدد قادر و مستغنی از ظهیر و مدد. و درود بر پیغمبران او از آدم صفی تا پیغمبر عربی محمد مصطفی صلی الله علیهم اجمعین و بر عترت و اصحاب و برگزیدگان

یا

ایزد تبارک و تعالی دوازده فرشته آفرید.

یا

ایزد تعالی آفتاب را از نور آفرید.

در تورق اولیه‌ی این کتاب کم حجم ۲۳ مورد ذکر خدا و پیغمبر و مسائل الهی می‌بینیم و کتاب به این صورت به پایان می‌رسد:

تمت به عون الله و حسن توفیقه

رب ا ختم بالخیر والسعاده والسلامه والصحه

ظاهراً از نظرگاهی که منظور هدایت است نوروزنامه مرجع مناسبی به نظر نمی‌رسد. طرفه این که خود هدایت به خوبی به این نکته توجه کرده است:

اگر چه خیام در کتاب‌های علمی و فلسفی خودش که بنا به دستور و خواهش بزرگان زمان خود نوشته، رویه‌ی کتمان و تقیه را از دست نداده و ظاهراً جنبه‌ی بی‌طرف به خود می‌گیرد ولی در خلال نوشته‌های او می‌شود بعضی مطالب علمی که از دستش در رفته ملاحظه نمود.

کلیدهای کشف و ریشه‌یابی علت این نکات در خود مقدمه‌ی ترانه‌ها وجود دارد:

فریادهای او (خیام هدایت) انعکاس دردها، اضطراب‌ها، ترس‌ها، امیدها و یاس‌های میلیون‌ها نسل بشر است که پی در پی فکر (مرگ؟) آن‌ها را عذاب داده است.

این است پایه‌ی هم‌سوئی خیام و هدایت. اما هدایت به جای آن که چاره‌ی درد را در دانش جست‌وجو کند، ریاضیات و نجوم را پیشه‌ی خشک می‌خواند و به این ترتیب به دامن مهلک‌ترین خطای جهان سومی می‌افتد. این بینش فلسفی به طور طبیعی به بن‌بست می‌رسید و نویسنده‌ی بزرگ معاصر تاوان این خطای فلسفی را چه سنگین پرداخت.

اگرچه هم شاعر و هم نویسنده راه حل علمی و منطقی برای مسائل ماوراء طبیعی جست‌وجو می‌کنند، اما چون راه حل عقلی پیدا نمی‌کنند، هر کدام به راه جداگانه می‌روند. خیام به تعبیر شاعرانه‌ی این الفاظ قناعت می‌نماید، می‌نوشد و شکوه می‌کند، در حالی که هدایت، کنار دیوار کوچه‌ی بن‌بست، جامه می‌درد.

حقیقت این است که ما، به عنوان جامعه‌ی روشن‌فکری ایران، نتوانستیم فاجعه را به موقع پیش‌بینی (و در نتیجه شاید پیش‌گیری) کنیم، بنابراین حالا هم پس‌بینی نکنیم. اما اگر حواس مان را جمع می‌کردیم، شاید می‌توانستیم وقوع فاجعه را از پیش ببینیم، زیرا در مقدمه‌ی مهم و افشاگر ترانه‌ها، جرقه‌های پایانی فاجعه‌ی تراژیک هدایت نیز به خوبی هویدا است:

فلسفه‌ی خیام در ظاهر دعوت به خوش‌گذرانی می‌کند اما در حقیقت همه‌ی گل و بلبل و جام‌های شراب و کشت‌زار و تصویرهای شهوت‌انگیز او جز تزئینی بیش نیست. مثل کسی که بخواهد خودش را بکشد و قبل از مرگ به

تجمل و تزئین اتاق خودش بپردازد. و به راستی مگر به ما نگفته‌اند هدایت قبل از مرگش نظافت کرده پاکیزه به استقبال مرگ شتافته؟^{۱۰}

یافتن انگیزه مینوی نیز چندان دشوار نیست چراکه بیانش جز عشق و وطن پرستی به نظر نمی‌رسد: خیام تنها سخن‌سرای ایرانی است که همه‌ی دنیا او را متعلق به نوع بشر و غیر مخصوص به ملت و مملکت معین می‌داند و در زمره‌ی شعرای درجه اول که جنبه‌ی بین‌المللی و دنیائی دارند به شمار می‌آورند. ایران باید به خود ببالد که در آغوش خویش چنین گوینده‌ای پرورده که مایه‌ی سرفرازی و بلندآوازی جاودانی او گردیده.

در هر حال ضمن بزرگداشت جاودان‌یاد صادق هدایت، باید اذعان کرد او تأثیرات مهم و مختلف داشته است، چه با آثارش، چه در گروه چهار نفره، چه در جماعت روشن‌فکر، چه با زندگی شفاهی‌اش، چه با مخالفت نهائی‌اش با هر دو گروه چپ و راست، چه با تأثیراتش روی اطرافیان و شاگردانش و چه با مرگ فجیعش. هدایت انسان مهمی بود و کارهای بسیار انجام داد، اما اگر هدایت هیچ‌کدام از این‌ها نبود، و فقط همین مقاله‌ی مهم را می‌نوشت نیز، کافی بود تا او را نویسنده‌ی بزرگی بدانیم.

فروغی

دومین کسی که روی رباعیات کار کرده فروغی است. او در سال ۱۳۲۰ یعنی هفت سال پس از هدایت قدم در راه می‌گذارد. این همان جبهه‌ای است که به وسیله‌ی هدایت گشوده شده، بخش اعظم آن نیز فتح شده است. در مقاله‌ی فروغی^{۱۱} با نکات مهمی آشنا می‌شویم. او نشان می‌دهد ما برای شناختن مفاخر خودمان منتظر فرنگی‌ها نشستیم، سپس می‌آورد: بعضی گفته‌اند منظومه‌ی فیتز جرالده بهتر از اصل رباعیات خیام است. که احتمالاً آن بعضی‌ها کارهای دیگر فیتز جرالده را ندیده‌اند، یا اشعار خیام را نفهمیده‌اند.

متدولوژی فروغی عیناً همان متدولوژی هدایت است. فروغی تصحیحش را بر پایه‌ی کارهای والانتن ژوکوفسکی، خاورشناس روسی و فریدریخ رزن، دانش‌مند آلمانی و آرتور کریستین سن، محقق دانمارکی قرار می‌دهد. او نیز مانند هدایت، از مرصاد العباد نجم‌الدین رازی شروع کرده، با آوردن رباعیات اصیل به سراغ تواریخ و جنگ‌های متعدد می‌رود و به این ترتیب ۶۶ رباعی می‌یابد که در انتساب آن‌ها به خیام تشکیک بی‌مورد است.

مراجع فروغی گسترده‌تر از مراجع هدایت است:

- ۱ - مرصادالعباد
- ۲ - تاریخ جهان‌گشای جوینی
- ۳ - تاریخ گزیده‌ی حمدالله مستوفی
- ۴ - نزهةالمجالس
- ۵ - مونس‌الحرار
- ۶ - جنگ کتاب‌خانه‌ی مجلس شورای ملی

فروغی کار خود را عیناً شبیه به هدایت شروع می‌کند. زمینه‌ی فکری و فلسفی و مشرب خاص خیام را از رباعیات قطعی او (۶۶ رباعی) استخراج می‌کند و بعد بر مبنای این مشرب فکری بقیه‌ی رباعیات را به پالایش‌گاه می‌فرستد. سپس رباعیات زائد را بر مبنای دفع نقیض دور می‌ریزد و به نتیجه می‌رسد.

بدیهی است نتیجه‌ای که فروغی به آن می‌رسد با کار هدایت تفاوت خواهد داشت. توقع رسیدن به نتیجه‌ی یک‌سان (به خاطر متدولوژی یک‌سان) در واقع به خاطر مکانیکی نگریستن به مسائل غیر ماشینی است. دو کامپیوتر مختلف با برنامه‌ی یک‌سان تقریباً به نتیجه‌ی واحد می‌رسند. در حالی که دو انسان مختلف با برنامه‌ی یک‌سان به نتایج مختلف خواهند رسید. خود فروغی در مورد نتیجه‌ی کارش چنین می‌نویسد: حاکم

حقیقی در این امر (انتخاب رباعیات) ذوق و سلیقه‌ی ما بوده است نه سند و دلیل و برهان و اگر دیگری ذوق و سلیقه‌اش غیر از این باشد با او نزاع نداریم. تفسیر این گفته‌ی بی نیاز از تفسیر با شماست.

نکته‌ی بسیار مهم در کار فروغی یک اشتباه چاپی اساسی است. او در راه هدایت قدم گذاشته، از تمامی دست‌آوردهای هدایت به ویژه از متدولوژی او بهره برده است و از آن‌جا که هم‌واره شروط انصاف تحقیق علمی را رعایت می‌کرده، در ضمن به خوبی معنای رفرنس ندادن را می‌دانسته، بدون تردید از هدایت به عنوان آغاز کننده‌ی راه نام برده است. متأسفانه اما، این تگه از حروف سربی در چاپ‌خانه جا افتاده است. نکته‌ی حیرت‌انگیز آن که، نسخه‌ی فروغی بیش از هر نسخه‌ی دیگری کپی شده است. هر کس از راه رسیده نسخه‌ی فروغی را تجدید چاپ کرده نام خود را بر آن گذاشته است. بعضی از این حد هم فروتر رفته‌اند و نسخه‌ی فروغی را با مقدمه‌ی فروغی به نام خودشان چاپ زده‌اند.

عیسا به رهی دید یکی کشته فتاده؟

گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار؟

اهمیت کار فروغی - غنی چنان است که امروزه نمی‌توان بدون بهره‌وری از کار آنان به سوی رباعیات رفت، اما هدایت‌گریزی به کارشان لطمه‌هایی وارد آورده که نمی‌توان از ذکرش چشم پوشید. از جمله در رباعی ۱۴۴ مجموعه‌ی فروغی - غنی با مصراع‌گاو *است در آسمان و نامش پروین رو به رو می‌شویم*. این مصراع در مجموعه‌ی هدایت با شماره‌ی ۱۵ و به صورت‌گاو *است بر آسمان قرین پروین ضبط شده است*.

در صورت‌های فلکی زمستان، در میان آسمان، با صورت‌های پروین و گاو بر می‌خوریم. ستاره‌های پرنور هوداس چهره‌ی ثور یا گاو را می‌سازد. گروهی به شکل عدد هفت. ستاره‌ی سرخ دبران از قدر یکم است و انتهای گروه قرار گرفته. دوتائی است و ۶۸ سال نوری با ما فاصله دارد. خوشه‌ی هوداس دارای تعداد تقریبی ۱۵۰ ستاره است که ۱۲۰ سال نوری با ما فاصله دارد. تا این‌جا (و بسی بیش‌تر) مربوط به گاو. اما پروین. نام دیگر پروین (Pleiades) ثریاست. در شمال شرقی ثور و روی شانه‌ی گاو قرار دارد. بسیار به سر گاو نزدیک است. هفت ستاره‌ی آن با چشم غیر مسلح قابل رؤیت است.

منجمان یونان قدیم این دو صورت را می‌شناختند. ژوپیترا برای ربودن دل شاه‌زاده خانم زیبارو، به نام اروپا، خود را به شکل گاو در آورد، اما فقط سر و صورتش به آسمان راه یافت. در حالی که ستارگان پروین، هفت دختر اتلس، همان غول معروفی هستند که کاسه‌ی آسمان دنیا را بر دوش گرفته. دختران از میان آسمان پدر را نظاره می‌کنند. معروف‌ترین این دختران *الکترا* و *مایا* هستند و پرنورترین شان *آلسیون*.

ایرانیان نیز به خوبی این صور فلکی را می‌شناختند و خیام بیش از آن نجوم می‌دانسته که این نداند. به این ترتیب گاو، قرین یا نزدیک پروین است نه خود پروین و مصراع هدایت صحیح است. فروغی - غنی با هدایت‌گریزی‌شان مرتکب خطای نجومی شده‌اند.

به عنوان مثال دیگر، به گفته‌ی فروغی ذره‌بین رباعی روی مصراع آخر است. در مصراع آخر معروف‌ترین رباعی جبری خیام:

زین پیش نشان بودنی‌ها بوده‌ست / غم خوردن و کوشیدن ما بی‌هوده‌ست

بازتاب فاجعه‌بار اوضاع روزگار شاعر را می‌شود دید. فروغی اما این رباعی را اصیل تشخیص نداده ضبط نکرده است.

یا شما در نهایت حیرت می‌بینید مصراع چهارم رباعی با مطلع ترکیب طبایع چو به کام تو دمی است که در کاتالوگ فروغی با شماره‌ی ۲۳ ضبط شده است دچار خطای محتوایی گشته، چهار عنصر استوئی خاک و باد و آتش و آب در آن رعایت نشده است:

گردی و نسیمی و غباری و دمی است

این در حالی است که نزدیک‌ترین مرجعی که صورت صحیح‌ترین رباعی را ضبط کرده همین مقدمه‌ی فروغی - غنی است:

گردی و نسیمی و شراری و دمی است

تردیدی نیست که کلمه‌ی دم باید به کلمه‌ی نم تغییر کرده شعر به صورت صحیح خود در بیاید:

گردی و نسیمی و شراری و نمی است

شاعر فروغی، سعدی است و حیظه‌ی تسلطش فرم و تاریخ فلسفه. هنگامی که سراغ خیام می‌آید دچار مشکل محتوا می‌شود. البته در دانش عظیم فروغی و در زحمات نستوهی که در روزگار خویش کشیده تردیدی نیست. مجموعه‌ی تلاش‌های فرهنگیش چنان است که نمی‌توان جز با احترام نامش را آورد.

دشتی

سومین کسی که در موضوع تصحیح رباعیات باید از او نام برد دشتی است.^{۱۲} او اطلاعات مختلفی را گردآوری کرده رسالات فلسفی را با بیانی ساده و قابل درک عام آورده، از این نظر سودمند است. دشتی ۲۰ رباعی را قطعاً از خیام می‌شناسد.

اگر چه قبلاً تا حدودی به او پرداخته‌اند. اما فقط نکات منفی کارش را نشان داده‌اند.^{۱۳} توجه نکردن به یک نکته‌ی مهم در کار او از انصاف به دور است. دشتی مقدار زیادی اطلاعات را زیر یک سقف جمع‌آوری می‌کند و کارش این ارزش را دارد که به عنوان مرجعی پر اطلاع مورد بررسی قرار گیرد.

دشتی تعجب کرده چرا خیام که در رباعیات دستش برای انجام هر کاری از جمله شکوه و شکایت باز است در کتاب جبر و مقابله از اوضاع روزگار گلایه می‌کند. اهمیت کار دشتی در این است که تنها کسی است که این سؤال را کرده و علامت تعجب گذاشته.

در واقع گلایه‌ی خیام در این کتاب در مورد اهل علم است و در جای مناسب هم انجام شده. خیام مانند هر روشن‌فکر راستین که فرا تر از قیدهای زمان و مکان می‌اندیشد، در هر حرکت کار مسئولانه انجام داده است.

درویش

آخر از همه اما نه کم‌تر از هیچ‌کس باید از نقش نگارگر و مینیاتورساز معاصر ایرانی، محمدرضا درویش نام برد. بدون تردید اوست که در دوران معاصر، خیام را از زیر خروارها خاکستر بیرون کشیده به ما شناسانده. شناساننده‌ی فیتز جرالده به ما نیز اوست. در یک کلام موج معاصر خیام شناسی را درویش به راه انداخته است که: در سال ۱۳۱۰ نقاشی‌ها و مینیاتورهای خود را، مربوط به رباعیات خیام و شاه‌نامه‌ی فردوسی، در تالار شهرداری بمبئی به معرض نمایش گذاشت و مورد استقبال شدید هنردوستان قرار گرفت و موزه‌ی بمبئی چند شاه‌کار او را خرید تا در تالار هنرهای شرقی بگذارد. دیدن آن پرده‌های زیبا و خواندن این ترجمه‌ی شیوا (فیتز جرالده) مرا چنان مجذوب ساخت که بی‌درنگ به تطبیق ترجمه رباعیات با اصل فارسی آن تصمیم گرفتم.^{۱۴}

در مورد درویش حرف‌های بسیار گفته شده اما مهم‌تر از همه - اجل کسانی که تاکنون روی رباعیات کار کرده‌اند - صادق هدایت می‌گوید: بنا به خواهش دوست هنرمندم آقای درویش نقاش این مقدمه را اجمالاً به ترانه‌های خیام نوشتم. که معلوم می‌کند این نقاش ایرانی چه‌گونه ادیبان را به سوی این کار سترگ سوق داده است و این احساس را در دل‌ها زنده می‌کند که ما کشف دوباره‌ی خیام را مدیون او هستیم. اگر چه در این سرزمین هم‌واره موسیقی و نقاشی بده‌کار ادبیات بوده‌اند اما به نظر می‌رسد این‌جا، یعنی جایی که به شناخت دوباره‌ی خیام مربوط می‌شود، ادبیات به نقاشی بده‌کار است.

شناسائی این نقاش دل‌آگاه از زبان خود صادق هدایت خالی از لطف نیست:

یک نفر نقاش هست آندره سوریوگین *Sevruguine* اسمش است اما خودش را درویش پرورده‌ی ایران می‌نامد پدرش یک عکاس روسی بوده و مادرش یک ارمنی. خیلی به شاه‌نامه علاقه دارد. چهارصد مجلس تصویر از شاه‌نامه ساخته است. بیا برویم کارش را ببینیم.^۹

مراجع

- ۱- ترانه‌های خیام/ صادق هدایت/ امیرکبیر/ تهران/ ۱۳۴۲
- ۲- مرصاد العباد/ نجم الدین ابوبکر بن محمد بن شاه‌اور بن انوشروان رازی معروف به دایه/ به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی/ انتشارات علمی و فرهنگی/ چاپ سوم/ تهران/ ۱۳۶۶
- ۳- مونس الاحرار فی دقائق الاشعار/ محمد بن بدرالجامری/ به اهتمام میر صالح طیبی/ با مقدمه‌ی محمد قزوینی/ جلد دوم/ انتشارات انجمن آثار ملی/ تهران/ ۱۳۵۰
- ۴- نگاهی به خیام/ فردین مهاجرشیروانی + حسن شایگان/ پویش/ تهران/ ۱۳۷۰
- ۵- تاریخ فلاسفه‌ی ایرانی/ علی اصغر حلبی/ ازوار/ تهران/ ۱۳۶۱
- ۶- نقد و تفسیر آثار صادق هدایت/ محمد رضا قربانی/ نشر ژرف/ تهران/ ۱۳۷۲
- ۷- بودا/ ع. پاشائی/ امروارید/ تهران/ ۱۳۶۲
- ۸- آئین بودا/ هانس ولفگانگ شومان/ ترجمه‌ی ع. پاشائی/ امروارید/ تهران/ ۱۳۶۲
- ۹- متن بیانات مجتبا مینوی در جلسه‌ی یادبود هدایت ۱۳۳۱/۱۲۵/ درباره‌ی صادق هدایت/ نوشته‌ها و اندیشه‌های او/ و نسان مونتی/ احسن قائمیان/ تهران/ ۱۳۳۱
- ۱۰- آشنائی با صادق هدایت/ م. ف. فرزانه/ نشر مرکز/ تهران/ ۱۳۷۲
- ۱۱- مقدمه‌ی فروغی/ فروردین ۱۳۲۰/ رباعیات خیام/ نشر فروغ/ تهران/ ۱۳۶۵
- ۱۲- دمی با خیام/ علی دشتی/ مهدی ماحوزی/ انتشارات توس/ تهران/ ۱۳۶۲
- ۱۳- دمی بادشتی/ نگاه/ مصطفی رحیمی/ کتاب زمان/ تهران/ ۱۳۵۷
- ۱۴- محمد زرنگار/ رباعیات خیام (فارسی - انگلیسی - عربی)/ بامینیا تورهای بهزاد/ اسفندیاری/ تهران/ ۱۳۲۸

شاعر صوفی در مدارک خارجی

برای بررسی مراجع صوفی، نگاه سریعی به نحله‌های فکری روزگار خیام ضروری است. بررسی دقیق این راه‌ها و شقوق آن‌ها و ارتباطات داخلی هر کدام با یک دیگر، موضوع اصلی هزاران مدرک مدون است. به طور خلاصه در قرن اول هجری:

قرآن کلام خداوند و دستور ابدی جهانیان است. ولی به تدریج سنن و احادیثی که خیل صحابه و تمام آن کسانی که زمان پیام‌بر و خلفای راشدین را درک کرده‌اند اضافه می‌شود... پس تمام فکر اهل نظر در اطراف روایات و احادیث دور می‌زند و در تفسیر و تعلیل و توجیه آن‌ها می‌کوشند. دیگر برای عقل و حرکت فکری میدانی باقی

نمی‌ماند بل که میدان بحث و مجادله صحت یا عدم صحت روایات است... تماس با ملل آریائی که از علم و فلسفه بهره داشتند و تحرک فکر و بحث در مقوله‌های عقلی میان آنان رایج و متداول بود و مسلمان شدن عناصر غیر عرب باب تازه‌ای در کیفیت دین‌داری پدید آورد و از همین روی در قرن دوم هجری... شیوع اسلام در میان ایرانیان کار را دگرگون کرد و مقولات عقلی وارد میدان شد. نمونه‌ی محسوس آن ظهور معتزله و نویسندگان اخوان الصفاست. از این رو می‌توان گفت یک نحو عصیان یا خروج از مقررات خشک شرعی در محیط اسلامی قرن سوم و چهارم موج می‌زد و تمایلی محسوس به طرف مقولات عقلی هویدا بود.^۱

با نگاه امروزی، در نخستین مقطع، نزد طالبان حقیقت، چهار نوع اندیشگی به چشم می‌خورد: الاهیون، عرفا، صوفیه، دانش‌مندان. این تقسیم‌بندی حتا در زمان خیام نیز به همین صورت بوده است. به نقل از رساله در علم کلیات که منسوب به خیام است طالبان حق به چهار گروه تقسیم می‌شوند: متکلمون، اسماعیلیه، صوفیه، فلاسفه.

عناصر کلام خیام با بیان امروزی و در خلاصه‌ترین حالت به شکل زیر در می‌آید:

فلاسفه	دانش‌مندان
متکلمون	الاهیون
اسماعیلیه	عرفا
صوفیه	صوفیه

به طور کلی اهل الاهیات به دینی الاهی باور دارند و کلیه‌ی نیازهای خود را از مدارک اصلی آن: کتاب آسمانی و احادیث و تفاسیر مختلف برطرف می‌کنند. در این نحله‌ی فکری، مقام اول را خداوند داراست. او برگزیدگانی دارد که با کمک وحی، اطلاعات ضروری را از منبع اصلی دریافت می‌کنند. این برگزیدگان (پیام‌آوران) وحی را به صورت‌های ساده و معمولاً شفاهی (گاه کتبی نیز) در اختیار مردم می‌گذارند. به این ترتیب بین خدا و انسان، یک پیام‌آور و یک سری وحی قرار می‌گیرد. افراد مطلعی وجود دارند که شارح این دستورات برای مردم عادی می‌شوند. فرامین الاهی نهایتاً به صورت قوانین زیستی در سطح جامعه پیاده می‌شود. نحله‌ی فکری عرفا مقام بیش‌تری برای انسان قائل می‌شود. پیشینه‌ی عرفانی داستان منطق‌الطیر را می‌دانیم. مرغان در پی کشف حقیقت سی‌مرغ به راه می‌افتند و به سفری غریب می‌روند. در این حکایت زاهدی را می‌بینیم که می‌خواهد رابطه‌ی پیوستگی را کشف کند. این بار رابطه‌ی پیوستگی به صورت ارتباط بین سر بریده‌ی پسر زاهد و خوردن بادنجان پدیدار می‌شود.

عقیده به پیوستگی هم‌واره وجود داشته، بسیاری بر این باورند که بال زدن پروانه‌ای در چین، باعث به صدا در آمدن سیم‌گیتاری در برزیل می‌شود. اینشتین نیز به دنبال تئوری میدان واحد، سال‌ها به ارتباط بین شکل دود پپ خویس با حرکت که‌کشان‌ها اندیشیده است.

در این حکایت ریش زاهدی در زهد خود بس بلند شده اما زاهد از حل مسأله کوتاه‌دست می‌ماند، زیرا، فقط در اندیشه‌ی ریش است. در این ماجرای عرفانی با خفاشی مواجه می‌شویم که در دل تاریکی شب‌ها به دنبال خورشید می‌گردد. حس می‌کنیم از زمین صدای ناله به آسمان بلند است. در می‌یابیم که ترس بر همه جا مستولی است و هم‌راه مرغان می‌ترسیم. در می‌یابیم بر چشم‌ها مَهر است بر زبان‌ها مَهر است بر گوش‌ها مَهر است بر دل‌ها مَهر است. سرانجام می‌بینیم مرغان لباس‌های رنگی از تن می‌گیرند و به راز فاش نکردنی نهائی، به سرّ اکبر دست می‌یابند. سی‌مرغ یعنی سی تا مرغ، یعنی اتحاد مرغان. سی‌مرغ خودشان بودند و این اوج انسان‌خدائی عرفان پاک ایرانی است.

انسان‌خدائی، تم اصلی عرفان ایرانی است و سابقه‌ای عمیق دارد. این اندیشه هم‌واره مورد غضب

اورتودوکس‌های اشعری قرار گرفته است که حاصلش شهدای گران‌قدر اردوگاه خرد و عرفای پاک‌نهاد به خون خفته است. حسین منصور حلاج و شهاب سهروردی فقط دو نمونه‌اند. حافظ که دار را سربلند می‌خواند، با نمایش جرم یار که اسرار هویدا می‌کرد، بزرگ‌ترین انسان‌خدای جهان را تأیید می‌کند. انال‌حق‌گوی کبیری که خریدار آبروی تمامی خاندان پاک اندیشگی، از سقرات گرفته تا جوردانو و خود عطار است (و آیا به راستی به دست مغولان شهید شد؟)

این اندیشه حتا مورد اشاره‌ی محافظه‌کاران نیز قرار گرفته است و آنان رسیدن آدمی به جایی که به جز خدا نبیند و طیران آدمیت را ندا در داده‌اند. انسان‌خدای عرفان ایرانی هم‌واره در طول تاریخ این سرزمین حضور داشته است. در این نحله‌ی تفکر، انسان تا حد خدا بالا می‌رود و خود تبدیل به هدف می‌گردد.

آب‌شخور نحله‌ی فکری صوفیه بیش‌تر شرایط سیاسی و خفقان اجتماعی است. صوفیه در واقع نوعی نهضت خفیه‌ی اجتماعی است که در مراکزشان شیوه‌های بهتر زیست سیاسی - اجتماعی را جست‌جو می‌کنند. این نحله به خاطر ماهیت مخفی‌کارانه و دور ماندن از خورشید دچار انواع فساد می‌شود. انواع بی‌مسئولیتی و مواد مخدر و درویش مسلکی که با آوردن نام آنان به ذهن متبادر می‌شود از همین رو است.

جالب‌ترین نکته این‌جاست که عین تقسیم بندی خیام در جای دیگری نیز وجود دارد. امام محمد غزالی در المنقذ من الضلال می‌نویسد:

اقسام جویندگان حقیقت را در چهار طایفه منحصر یافتیم. متکلمان، باطنیه، فلاسفه، صوفیه.^۱

احتمال این که دسته‌گل برداشت بدون ذکر مأخذ را خیام به آب داده باشد به مراتب کم‌تر از جهت دیگر است.

خارجیان بسیاری به صوفی نشان دادن خیام علاقه‌مند بوده‌اند. در سال ۱۸۶۷ کنسول فرانسه در رشت ۴۶۴ رباعی را به نثر فرانسه ترجمه کرد و در مورد صوفی بودن خیام نوشت. خیام در بسیاری از مدارک هندی به عنوان شاعری صوفی معرفی می‌شود.

عمر علی‌شاه در یکی از مدارک اساسی صوفی^۲ به نکات بسیار مهمی اشاره می‌کند. از نظر او و دست‌یارش رابرت گریوز که در امر ترجمه‌ی خیام با او هم‌کاری کرده، ادوارد فیتز جرالده به اندازه‌ی کافی فارسی نمی‌دانسته، اشعار خیام را درک نکرده است. رباعیات خیام سرشار از کلمات و مفاهیم خفیه‌ی صوفی‌هاست و شاعری صوفی در دست فیتز جرالده به شاعری ملحد تبدیل شده است. عمر علی‌شاه، شاعر را شیخ عمر خیام می‌خواند و می‌گوید:

رباعیات به وضوح برای خوانندگانی با آموزش‌های مکتب صوفیه نوشته شده، گوینده‌ی رباعیات نیز به صوفیه تعلق دارد.

یکی از نقاط قوت کتاب عمر علی‌شاه ارائه‌ی ترجمه‌ی «امین» رباعیات «شیخ عمر خیام» به انگلیسی است. به عنوان نمونه ترجمه‌ی رباعی زین پیش نشان بودنی‌ها بوده‌ست به صورت زیر در می‌آید:

What we shall be is written, and we are so.

Heedless of Good or Evil, pen, write on!

By the first day all futures were decided;

Which gives our griefs and pains irrelevancy.

تصدیق می‌کنید این ترجمه همان‌قدر که «امین» تر، به همان نسبت نازل‌تر از کار فیتز جرالده است. به عنوان نمونه‌ای دیگر ترجمه‌ی رباعی دشمن به غلط گفت که من فلسفیم به صورت زیر است:

*Misguided foes call me philosopher
God knows this is the one thing I am not.
I am even less: in such a nest of sorrows
I cannot tell you even who I am.*

ناتوانی این ترجمه تا آنجاست که هرگز نتوانسته در ادبیات انگلیسی جایی برای خود باز کند. رابرت گریوز در مقدمه‌ای بر عمر علی شاه، به صوفی بودن خیام تأکید مضاعف می‌کند اما اوج سخنش آنجاست که: نسخه‌ی قرن پانزدهم بودلین آکسفورد به‌هیچ‌وجه قدیمی‌ترین نیست. رابرت گریوز حتا نسخه‌ی احتمالاً قرن سیزدهم کمبریج را که در سال ۱۹۵۲ به دست پروفیسور آربری ترجمه شده نیز قدیمی‌ترین نسخه نمی‌داند و می‌گوید:

دراویش افغانستان نسخه‌ای از رباعیات خیام در دست دارند که در قرن ۱۲ در مدت کوتاهی پس از مرگ خیام نوشته شده است. من این نسخه را بنا به درخواست عمر علی شاه و تحت نظر او به انگلیسی ترجمه کرده‌ام. در اثر تهاجم اقوام وحشی به ایران، بخش عظیمی از مدارک ایرانیان، هم‌راه مهاجران ایرانی به هند برده شده است. بخشی نیز به ترکیه‌ی کنونی. احتمالاً هنوز مدارک بسیاری در این دو سرزمین ناشناس باقی مانده است. تا قبل از کتاب علی شاه - گریوز کوچک‌ترین نامی از این مدرک بی‌نهایت مهم نشنیده بودم، اما احتمالاً جای تردید زیادی باقی نیست، زیرا ترجمه‌ی انگلیسی این رباعیات، و عکس دو رباعی خطی در انتهای کتاب چاپ شده است. تنها نکته‌ای که باقی می‌ماند این که، خود کتاب بیش‌تر به کتاب‌های ساخته شده می‌ماند. از نام ناشر یا آدرس ارتباطی نیز در آن خبری نیست.

گرچه احتمال زیاد می‌دادم نتوان از طریق این کتاب به نسخه‌ی اولیه‌ی مورد ادعا دست پیدا کرد اما تلاش‌های ارتباطی ضروری (اما مقدماتی) را انجام دادم که همه بی‌نتیجه ماند. بی‌تردید ایرانیانی که می‌توانند در این راه کمک کنند، تلاش برای یافتن این نسخه یا اثبات کذب آن را وظیفه‌ی خود خواهند شمرد. مقاله‌ی آنتونی برجس احتمالاً یکی از جالب‌ترین مدارکی است که در این زمینه وجود دارد.^۳ برجس در این مقاله کنار عمر علی شاه و گریوز می‌ایستد و به شدت از تز صوفی بودن خیام دفاع می‌کند. تنها هنگامی که آنتونی برجس به طرفداری گریوز و صوفیه وارد میدان می‌شود می‌خوانیم:

رباعیات فیتز جرال دیک شیطنت ویکتوریائی است.

یکی از عمده‌ترین دلایل اهمیت مقاله‌ی برجس آن که در مراجعش از کار عمر علی شاه - گریوز نام می‌برد.^۴ این امر برای پی‌گیری نسخه‌ی ادعائی اواخر قرن پنجم یا اوائل قرن ششم کمک بزرگی است. از آن‌جا که ذره‌ای خطا در یک مرجع، می‌تواند انسان‌های فرهیخته را به اشتباه بیندازد، باید بسیار مراقب سخن در مورد خیام بود. خطا یا غرض کنسول فرانسه در رشت و متعاقب آن گریوز و عمر علی شاه نهایتاً باعث می‌شود فرزانه‌ای مانند آنتونی برجس به اشتباه بیفتند.

یکی از مدارک شناخته‌شده‌ی هندی، نسخه‌ی کلکته‌ی رباعیات است. این کتاب شامل خطاطی‌های ممتاز و مینیاتورهای درخشان ایرانی است. نسخه‌ای از این مدرک به تاریخ ۱۳۱۶ با شماره‌ی ۱۱۶۳۷ در کتاب‌خانه‌ی ملی ایران ثبت شده است.^۵

دانش‌مندی تنها نحله‌ی فکری است که هیچ فکری ندارد! به این معنی که دانش‌مندان هیچ ساختمان اندیشگی پیش ساخته را با خود به داخل آزمایش‌گاه نمی‌برند مگر برای آزمایش همان ساختمان. دانش‌مند تا قبل از ورود به آزمایش‌گاه هیچ داوری ندارد. داوری او پس از دست گرفتن لوله‌ی آزمایش یا میکروسکوپ یا

تلسکوپ آغاز می‌شود. دانش مند هرگز به جواب نهائی نمی‌رسد. او می‌داند جواب‌های موضعی و مقطعی آزمایش‌گاه موقتی است.

خیام حکیمی جامع‌الاطراف است. تمامی نحله‌های اندیشگی و اجزاء داخلی آن‌ها و روابطشان را به خوبی می‌شناسد. در همه جا شک می‌کند و برای شک خویش هیچ پاسخ محکمی نمی‌یابد. به تنهایی سی مرغی است که از فراز مرزها و خطوط پرواز می‌کند. خیام از محدودیت‌های هر چهار نحله بالاتر پرواز می‌کند و این در کلیه آثارش به خوبی مشهود است.

در الاهیات استاد بزرگ‌ترین فقیه روزگار است.

در عرفان بالاترین مقام را برای انسان قائل می‌شود.

در تصوف پنهان‌کاری را پیش می‌کشد.

در دانش هم‌سنگ بزرگ‌ترین‌های تاریخ است.

به همین جهت انتساب نحله‌ای مانند صوفی‌گری، به خردگرائی که به مراتب برتر از کل جریان معتزله پرواز می‌کند، در واقع اگر اهانت مستقیم نباشد (که هست) ناشناختن مقام علمی فلسفی اوست.

عرفان در مقابل مذاهب اورتودوکس قرار می‌گیرد و عملاً نقش انسان را به مراتب بیش‌تر از آنان در نظر می‌گیرد. در بعضی شاخه‌های عرفان، نقش انسان بسیار بالاتر هم می‌رود. تفاوت انسان‌خدائی عرفان مبارز ایرانی با درویش مسلکی اهل تصوف از زمین تا آسمان است. صوفی‌گری در زبان فارسی دارای چنان معنائی است که عنوان صوفی برای خیام فقط یک شوخی به نظر می‌رسد. درویش مسلکی از خیام چنان به دور است که نمی‌توان هیچ محلی از اعراب حتا در مقام نفی و تکذیب به آن اختصاص داد.

در مورد رفعت خیام دانش‌مند همین بس که دوست و دشمن در موردش متفق‌القولند. در واقع روزگار کم‌تر چنین اعجوبه‌ای به خویش دیده است. از همین رو است که تمامی گروه‌ها در یارگیری‌هایشان سعی می‌کنند خیام را جزو خود قلم‌داد کرده، او را در کنار خود داشته باشند. این در حالی است که همین گروه‌ها در زمان حیاتش، از کلیه آزارهایی که می‌توانستند کوتاهی نکردند. به این ترتیب بستن هر نوع ایزم به سی مرغ بلندپروازی که اوست، جز ناشناخته ماندن پرواز بلند این ناشناس (غریبه‌ی؟) بزرگ تاریخ نیست.

مراجع

۱ - دمی با خیام/ علی دشتی/ مهدی ماحوزی/ انتشارات توس/ تهران ۱۳۶۲

2 - Omar Ali Shah - Robert Graves

Omar Khayaam

Printed in Denmark

Third Edition 1969

3 - Anthony Burgess

Graves and Omar

Books & Writers

T. L. S.

4 - The Rubaiyyat of Omar Khayaam

A New Translation with Critical Commentaries

Robert Graves and Omar Ali Shah

Cassell 2IS.

5 - The Rubaiyat of Umar I Khayyam/ Persian Text Edited From a Manuscript Dated 911 A.H.

(1605 A. D.)/ Collection of Professor S. Najib Ashraf Nadvi/ M. Mahfuz Ul Haq/ Baptist Mission Press/ Royal Asiatic Society of Bengal/ Calcutta 1939

خیام و خیامی

یکی از مهم‌ترین مواردی که در راه شناسائی خیام تولید اشکال می‌کند فرض وجود دو خیام است که عمدتاً از سوی شخصیت‌های مذهبی یا کسانی که گرایش‌های شدید مذهبی دارند عنوان می‌شود. اینان معتقدند فیلسوف و منجم و ریاضی‌دان یک نفر است و شاعر رباعیات یک نفر دیگر. اولی به نام خیامی است و دومی فردی مجهول‌الهویه و مشکوک به نام خیام.

البته در مهم‌ترین مورد، یعنی محیط طباطبائی، کار به جایی می‌رسد که شخصیت منجم و ریاضی‌دان نیز از یک‌دیگر جدا می‌شود، و برای خیام فقط ریاضی باقی می‌ماند، و بقیه‌ی ابعاد شخصیتش سهم دیگران می‌شود. ۱-۵

از آن‌جا که این هیپوتز خطرناک ضد ملی می‌تواند به شدت گم‌راه‌کننده باشد (تا آن‌جا که حتا مدت‌ها خود اول شخص مفرد را فریفته بود) ضروری است پرتوی به آن افکنده شود.

آن‌چه مذهب‌یون عنوان می‌کنند دارای جنبه‌های مختلف است. پذیرفتن این که انسانی بزرگ، تا حد خیام، که شمه‌ای از عظمت مقامش را آورده‌ایم، در اشعارش این چنین به اعتقادات مذهبی پشت کند، یا لا اقل بی‌اعتنا باشد، برای مذهب‌یون باور نکردنی است.

در نگاه نخست، سخن این اشخاص پری‌راه نیز نمی‌نماید، زیرا ظاهراً این رباعیات غیر مذهبی از کسی است که در مقدمه‌ی نوزنامه‌اش موارد ذکر خدا و پیغمبر وجود دارد، که این می‌تواند به خطای وجود دو خیام محلی از اعراب بدهد.

اما باید توجه کرد که نوزنامه به اغلب احتمال به قلم یکی از شاگردان خیام است. در مقدمه‌اش می‌خوانیم: چنین گوید خواجه‌ی حکیم، فیلسوف‌الوقت، سیدالمحققین، ملک‌الحکماء، عمر بن ابراهیم‌الخیامی (رحمة‌الله علیه) که نشان می‌دهد در این کتاب کلام خیام به قلم دیگری ضبط شده است.

این امر در آن روزگار مرسوم بوده، بسیاری کتب و مدارک به وسیله‌ی دیگران (نه گویندگان اصلی) جمع‌آوری می‌شده است. به جز متون اصلی مذهبی، مانند تورات و انجیل و قرآن، که تماماً به همین شیوه

گردآوری شده، می‌توان در این زمینه از متون علمی، حتا ریاضی نیز نام برد. به عنوان مثال، کارهای ریاضی‌دان بزرگ کرجی (کرخی) به همین شیوه مدون شده است. البته باید توجه داشت که خیام رساله‌های دیگری را نیز با چنین گوید شروع کرده است، از جمله رساله در علم کلیات:

چنین گوید ابوالفتح عمر بن ابراهیم الخیام که ...

و همان‌گونه که دیده می‌شود دیگر خود را فیلسوف‌الوقت و سید الحکما و ... نخوانده فقط به ابوالفتح عمر بن ابراهیم الخیام بسنده کرده است.

کتاب کوچک نوروزنامه یکی از مشکل‌ترین و مرموزترین متون ادبیات فارسی است که بر خلاف ظاهر ساده‌اش به رندانه‌ترین طریق خواننده را می‌فریبد. این کتاب از بخش‌های مختلف تشکیل شده است. در بخش قصه‌های اساطیری ایران نسبت به مدارک قبل از خود (مانند شاه‌نامه و مراجعش) خیلی وفادار نیست و به انواع انشعاب یا انحراف دچار شده است. در مبحث شراب‌سازی و فواید آن نیز هم‌واره دقیق نیست، به طوری که انتساب همه‌ی مطالب آن به ایران‌شناس، افشره‌شناس و شیمی‌دان دقیقی چون خیام کبیر، از تعقل و انصاف به دور است.

سرگذشت مرموز نوروزنامه نیز بسیار جالب توجه است. این کتاب نه تنها وظیفه داشت خود را از ظلم و گزند قشربون متحجر حفظ کند بل که می‌باید وحشی‌گری و کتاب‌سوزی غز و مغول و سایرین را نیز تاب آورد و آخر سر خود را به دست ما رساند. احتمالاً این همه با کمک معجونی از رندی افسانه‌وار و جادوی کلام به انجام رسیده است. خرافی یا متافیزیسیسم به نظر نرسیم:

چون نظر افتاد از آن‌جا که کمال عقلست هیچ چیز نیافتم شریف‌تر از سخن و رفیع‌تر از

کلام.

اصولاً رندی رندان ما در طول تاریخ حیرت‌انگیز است و کسانی که با رندان زیسته‌اند این را به خوبی دریافته‌اند. اگر لحظه‌ای غفلت کنی رندانه می‌فریبندت و ماهی‌وار لیز خورده می‌گیرند.

اکنون که در پرتو کشفیات جدید باستان‌شناسی مشخص شده ایرانیان نخستین ملت شادنوش جهان بوده‌اند و اتیلیک بسیار گیرا می‌ساخته‌اند، اصالت مراجع نوروزنامه بیش‌تر به نظر می‌رسد. در هر حال شناسائی این کتاب غریب و بررسی دقیق آن، در روزگاری که حتا تجدید چاپش با اشکال مواجه است عملی نیست. فعلاً فقط می‌توان گفت که در این کتاب، شما با شاعر ملتی سروکار دارید، که احتمالاً اولین ملت شادنوش جهان است و سابقه‌ی افشره‌اش به هفت هزاره می‌رسد. و نه تنها آن، که سابقه‌ی فقاعی‌اش نیز نه هزاره است.

و اما نوروزنامه به کنار، که به هر حال پایی در اساطیر و سری در شراب دارد. جبر و مقابله از اینان نیز تهی است و روحیه‌ی یک دانش‌مند منضبط قرون تاریک ایران را نشان می‌دهد. قبلاً به بخش‌های علمی این کتاب اشاره کرده‌ایم اما بخش مورد استناد مذهبیبون را در مقدمه‌ی جبر و مقابله می‌خوانیم:

حمد خدا راست - خدائی که پروردگار جهانیان است - و انجام نیک پرهیزکاران را و

جور و ستم آنان را که از حدود خود تجاوز کنند.

این جمله و نظایر آن نشان می‌دهد که خیام به وجود خدا قائل بوده است. توجه به اوضاع اجتماعی و سیاسی آن روزگار نشان می‌دهد امکان نداشت علناً به خدا اظهار بی‌اعتقادی کرد، در عین حال کار علمی کرد، ضمناً عزت و احترام داشت و هنوز هم زنده بود. شرب خمر و سکر یک موضوع است کفر موضوع دیگر.

اما این امثله به هیچ‌وجه اهمیت متون فلسفی این دانش‌مند بزرگ را ندارد. در کتاب کنزالمسائل فی اربع رسائل، ترجمه‌ی دری، صفحه ۷۶ رساله‌ی خیام درباره‌ی خیر و شر به پاسخ قاضی نسوی، شاگرد ابن سینا آمده

است:

هر ممکن الوجودی، سبب و علت وجودی دارد. سلسله‌ی علل و اسباب هم الی غیرالنهاییه نیست به برهان ابطال تسلسل. و ناچار به یک علتی منتهی می‌شود که دیگر برای آن علت سببی نیست و آن واجب‌الوجود است. حاصل آن که کلیه‌ی موجودات از وجود مقدس حق تعالی صادر می‌شوند.

در این کتاب و سایر رسالات فلسفی خیام، بسیاری دلایل از این دست، برای اثبات وجود خدا به چشم می‌خورد.^۶ یعنی در ساختار فلسفی ذهن حکیم عمر خیام نیشابوری، ذات واجب‌الوجود بنیادی است و او حکمت خود را با اثبات آن می‌آغازد. ریشه‌ی سوء تفاهم آن‌جاست که از واجب‌الوجود فلسفی - فیزیکی مراد متافیزیکی مستفاد شود، زیرا حتی امروزه که امکان خلاء مطلق یا تخلیه به عدم منتفی شناخته شده است نیز، ما با نوعی واجب‌الوجود فیزیکی سر و کار پیدا کرده‌ایم.

به این ترتیب به نظر می‌رسد به‌هیچ‌وجه نمی‌توان علم گرائی خیام و مخالفتش با خرافات و دشمنی‌اش را با متشرعان به حساب بی‌خدائی او نوشت. این اندیشگی چنان قوی است که حتی در رباعیات کاتالوگ هدایت نیز رد پای آن را به وضوح می‌بینیم:

نقاش ازل بهر چه آراست مرا [رباعی ۱ هدایت]

آورد به اضطرابم اول به وجود [۲]

در مرگ هم اسرار الهی دانست [۵]

دارنده چوترکیب طبایع آراست [۱۱]

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان [۲۵]

در روز ازل هر آن‌چه بایست بداد [۲۶]

اندر ازل آن‌چه بودنی بود نوشت [۳۱]

تازه اگر به مجموعه‌های دیگر از جمله فروغی سر بزینم تعداد این اشعار به مراتب بیش‌تر می‌شود. این بیش‌ت فلسفی که در واقع به نوعی ایده‌آلیزم دلالت می‌کند نباید ما را گمراه یا ساده‌انگار کند که او خود در این مورد هشدار داده است.

گر من ز می مغانه مستم هستم

گر کافر و گبر و بت پرستم هستم

هر طایفه‌ای به من گمانی دارد

من زان خودم چنان که هستم هستم [۷۴]

و رندانه مشت خود را بسته نگاه می‌دارد، تو گوئی فقط می‌خواهد با لب‌خندی به سادگی بگوید: مستم پس هستم. این است آن کلامی که هزاران پیرو خیام در طول تاریخ تکرار کرده‌اند. آیا می‌توان این کلام را در نهایت به صورت نمی‌اندیشم پس هستم فرموله کرد؟

البته این طور هم نیست که هرگز از شناساندن خود واهمه‌ای داشته باشد:

رندی دیدم نشسته بر خنگ زمین

نه کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین

نی حق نه حقیقت نه شریعت نه یقین

اندر دو جهان کرا بود زهره‌ی این [۱۰۴]

و البته ده‌ها رباعی دیگر که برای شکافتن مضمون مصراع‌های دوم و سوم همین رباعی سروده شده است. می‌دانیم که در زمان خیام اوضاع خطرناک است و اصحاب الاهیات جلو اندیشگی را سد کرده‌اند، اما خیام هم می‌داند که تا بوده چنین بوده، متشرعین از روز ازل به مخالفت با اندیشه‌ی پویا برخاسته‌اند و سنت دیرپای دشمنی با عقل سلیم را پایه نهاده‌اند.

دعوی فلسفه با قشربون هنوز هم ادامه دارد. متشرع در نهایت می‌تواند جلو متفلسف بایستد اما فیلسوف واقعی حرفش را خواهد زد و ماندگار خواهد شد. در این میان این فقط جامعه است که ضرر خواهد کرد! خیام از این نظر یکی از بزرگ‌ترین نوابع کل عالم بشریت است. ریاضی‌دان قدر اول، با آن هنر شاعری که در ایجاز و ساده‌گوئی تالی ندارد، آن‌چنان سخن خود را گفته است که این چنین دوام آورده. ممکن است در این مورد دچار خطای قرن بیستمی شده باشیم. قرنی که فلسفه سوار بر موشک ریاضیات می‌تازد. دقیقاً چیزی که الاهیاتِ خاص از آن محروم است. اما آیا مجموعه‌ی خیام دانش‌مند و خیام شاعر نمی‌توانسته چنین پرواز کند؟

خیام فیلسوف ریاضی‌دان، خورشیدی قدر اول است. خیام شاعر نیز، آبر هنرمند ستاره‌ی قدر اول نادره است. اجتماع این دو نفر یک آبرنواختر است. بزرگ‌خورشیدی منفجر. گوهر نادره‌ای که جزو معدود نوادر و نوابع عالم بشریت است. چنان آبرنواختری است که چنین نور افشان می‌کند.

نکته‌ی بسیار مهم این که، برای داشتن دیوان پاکیزه‌ی اشعار خیام، باید رابطه‌ی شاعر و دانش‌مند را مشخص کرد. اما برای مشخص کردن رابطه‌ی شاعر و دانش‌مند، باید دیوان پاکیزه‌ی اشعار خیام و بسیاری چیزهای دیگر، از جمله کلیه‌ی مدارک خیام را داشت.

اکثر کسانی که با این معما درگیر شده‌اند احتمال وجود دو خیام را داده‌اند، اما پس از بررسی‌های، ضمن اعتراف به کافی نبودن مدارک، وجود یک خیام را پذیرفته‌اند.

در دست نبودن کلیه‌ی نوشته‌ها و مدارک خیام، کار را بسیار مشکل می‌کند. در حال حاضر به نظر می‌رسد که خیام شاعر، متفکر آزاده‌ی اپیکوری است که گرفتار تعصب مذهبی و جهل عمومی شده، در حالی که خیام دانش‌مند، نوعی پاسکال قرن دوازدهم است. قاعدتاً در ناجوری این دو جنس اختلاف چندانی نداریم، سؤال این است که آیا اجتماع پاسکال و اپیکور اصولاً ممکن است؟

به نظر می‌رسد یافتن پاسخ این سؤال به مراتب مشکل‌تر از یافتن حقایق دیگر است، زیرا، ما با یک ماسک مواجهیم. آنچه از لا به لای مدارک دیگران در مورد محاجات و لجاج، یا کلی‌بافی‌ها، حتا پرت و پلاهای منتسب به خیام می‌بینیم به ما می‌گوید، این ماسک دو لبه هم نیست، و احتمالاً سه وجه دارد، و ما با یک سوفیست زبردست نیز رو به رو هستیم (سفسطه‌ی خیام با غزالی در بسیاری تواریخ نقل شده است). این است راز بقای آن سی مرغ بلندپرواز در قفس زاغان.

یکی دیگر از محکم‌ترین دلایلی که طرف‌داران تز دو خیام ارائه می‌کنند این است که با مراجعه به ثبت احوال دریافته‌اند در خراسان یک نفر دیگر به نام خیام زندگی می‌کرده است:

در جلد چهارم معجم‌اللقاب عبارتی هست که بعضی از فضلای نیز در این شک [وجود دو خیام] استوار کرده است. علاء‌الدین علی بن محمد بن احمد بن خلف خراسانی معروف به خیام که دیوانی از شعر فارسی دارد و اشعار او بسیار است و در خراسان و آذربایجان مشهور.^۷

مندرجات این مدرک دارای این اهمیت شایان توجه است که نشان می‌دهد هم‌واره کسانی ادعای خیامیت می‌کرده‌اند و این با ازدیاد قطر رباعیات خیام در طول زمان هم‌خوان است. اما آیا اعتبار بخشیدن به این ادعاها و استدلال دو خیام بر پایه‌ی آن عجیب نیست؟

برای آن که بفهمیم این چه طرز دلیل آوردن است خودمان به ثبت احوال مراجعه کردیم و دانستیم تا دل‌تان بخواهد خیام و خیامی پیدا می‌شود. ما اسم و آدرس بعضی از این خیام‌ها را هم اضافه می‌کنیم بل به امید شیطان، ریاضی‌دان و منجم و فیلسوف نیز از یک‌دیگر جدا بشوند و تمایلات تجزیه‌طلبانه‌ی بعضی‌ها آرام بگیرد.

چند شخصیت ادبی که نسبت یا نام خانوادگی خیام داشته‌اند:

۱	ابوصالح خلف خیام	بخارا	۳۶۱ق.=۹۷۲م.
۲	عبدالله محمد خیام	مازندران	۴۱۰ق.=۱۰۱۹م.
۳	مصاحب‌الدین الخیامی	عراق	۶۴۲ق.=۱۲۴۴م.

البته کار به همین جا هم ختم نمی‌شود. با مراجعه به مرکز دفاتر تلفنی مخابرات مشخص شد که تقریباً در تمام استان‌ها و شهرستان‌های ایران انواع خیام و خیامی زندگی می‌کنند و لابد می‌کرده‌اند، که احتمالاً هر کدام می‌توانسته‌اند نقش سراینده‌ی رباعیات را به عهده بگیرند. کشف انحصاری این شیوه‌ی مرضیه چنان مهم است که باید به سراسر جهان مخابره شود تا به عون‌الله تعالی، ابعاد مختلف شخصیت نیوتن و گوته و بسیاری دیگر از نوایغ چند بعدی نیز، از یک‌دیگر جدا شود.

ایراد دیگری که مذهب‌یون می‌گیرند این که، از بین انبوه مطالب و مدارک موجود، هیچ کس در مورد خیام شاعر صحبت نکرده است. بعضی از معاصران خیام تاریخ و تذکره و خاطره نوشته‌اند و به شرح حال خیام دانش‌مند و فیلسوف اشاره کرده‌اند اما هیچ کدام حتا کلمه‌ای در مورد شاعری او ننوشته‌اند. این میان از همه مهم‌تر باید از نظامی عروضی نام برد که معاصر خیام بوده، به شاگردی‌اش بالیده، اما کوچک‌ترین اشاره‌ای به شاعری او نکرده است.

نخستین کسی که در مورد رباعیات و شاعری به نام خیام صحبت کرده، شیخ نجم‌الدین رازی، معروف به دایه است که در کتاب مرصاد العباد دو رباعی از خیام را نقل می‌کند، اما توجه کنید که مرصاد العباد یک‌صد سال بعد از وفات خیام تصنیف شده است. بلافاصله بعد از آن تاریخ جهان‌گشای جوینی است که از خیام شاعر نام می‌برد و یک‌صد و چهل سال پس از مرگ خیام تألیف شده است. آن‌گاه نوبت به تاریخ‌گزیده‌ی حمدالله مستوفی می‌رسد که دویست سال پس از خیام نوشته شده است.

آیا این اطلاعات به ما اجازه نمی‌دهد از خود پرسیم در طول این یک‌صد سال رباعیات در کجا مخفی بوده‌اند؟ و نزد چه کسی؟ و چه گونه از میان تاریکی سر بر آورده‌اند؟ و چرا نظامی عروضی، هرگز، حتا یک کلمه، در این مورد صحبت نکرده است؟

باید اما توجه کرد که اولاً شاعری کار اصلی خیام نبوده است. نگاهی به فهرست کارهای سترگ این مرد کبیر نشان می‌دهد شاعری می‌توانسته فقط ویولن‌انگ باشد. ثانیاً بدون تردید دریافت‌کنندگان اولیه‌ی رباعیات از محارم درجه‌ی اول بوده و همه در اختفای اسرار و اشعار خطرناک او کوشا بوده‌اند. (در طول تاریخ ملت‌های تحت فشار، هم‌واره محارم درجه اول در اختفای اسرار و اشعار بعضی نویسندگان و شعرا کوشا بوده‌اند، همین امروز نیز چنین است.) ثالثاً نظامی عروضی اصلاً شاگرد خیام نبوده و فقط از محضر او لبی‌تر کرده است.

از طرف دیگر قاضی و امام مشهور مرو، عبدالرشید بن نصر، شادمانه اذعان و تصریح می‌کند که چند بار با حکیم خراسان خیام در گرمابه‌ی مرو از نزدیک دیدار و گفت و شنود کرده و... و در واپسین سطر از سخن خویش می‌افزاید خیام اشعاری زیبا و لطیف سروده است.

قاضی دیگر، قفطی، نیز به جنبه‌ی شاعری خیام اشارت ورزیده و لیک شعرهای فلسفی‌اش را برای دیانت اسلام به مثابه مارهای زهرناک انگاشته. قفطی شعری به زبان عربی از خیام ذکر نموده که به لحاظ سادگی و زیبایی و

ژرفا بی نظیر است.^۸

اما از همه مهم تر، نخستین کسی که از خیام به عنوان شاعر نام برده، عمادالدین کاتب در کتاب معروف خریدۀ القصر است.^۹ این کتاب که نیم قرن پس از وفات خیام تألیف شده مجموعه‌ی معتبری است از شاعران ممالک اسلامی. پس از آن که خیام را به عنوان بزرگ‌ترین حکمای عصر و در قسمت ریاضیات بی‌همتا می‌گوید چهار بیت عربی از وی نقل می‌کند که آن را در اصفهان برای وی روایت کرده‌اند.

شهرزوری در نزهة الارواح خود که در اواخر قرن ششم تألیف شده عین آن چهار بیت را به اضافه‌ی سه بیت دیگر نقل می‌کند که قطعه‌ای است مرکب از هفت بیت با این ترجمه‌ی تقریبی:

چون به آن‌چه از دست‌رنج ناچیز نصیب است خشنودم
خود را از هرگزندی ایمن می‌دانم
و از روزگار خواه وعده‌ام دهد خواه وعید باکی ندارم
و جای‌گاه خود را بالاتر از ماه و خورشید و تارک ستارگان می‌دانم.

ای دل اکنون که چرخ می‌خواهد شادکامی را به ناکامی مبدل سازد
شکبیا باش که هیچ چیز به یک حال نیاید
و چون پایه‌ها ناستوار است
دیری نگذرد که تمام بنا فرو ریزد.

دنیا هر قدر به تو نزدیک‌تر شود از تو دورتر می‌گردد.
از این دور نزدیک‌نما سخت در شگفتم.
چون حاصل زندگی مرگ و نابودی است
حال خوش خیال و سخت‌گیر یکی است.

این اشعار کاملاً با روحیه‌ی حاکم بر رباعیات فارسی هم‌خوان است و همین مفاهیم را عیناً در رباعیات فارسی داریم.

اما کلیه‌ی کسانی که می‌پندارند اینان دو نفرند با معماهای آزار دهنده رو به رو هستند: خیام شاعر کیست؟ و چه‌گونه در طول زمان مخفی شده؟ این معمائی است که تاکنون برایش هیچ جواب قانع‌کننده‌ای پیدا نشده است.

سوال مطرح نشده‌ی دیگر این که به چه دلیل سنائی و عطار هم‌زمان با خیام به او ناسزا گفته‌اند؟ اگر مقوله‌ی رباعیات را کنار بگذاریم که با شخصیتی کاملاً مقبول مواجه می‌شویم. مگر نه این که تنها جایی که ما با عنصر نامطلوب یا همان خیام کافر سر و کار داریم رباعیات است؟ و مگر نه این که در سایر کتاب‌ها و مقالات با اذکار فراوان خدا و پیغمبر و اولیاء و انبیاء رو به رو هستیم؟

بوی شراب خیام شاعر از هزار فرسنگی بلند است. شراب رباعیات حتماً آب انگور است و هر متخصص مکانیک سیالات از راه دور این بو را می‌شنود (فعل شنیدن برای بو چقدر نامناسب است). شراب‌های غیر آب انگوری، مثل شراب ملاهادی سبزواری اصلاً خیس نیست. آری، خیام، آب انگور را به خوبی می‌شناسد، اما، با توجه به این مقدمه، مذهبیون می‌پرسند پس چرا هیچ کدام از معاصرین خیام، نه از بد مستی نه حتا از آب انگور

او هیچ نگفته‌اند. و شما خوب می‌دانید که بدمستی آب انگور، تشتی است که از بام می‌افتد. صدای تشتی بدمستی حجة‌الحق کجا رفته؟ اصلاً در آن شرایط خود افشره را از کجا می‌آورده؟

گویا پرسندگان فراموش کرده‌اند که خیام، رفیق نزدیک وزیر بی‌نهایت مقتدر سلجوقی، جناب نظام‌الملک بوده، کسی نمی‌توانسته مزاحمش شود. بدگویی از درباریان عملاً ممکن نبود و به هر حال خیام منجم دربار بوده است و از این نظر کسی نمی‌توانسته مزاحمش شود. فراموش نکنیم که او هیجده سال برای خواجه نظام‌الملک کار علمی کرده، قبل از آن هم که اصلاً از ایران رفته بود. در تواریخ سابق‌الذکر آمده خیام از خود جناب نخست‌وزیر باغ انگور گرفت.

البته به نظر می‌رسد قرن پنجم از این نظر بینایی است چراکه آزار واقعی خردمندان در قرن پنجم شروع شد و در قرون بعد به اوج رسید. اما نوشیدنی در اجتماع هم‌واره موجود بوده، دولت‌مردان فقط زحمت خود برده‌اند و عرض نوشندگان داشته‌اند. آن زمان، آزادی‌های نوشاک و پوشاک بیش از هزار سال بعدش بوده است و بعضی گویندگان (سوی خیام) توانسته‌اند به بخشی از محدودیت‌ها اعتراض کنند یا آن را به ریش خند گیرند:

گویند مخور باده به شعبان نه رواست نه نیز رجب که آن مه خاص خداست

شعبان و رجب مه خدایست و رسول ما در رمضان خوریم کان خاصی ماست

این رباعی که با احتمال نزدیک به یقین از خیام نیست به وسیله‌ی صوفیان هند جزو رباعیات اصیل ضبط شده، برای عناصرش مابه‌ازاء صوفی - مذهبی ارائه کرده‌اند.

فرضیه‌ی وجود دو خیام دلایل قابل ذکر دیگری ندارد و همان‌گونه که دیده شد دلایل مطروحه سست‌تر از آن است که بتوان بر مبنای آن به ظلم فرضیه‌ی دو خیام رضا داد.

شاید به نظر رسد عمل‌کرد مذهب‌یون به صورت خودجوش به منصفی ظهور رسیده تا در آن صورت شاید جست‌وجو برای انگیزه‌هایش مشروع بنمایاند. اما با پرس‌وجوی پی‌گیر، نتایج حیرت‌انگیز و غم‌باری به دست آمد و مشخص شد تمامی حرکات مذهب‌یون، نه عمل، که در واقع عکس‌العمل است. آنان در واقع به جدال با مینوی و هدایت، پرچم‌داران خیام‌شناسی نوین برخاسته‌اند و چون خیام در کارهای هدایت و مینوی به اشتباه ماتریالیست عنوان شده است، مذهب‌یون به جای رفع اشتباه آمده‌اند با اشتباهی غلیظ‌تر، خیام را دو شقه کرده‌اند. یعنی گفته‌اند آن کس که ماتریالیست است خیام شاعر است و حکیم عمر خیامی نیشابوری دانش‌مند، شخص دیگری است.

با آن که هیچ علاقه‌ای به محکوم کردن مظلوم به جای ظالم نداریم اما به نظر می‌رسد مقدار زیادی از مسئولیت حضور دو خیام در ادبیات ما با هدایت و مینوی است.

یادداشت‌ها و مراجع

- ۱- از جمله نگاه کنید به مقالات خیام‌شناسی محمد محیط طباطبائی که پیش‌کسوت ارائه این اندیشه است. خیامی یا خیام / محمد محیط طباطبائی / اققنوس / تهران / ۱۳۷۰
- ۲- تحلیل شخصیت خیام / محمد تقی جعفری / انتشارات کیهان / تهران / ۱۳۶۵
- ۳- مقدمه‌ی محمد محیط طباطبائی بر کتاب سه یار دبستانی به انضمام رباعیات خیام / هالدین ماگفال / ترجمه‌ی عبدالله وزیری، اسدالله طاهری / فروغی / تهران / ۱۳۳۸
- ۴- رباعیات خیام (فارسی - انگلیسی - عربی - اردو - فرانسه - آلمانی) / مجذوب صفا / اقبال / تهران / ۱۳۶۹

- ۵- حسین الهی قمشه ای/رباعیات خیام/نشر محمد/تهران
- ۶- نظر متفکران اسلامی در باره طبیعت/سید حسین نصر/انتشارات دانش گاه تهران/ ۱۳۴۲
- ۷- دمی با خیام/علی دشتی/امیرکبیر/تهران/ ۱۳۵۶
- ۸- نگاهی به خیام/فریدین مهاجرشیروانی - حسن شایگان/پویش/تهران/ ۱۳۷۰

زار بر سر سبزه...

گفت و گو با استاد محمد محیط طباطبائی در باره‌ی خیامی یا خیام

تقدیم با احترام
به استاد فقید
محمد محیط طباطبائی

چه قدر متأسفم که اجل مهلت نداد و حضرت استاد دیگر در میان ما نیستند تا این گفت و گو را این جا بخوانند. از آن جا که ممکن است اجل به من نیز مهلت ندهد و سخنان مهم ایشان نقل نشده باقی بماند امانت شان را بیش از این معطل نگذاشته در چاپش تعجیل می‌کنم.

اکنون چند سالی است که در اقیانوس پایان ناپذیر نیشابور غوطه‌ورم. در واقع رفته بودم نه برای آن که گلی بچینم هدیه‌ی دوستان را، بل با این امید که با به چنگ آوردن دُرذانه‌ی یگانه‌ی نیشابور، خود را ثروت مند کنم. غافل از آن که صدف این مروارید، در اعماق هفت دریای فیروزه‌های نیشابور، در ظلمات غارهای جهل و تعصب، زندانی است و بازگشودن قفل‌هایش نه کار هر متفنن و برای به دست آوردنش باید عذابِ جان‌کاهِ غواصیِ اعماقِ اقیانوسِ سنگ و تحجر را تجربه کرد.

و همین جا بگویم که رنج این غوطه خوردن چه مستی می‌بخشد و در این راه چه‌ها ندیده‌ام و نشنیده‌ام که اگر فرصتی دست دهد شاید هزار یک آن را بتوانم بازگفت. راست بدان گونه که آن دُرذانه‌ی یگانه جز قطره‌ای از دریای بی‌کرانه‌ی معرفتش را به ما نچشانده است. یکی از اعجاب‌آورترین چیزهایی که دیده‌ام، شاه‌کار روان‌شاد استاد محمد محیط طباطبائی بوده است. در طول سفر غریب خود، در جهان این ریاضی‌دان شاعر بزرگ ایرانی، لحظه‌ی مهمی پیش آمد و آن هنگامی بود که ...

نه، این طور نمی‌شود. باید از آغاز و با نظم سخن گفت.

در سال‌های میانه‌ی ۱۹۷۰ (گمانم ۱۹۷۴) در لندن، که من پرسه‌ی خود را در اطراف رباعی‌های فاجعه آغاز کرده بودم، نزد برخی نیشابورشناسان آن دیار شنیدم که صحبت از وجود دو خیام می‌کنند. آنان به عنوان مدرک سخن‌شان به تحقیقات چند ساله‌ی اخیری که در ایران انجام شده بود اشاره می‌کردند و ...

من به اقتضای جوانی، قبل از حیرت و پیش از فکر تحت تأثیر قرار گرفتم، یا بهتر بگویم، خود را تحت تأثیر قرار دادم و نخواننده ملا تبدیل به محقق شدم که به وجود دو خیام در طول تاریخ معتقد است. کم‌کم بار و

بنه‌ی سفر نیشابور می‌بستم.

اواخر سال ۱۳۶۹ برای چاپ مقاله‌ی خیام و فاجعه‌ی دوران طلایی ریاضیات (دنیای سخن شماره‌ی ۴۰) مصمم شده بودم. آن روزها هر چه بیشتر می‌خواندم مطلب قابل ارائه‌ام کم‌تر می‌شد و می‌ترسیدم بالاخره به آن‌جا برسد که به صفر تقلیل یابد. پس کفش و کلاه کردم و در خانه‌ی استاد بزرگ و مهربان... را کویدم. حضرت استاد... از همان لحظه‌ی اول مرا برای همیشه رهین لطف و دانش عمیق خویش کرد. مقاله‌ام را با دقت خواند. نظرات گوناگونی ارائه کرد که یکی از دیگری مفیدتر واقع شد و آخر سر هم افزود که این مقاله نه به عنوان مقاله‌ای تحقیقی و آکادمیک بل برای یک مجله‌ی عمومی مقاله‌ی بدی نیست و نسل جوان بی‌خبر نگه‌داشته‌شده‌ی ما را با بعضی نکات بسیار مهم آشنا کرده بعضی پرده‌ها را از جلو چشمش دور می‌کند. سپس دعای خیرش را بدرقه‌ی راهم کرد.

اما مهم‌ترین نکته‌ای که حضرت... بر آن انگشت گذاشت مسأله‌ی دو خیام بود. استاد... معتقد بود که طرح این مسأله یکی از افتخارات ملی ما را به زیر سؤال می‌برد و مقابله‌ی با آن یکی از بزرگان معاصر را. در نتیجه تا آن‌جا که به این مسأله مربوط می‌شود، در هر مقام، حتا در مقام شک یا پاسخ‌گوئی نیز باید بی‌نهایت محتاط بود و به‌همین جهت جز سکوت در این مورد رخصت هیچ کاری نداد.

در اثر زندگی روزنامه‌نگاری و به خاطر اعتیاد به بی‌احتیاطی‌ها و خطرکردن‌هایی که ذاتی این حرفه است و در اثر معاشرت بیش از حد با اهالی قلم هم‌واره پنداشته بودم... محافظه‌کار است اما وقتی در یک مورد مشخص به سرچشمه‌ی عمیق نگرانی‌های ذهن آگاه او دست یافتم در دل به او حق دادم و از او عذر خواستم. باری مهم‌ترین کاری که... برای من انجام داد آن بود که با هزار شرط و شروط و اما و اگر و احتیاط و وسواس بالاخره با سر انگشت و در سکوت، سرچشمه‌ی مسأله‌ی دو خیام را نشانم داد و دمل را شکافت. و من چه‌قدر از او سپاس‌گزارم. و تاریخ ادبیات ما باید چه‌قدر از او سپاس‌گزار باشد.

(همین جا و در پراوتز بگویم که استاد... جز سکوت هیچ کاری را صلاح نمی‌دانست و چاپ این مصاحبه بدون اجازه و اطلاع اوست. در واقع هنگامی که تلفنی از مفاد این مصاحبه با خبر شد هیچ تعجبی هم نکرد تو گوئی از پیش ماجرا را می‌دانسته. اما در هر حال پس از اطلاع نیز با چاپش مخالفت کرد. البته سیروس علی‌نژاد راه روزنامه‌نگارانه‌ی بهتری داشت. او معتقد بود از ترفندی طرفه استفاده کنیم و حرف را در پاورقی و به صورتی بی‌اهمیت و معترضه بگوئیم که هم حرف را گفته باشیم و هم... را نرنجانیده باشیم. در هر حال امیدوارم... از من به خاطر گستاخی چاپ این مصاحبه که ناگزیری‌اش را تا بن دندان حس می‌کنم نرنجد. پراوتز طولانی بسته.)

باری همان شب در کابوس‌های اهلی وحشت، حضرت استاد فقید خدیو جم را دیدم که به من می‌گفت: محیط طباطبائی خودش با لسان مبارکش به من گفت که افسانه‌ی وجودی دو خیام را از لج مجتبا مینوی درست کرده و واقعاً قصد نداشته که دو خیام برای تاریخ ادبیات بسازد.

آن‌گاه تمامی سواران خاموش تاریخی با نگه‌شان دروغ کودکانه‌ی تاریخی را نشانم دادند و گفتند لب اگر باز کنیم چرک و خون می‌ریزد. و بعد نمی‌دانم چند روز یا چند ماه گنج بودم.

باید که از تمامی عقاید خود دست می‌شستم و لااقل ۱۵ سال کار خود را به زباله‌دان می‌فرستادم که نمی‌شد. نمی‌توانستم. باور نداشتم. قضیه برایم باورکردنی نبود. شرافت‌مندانه‌ترین و در ضمن خداپسندانه‌ترین شیوه‌ی به بازی گرفتن کارنامه یا تو بگو شناس‌نامه‌ی مقاومت ملی یک ملت تحت ستم آن‌هم فقط به خاطر لج‌بازی!

در پی‌گیری‌های مستمر در مدارک فارسی و انگلیسی به هیچ سندی که بتواند سابقه‌ی سخن طباطبائی باشد برنخوردم و به نظر رسید افتخار اکتشاف وجود دو خیام انحصاراً متعلق به شخص استاد است و هیپوتز

طباطبائی از خود او شروع شده است. به همین جهت گوشی تلفن را برداشتم:

●: استاد محمد محیط طباطبائی؟

○: بفرمائید.

●: سلام عرض می‌کنم استاد. من مسعود خیام هستم.

○: با آن آقائی که در مجلات مقالات علمی می‌نویسد چه نسبتی دارید؟

●: نسبت انطباق استاد. شما نمی‌دانید من چه قدر افتخار می‌کنم که با شما صحبت می‌کنم.

○: من هم خوش وقتم. امرتان را بفرمائید.

●: عرض مختصری دارم استاد. کتاب اخیر شما^x را گرفته‌ام و با نهایت شوق خوانده‌ام. متأسفانه بعضی جاها اشکال دارم و بسیار نیازمند کمک شما هستم. مطمئن هستم مضایقه نخواهید فرمود.

○: حتماً شما به کتاب اعتراض دارید. در حالی که باید بدانید خیام کسی بوده که هم‌واره می‌پلومی خورده و در رفاه می‌زیسته. اما هنگامی که او سینه‌ی مرغ را با پلومی خورده بابا افضل کاشی که رباعیات متعلق به او است حقش به عنوان شاعر اصلی رباعیات تزییع شده. خیام سینه‌ی مرغ می‌خورده آن وقت بابا افضل در زندان به سر می‌برده و سینه‌اش پاره پاره شده و جگرش خون شده.

●: نه استاد. من صادقانه عرض می‌کنم. اعتراض ندارم. راه‌نمایی می‌خواهم.

○: حتماً این کتاب شما را ناراحت کرده. من این کتاب را مخصوصاً نوشتم. مینوی می‌گفت چه کاری است که آدمی را که برای مان خارجی‌ها به این خوبی ساخته‌اند ما خودمان با دست خودمان خراب کنیم؟ اما من می‌گویم حقیقت مهم‌تر از هر چیز دیگر است. باید هم وطنان ما عادت کنند حرف درست بزنند. حرف بی‌اساس نباید پذیرفت و نباید گفت. مردم متأسفانه اول حرف بی‌اساس را می‌پذیرند و بعداً می‌گویند و بعداً تکرار می‌کنند و بعداً باور می‌کنند. البته مینوی هیچ‌گاه به من لطف نداشت.

نمی‌دانم چرا استاد حرف‌های مرا که صادقانه راه‌نمایی می‌خواستم نمی‌پذیرفتند و معتقد بودند من معترضی هستم که باید قانع شوم.

●: استاد! لطفاً اجازه بفرمائید خدمت برسیم و حضوراً مستفیض بشوم. در هر حال بنده تلمیذ مکتب بزرگوارانم.

که حضرت استاد آدرس لطف کردند. می‌خواستند برای چند روز بعد قرار بگذارند که در اثر سماجت من

*- خیامی یا خیام، محمد محیط طباطبائی، ققنوس، تهران، ۱۳۷۰

برای فردا وقت دادند چرا که من واقعاً طاقت نداشتم.

آن شب تا صبح خوابم نبرد. همه‌اش از خود می‌پرسیدم آیا حقیقت دارد؟ آیا راست است؟ و بعد با خود می‌گفتم مگر می‌شود؟ اصلاً مگر ممکن است؟ اما مگر استاد بزرگی مانند خدیو جم با تو یک الف بچه شوخی دارد که چنین چیزی را سر هم کند؟ و راستی چرا استاد طباطبائی در تلفن به تو که ناشناس هم بودی روی همان جمله‌ی اول در مورد مجتبا مینوی صحبت کرد؟ و این قدر هم با تأکید؟

افکار رهایم نمی‌کرد. بهارستان و ژاله و یک‌طرفه بازی خیابان‌ها و راه‌بندان و دود و گرمای غروب مهر ماه. با چه مصیبتی پارک کردم و کوچه را پیاده بالا رفتم. خانمی که در را به رویم گشود با چه ادب و متانتی مرا به ساحت مقدس حضرت استاد رهنمون شد.

استاد را رو به روی خود داشتم. مردی از نسلی بزرگ. نسلی که دیگر نبود. نسل پایانی سلسله‌ی رادمردان بزرگ مشروطیت. نسل رجال آن دوران. نام هیچ کس را نیاورم که اگر شروع به نام‌آوری کنم بی‌یقف خواهد بود. نسل ... و دیگر و دیگران و از همه مهم تر نسل کسانی که در کنارشان و در میان‌شان صادق هدایت زیست. نسل هدایت. نابغه‌ی بزرگی که قدرش ناشناخته مانده اکنون نیز پس از گذشت قرن‌ها با انواع بی‌مهتری مواجه است. آن کس که به‌ناچار به‌ناگاه بی‌خبر رفت تا در تاریخ کنار دُرْدانه‌ی نیشابور بنشیند. نسلی که بالاخره اما منقرض شد. گر چه می‌گویند آنان در مقایسه با کوتاه‌فدان نسل بعد داینوسور بودند اما داینوسورها هم بالاخره منقرض شدند. شناساندن استاد محمد محیط طباطبائی با من نیست. برای کسانی که نمی‌شناسند در یک کلام بگویم بیش از شصت سال سابقه‌ی کار در موضوع مورد بحث ما (فرضیه‌ی دو خیام) دارد و از این نظر و از راه دور مجتهدی واقعی است. یک مرجع واقعی. کوه واقعی. امپایر استیت بیلدینگ واقعی.

دیدار و کسب فیض از هر استادی غنیمت است. استاد طباطبائی بدون هیچ‌گونه تعارف و تکلف در برخورد با من آسمان مهر و لطف بود و چه سخاوت‌مندانه مرا از اقیانوس بی‌کرانه‌ی دانش‌ها و هنرهای خود نوشاند. اقیانوس ادبیات فارسی / زبان‌های قدیمی ایرانی و هندی و چینی و ژاپونی / تاریخ / تاریخ ادبیات / جغرافیا / ریاضیات / سیاق / نجوم / نجوم قدیمه / تنجیم (ستاره خوانی) / نام‌شناسی / نژادشناسی / قوم‌شناسی / انسان‌شناسی / الاهیات / فقه / مذهب‌شناسی / تاریخ مذاهب / روان‌شناسی / سیاست / پزشکی / فنون سخن‌رانی / تحقیق ادبی / و غیره و غیره (و به راستی و غیره‌هایشان بسیار زیاد است. حتا کار به جایی رسید که استاد در مورد برنامه‌ریزی و مدیریت رادیو نیز مرا بی‌نصیب نگذاشتند).

من تمامی احترامی را که نسبت به غول‌های بزرگ آن نسل احساس می‌کردم به استاد نشان دادم. احترام گذاشتم و حرمت نگه‌داشتم. از همان لحظات اول که تخته پوست روزنامه‌نگاریم را پهن کردم مشخص شد که احتیاج به سؤال کردن نبود. گویا استاد منتظر بودند و دریاها سخن داشتند. قیافه‌ی من هم گویا بیش‌تر به محقق‌ها می‌مانست تا به روزنامه‌نگاران!

● :استاد! آیا این همه‌ی کارهای شما در مورد خیام است و آیا همه‌ی مقاله‌های شما در این زمینه در این کتاب آمده است؟

○ :شاید نباشد. من کارهای بسیاری در این زمینه انجام داده‌ام. اما بیش‌تر این کارها راه‌رگز خودم پاک‌نویس نکرده‌ام. این یک‌گردآوری است که به دست پسر من انجام شده و راستش را بخواهید این اولین کار پسر من است و من از آن راضی نیستم اما به پسرم هیچ نگفتم چون در نخستین کارها برخوردها باید فقط جنبه‌ی تشویقی داشته باشد.

●: استاد! آیا از تمامی مراجعی که در طول کتاب نام‌شان را به ترتیبی آورده‌اید اما به صراحت آدرس بسیاری از آن‌ها را نداده‌اید استفاده کرده‌اید یا بیش‌تر به قصد دادن کتاب‌نامه‌ی عمر خیام این کار را کرده‌اید؟
○: منظور تان رانمی فهمم.

●: پس اجازه می‌خواهم صریح‌تر باشم. شما به خوبی می‌دانید که یکی از مشخصات اصلی علم تکرار پذیری آن است. سؤال بنده ناظر به این معناست که آیا می‌توان پا جای پای شما گذاشت و تحقیقات شما را با همان شیوه‌ی خود شما تکرار کرد و به همین نتیجه‌ی شما رسید؟

○: نخیر. مسأله این جوری نیست. من زندگی خیام را تحقیق نکرده‌ام. راستش را بخواهید من در آن مراجع به دنبال زندگی خیام نمی‌گشتم. آوردن نام بسیاری از این مدارک فقط برای آوردن نام **خیامی** و تأکید روی استفاده از نام **خیامی** بوده است. من نشان داده‌ام که این دو نام با هم فرق دارند. در واقع بسیاری از این مدارک را من فقط در حد نام **خیامی** دنبال کرده‌ام.

●: استاد! آیا این دست‌کم گرفتن خواننده نیست؟ آیا این شیوه‌ی تحقیق علمی است؟

○: مطالب کتاب عموماً برای سخن‌رانی تهیه شده بود. بعضی از این سخن‌رانی‌ها در رادیو یا در جاهای دیگر ایراد شده. بعضی از آن‌ها نت داشته و بعضی‌ها را بدون نوشته ایراد کرده‌ام. بعضی از این سخن‌رانی‌ها قبلاً هم چاپ شده است.

●: بین اهالی قلم در مورد مطالب رادیویی یک شوخی رواج دارد.

○: به من هم بگوئید. من لطیفه‌ها را دوست دارم.

●: می‌گویند حرف‌های رادیو باد هواست. البته باید ببخشید. قصد جسارتی در کار نبود.

○: مانعی ندارد. شوخی خوبی است. مطبوعات هم عمری چندان طولانی‌تر از باد ندارند.

●: استاد! شاید هنگامی که می‌خواهیم باد را دست‌گیر کنیم چنین وضعی پیش می‌آید. در هر حال من با مطالعه‌ی کتاب شما بالاخره نفهمیدم آن کس که ما به او خیام اصلی می‌گوئیم کیست و چه کاره است؟

○: خیام شاعر نیست. اشعار مال دیگران است بخدائی اش را بخوانید اشعاری که ما متعلق به خیام نیشابوری می‌دانیم متعلق به سه نفر است. بابا افضل و مهستی و ابن خیام. رباعی دارنده چو ترکیب طبایع آراست مال بابا افضل است و در یکی از قدیمی‌ترین نسخه‌ها به نام خود او ضبط شده است. امکان هرگونه تردیدی در مورد این رباعی مردود است و از عجایب روزگار این که خود مینوی از این نسخه عکس گرفته است.

(میان کلام استاد و برای کسانی که آشنا نیستند بیاورم که این رباعی یکی از ارکان اصلی شناسائی خیام است.)

مهستی قدیم ترین زن شاعر ایرانی است که اهل قفقاز است و بسیاری پروا و پرده در بوده است. مقداری از این اشعار مال مهستی است و مقداری هم مال ابن خیام. خیام منجم هم نیست. نجوم خیام مال خازنی است. خازنی بیچاره است که منجم است اما به اسم خیام تمام شده.

●: استاد! قبل از شما تحقیقات در این زمینه چه گونه بود و سهم شما در این تحقیقات چیست.

○: قبل از من خیام بتی بود که پرستیده می شد. تا آن جا که بیهقی حتا به خیام معجزه نسبت داده اما نه شعر را. این من بودم که سهم واقعی خیام را مشخص کردم و در واقع این من بودم که این بت را شکستم. من به مقام و الای خیام اهانتی نکرده ام. برای آن بزرگوار همان جبر و هندسه کافی است. نجوم و شعر و حکمت و دیگر چیزها به او نمی آید. برای خیام همان بس که ۱۹ مسأله را حل کرده.

●: ۱۹ مسأله؟

○: قبل از خیام مسائل جبر ۶ تا بود. او به ۱۹ رسانید و حل کرد. خیام همان ۱۹ مسأله بسش است. لازم نیست انسان حتماً شاعر باشد تا قابل احترام باشد. خیام همین قدر بسش است. همین قدر که ریاضی دان بوده بسش است.

(احتمالاً اشاره ی استاد تقسیم معادله ی درجه ی سوم به ۱۴ صنف به دست عمر خیام است.)

●: استاد! بالاخره خیام چه کاره است؟

○: خیام مهندس است. اور ریاضی دان است و کار اصلی اش جبر و هندسه است.

●: پس در مورد فیتز جرالده چه می فرمائید؟

○: فیتز جرالده اشتباه کرده. مگر هر غلطی که یک اجنبی می کند درست است؟ کسانی که این رباعیات کفرآمیز را به خیام نسبت می دهند در واقع قدر خیام را نمی دانند. خیام انسان گرم و مهربان و باخدائی بوده است و همان مقام جبر بسش است چون مقام جبر خیلی بالاست. تازه به شما بگویم که شاید این تنبیه تاریخی برای خیام ضروری بوده چون خود خیام هم قدر خودش را نمی دانسته چون رساله ی جبر را به تقاضای یکی از جباران زمانه نوشته. خیام در دست گاه حکومتی کار می کرده. اصلاً می دانید؟ جبار یعنی بسیار نیرومند و اصل لغت عربی جبر به معنای شکسته بندی است و جبران برای جبران خسارت هم از همین جا می آید و جبار به معنای بسیار نیرومند است و آن کس که رساله ی جبر به او تقدیم شده جبار بوده است.

آن وقتی که خیام به برکت ساخت و پاخت باسلجوقیان مرفه و ثروت مند بود و سینه ی مرغ می خورد بابا

افضل كاشى در زندان سلجوقيان زجر مى كشيده. خيام مرغ پلومى خورد و مينوى رباعيات ديگران را به او مى داد.

● : استاد! بالاخره اين موضوع دو خيام از كى و از كجا شروع شد؟

○ : من در كتاب جواب اين سوال رانداده ام؟

● : ببينيد استاد. من روزنامه نگارم و كارم كشف حقايق از طريق - اگر نگويم فضولى و سماجت - پي گيرى است. من تا همين جاش هم در اين مورد حرف هاى بسيارى شنيده ام.

○ : چه حرف هاى؟

● : روابط شما با استاد خديو جم چه گونه بود؟

نگاه استاد از روى من لغزيد و به آن ناپيداي دور نگرستن گرفت. بعد فرمود بسيار خوب آن گاه شروع به نقل خاطرات مبسوط و مفصل از خديو جم كرد. بعد در مورد مأموريت هند و سفرهاى مختلف صحبت كرد كه بسيار جالب بود اما به موضوع اصلى گفتگو ربطى نداشت. سپس خاموش ماند.

● : من در باب موضوع دو خيام - با واسطه ي استاد خديو جم - نقل قول هاى از شما شنيده ام.

○ : درست است.

استاد بدون اين كه پرسند من چه شنيده ام تأييد كردند. سپس شروع به نقل سخنان بسيار مهمى كردند. مورخ نيستم و نمى دانم اما گمان نمى كنم در تاريخ ادبيات معاصر سخنانى مهم تر از آن چه در اين جلسه از دهان روان شاد استاد محيط طباطبائى در مورد خيام بيرون آمد شنيده باشيم. استاد با همان نيستر نخست منفجر شد. فوران كرد و گفت و روفت و رفت.

○ : همه چيز از جلسه اى در منزل سعيد نفيسى شروع شد. در آن جلسه تقى زاده و مينوى هم حضور داشتند. مينوى به تقى زاده بسيار اعتقاد داشت و تقى زاده برايش مثل امام بود. مثل پيشوا بود. اين جلسه در مورد خط فارسى بود. (استاد در اين جا وارد بحث مبسوط خط و هُزوارش شدند) مينوى و تقى زاده طرف دار تغيير خط بودند. من به شدت مخالف بودم و دلايل محكم داشتم. ما با هم خيلى اختلاف داشتيم. مينوى مانند يك حاكم مطلق العنان نه تنها حاضر نمى شد به حرف ها و دلايل من گوش كند بل كه به شدت و به وقیحانه ترين وضعى به من توهين كرد.

(پير مرد عصبانى شده بود. كمى رنگش پریده بود و من به شدت نگران حالش شده بودم اما كار زيادى از دستم بر نمى آمد.)

بله. در اين جلسه مينوى به خاطر اختلاف در مورد تغيير خط فارسى به من توهين كرد. مينوى دو نقطه ي زير اسم مرا نصف كرد و يكى را بالا گذاشت. اهانت مينوى غير قابل تحمل بود اما من عكس العمل چندان تند و

ناشایستی نشان ندادم.

مینوی می دانست که من حرمت او و دوستانش را نگه می دارم. اگر مینوی با من مخالفت ورزیده بود یا خطای بحث مرا نشان داده بود یا حتا اگر به من اجازه می سخن گفتن می داد و فقط دلایل را می شنید ممنونش می شدم و باسپاس گزاری همه چیز تمام می شد اما او با نهایت غرور به من اهانت کرد. بعد از آن جلسه من تا مدت ها ناراحت بودم و به خود می پیچیدم و نمی دانستم چه گونه باید تلافی کنم. من مترصد فرصت بودم تا این که خدای تبارک و تعالی اسباب این کار را هم مانند هر کار دیگری فراهم کرد و سال بعد نوروزنامه می نوی چاپ شد. من نمی خواستم خیام را دراز کنم می خواستم مینوی را دراز کنم و این کار را هم کردم.

استاد سکوت کرد. سکوتی عمیق. و نگاهش بسیار دور رفت. دور و بسیار دور. آرزوی دود کردن یک سیگار مرا می جوید اما در حضور استاد و به خاطر رعایت سرفه ها و تنگی نفس او جلو خود را می گرفتم. دمل بیشتر خورده بود. هر سوآلی بی مورد می نمود. استاد می توفید و می خروشید. من سکوت کرده بودم و نگاه کنج کاوم را به چشمان استاد دوخته بودم. ایشان بالاخره ادامه دادند.

O: مینوی بسیار حسود بود. آن روزها ما به دانش گاه لقانته می رفتیم. کافه و چلوکبابی بود در میدان بهارستان. صاحبش از دوستان من بود و قبلاً در بازار چلوکبابی داشت. مرحوم هدایت و مینوی و مرحوم فرزاد توی کافه می لقانته سر یک میز می نشستند و زمین و زمان را مسخره می کردند. من هر وقت به آن جامی رفتم می دیدم روی میز پهلوی صادق هدایت و مجتبا مینوی و مسعود فرزاد مشغول غش غش خنده هستند. این سه نفر هم واره بودند و هر بار یک یا دو نفر دیگر به جمع آنان افزوده می شد اما هسته اصلی همین سه نفر بودند. من به خوبی حرف های آنان را می شنیدم. معمولاً صادق هدایت مضمونی کوک می کرد و کسی یا موضوعی را با تمسخر تشریح می کرد و بعد تمامی هوش و ذکاوت جماعت برای تمسخر هر چه بیش تر به کار می افتاد. گاه اوقات شلیک خنده به میزهای مجاور هم سرایت می کرد و همه می دانش گاه با هم می خندیدند. سوژه های تمسخر تمامی نداشت. همه کس و همه چیز مورد تحقیر و ریش خند قرار می گرفت. حتا شاگرد کافه چی نیز از تمسخر مصون نبود. البته سوژه اصلی و همیشگی تمسخر ادیان و آخوندها بودند. هنوز خیلی ها هستند که به یاد می آورند مرحوم هدایت و مینوی و مرحوم فرزاد چه گونه توی کوک آخوندها و توی کوک مردم دیگر فرو می رفتند و مسخره می کردند.

من همیشه سر میز بغلی می نشستم و خیلی آرزو داشتم به جمع آنان ملحق شوم و با آنان دوست شوم. من آرام می نشستم و به این صحنه نگاه می کردم. آرزو داشتم به جمع آنان بپیوندم و با آنان به بحث های جدی ادبی پرد ازم. مخصوصاً دلهمی خواست آنان را در مورد مسائل مذهبی از اشتباه در بیاورم. اما مسخره بازی آنان پایان ناپذیر بود و من هم هرگز نخواستم در مسخره بازی به آنان بپیوندم آنان هم هرگز از من دعوت نکردند. مینوی بسیار حسود بود. مینوی همیشه به طرف من نگاه می کرد و بعد آهسته و پچ پچ به آن ها چیزی می گفت و آن ها می خندیدند.

بعضی ها به صاحب کافه شکایت کردند. تحقیرهای آنان برای همه تحمل ناپذیر شده بود و من مطمئن هستم دیگران هم از آنان شکایت کرده بودند. بالاخره غلام حسین لقانته - صاحب کافه - صادق هدایت و مجتبا مینوی و مسعود فرزاد را به خاطر شوخی های بی جا و بیش از حد و سر به سر مردم گذاشتن و تمسخر و کفر از لقانته اخراج کرد. کفرگوئی این سه نفر به ویژه صادق هدایت در حد تحمل هیچ کس نبود. در واقع او یک کافر

قسم خورده بود و همه‌ی وقتش به این کار می‌گذشت. هنوز خیلی‌ها هستند که به یاد می‌آورند هدایت و مینوی و فرزند چه گونه توی کوک اولیاء و انبیاء فرو می‌رفتند.

●: استاد! آیا شما بعد از آن دیگر هدایت را ندیدید؟

○: من صادق هدایت را زیاد می‌دیدم اما از راه دور. ما با هم کاری نداشتیم. صادق هدایت بسیار مهربان بود و به همه انسانیت می‌کرد. او یک ژنی و نابغه‌ی بالفطره بود. نگاه‌های عجیب داشت. در وجودش و در حرکات و اطوار و اطرافش هیچ چیز عادی وجود نداشت. او به تمام معنا غیر عادی و غیر متعارف بود.

●: غیر عادی؟

○: یک جور نیرو یا یک جور گرمای غیر عادی.

●: دیگر او را ندیدید استاد؟

○: یک روز وارد کتاب‌خانه شدم از دور هدایت را دیدم. نشسته بود و داشت نقاشی می‌کشید. از راه دور نگاهش می‌کردم. دلم می‌خواست جلو بروم اما نرفتم. پس از مدتی بلند شد و باریس کتاب‌خانه گفت‌گوی مختصری کرد و رفت. رئیس کتاب‌خانه از آشنایان من بود. پس از رفتن صادق هدایت از او پرسیدم هدایت چه کاری کرد؟ رئیس کتاب‌خانه به من گفت تمام مدت نشسته بود و نقاشی می‌کرد و بعدش هم نقاشی را نبرد. رئیس کتاب‌خانه نقاشی را به من نشان داد. صادق هدایت روی یک اسکناس رضاشاهی برای سررضاشاه دو تا شاخ کشیده بود.

صادق هدایت با همه‌ی ماها خیلی فرق داشت. او خیلی کوچک بود که به خارج فرستاده بودندش و در خانواده‌ی فرانسوی تعلیمات مذهبی گرفته بود. خیلی کوچک بود. فرستادنش خارج. با اخلاق مذهبی یک خانواده‌ی فرانسوی بار آمد و ضد مذهب شد. اخلاق مذهبی خانواده در او تأثیر معکوس گذاشته بود. او را مسیحی‌ها ضد مذهب کردند.

استاد سکوت کرد و من نیز به احترام ناشنیده‌هایم در مورد آن سه بزرگ به ویژه هدایت سکوت کرده بودم. بالاخره استاد با نگاهی دور ادامه داد.

○: مینوی هیچ‌گاه به من لطف نداشت. من همه‌ی آنان را دوست داشتم اما مینوی مانع می‌شد. او بی‌نهایت مغرور و بسیار حسود بود. تا این که بالاخره معجزه رخ داد.

یک بابای کتاب‌ساز که نسخه‌ای قدیمی پیدا کرده بود - نسخه‌ای که صفحه‌ی اولش هم افتاده بود - صفحه‌ی اولش را جعل کرد و چون کتاب‌شناس بود اسمش را بر مبنای محتویاتش انتخاب کرد و گذاشت نوروزنامه و چون در آن در مورد خمر و سکر مطالب بود بهترین کسی که می‌شد کتاب را به او نسبت داد عمر خیام بود. او کتابش را به کتاب‌خانه‌ی برلین فروخت.

میرزا محمد خان قزوینی کتاب را با پول وزارت معارف به فوریت خرید و برای تهران فرستاد. آن موقع‌ها با این که مملکت بسیار فقیرتر از حالا بود اما وزارت معارف برای این جور کارها و بازگرداندن فرهنگ

اصیل ما به ایران کلی خرج می کرد.

بگذارید به شما بگویم. در ایران همه‌ی ماها مدیون عباس اقبال هستیم. تحقیق در ایران با عباس اقبال شروع شد و بعد به دست برجسته‌ترین محقق زمانه میرزا محمد خان قزوینی ادامه پیدا کرد. شروع تحقیق ادبی در ایران با مرحوم عباس اقبال است و بعدش هم قزوینی است و بعدش هم من. الان هر چه نگاه می‌کنم آدمی که مثل اقبال یا قزوینی باشد یا اهل تحقیق درست و حسابی و بی‌شیله پيله باشد نمی‌بینم. شما گرمی شناسید به من بگوئید اگر نمی‌شناسید هر گاه کسی را شناختید - کسی را که تحقیق کند فقط به خاطر خود تحقیق و نه به هیچ دلیل دیگر - به من نیز بشناسانید. تحقیق ریشه‌ای مهم‌ترین رکن یک فرهنگ ریشه‌دار است و نه تنها پول می‌خواهد که نمی‌دهند بل که خطرناک هم هست چون در تحقیق محض از پیش معلوم نیست چه چیزهایی کشف می‌شود و نتیجه‌ی کار چیست؟

پس از مکشی طولانی استاد به سوژه‌ی همیشگی ذهنش - مینوی - برگشت. هنوز دل استاد کاملاً خالی

نشده بود.

○: بعد از این که نوزنامه به تهران رسید تقی‌زاده به آدمش - کاوه - گفت که آن را چاپ کند و از مینوی خواست کارهاش را بکند و سرپرستی امور را به عهده بگیرد. ما آن موقع‌ها برای کتاب متولی و سرپرست و مصحح داشتیم همان چیزی که امروزه شماها و ایراستار و ادیتور می‌گوئید. اما آن موقع‌ها کارها به مراتب بهتر از حالا انجام می‌شد. شما به همین نوزنامه‌ی چاپ ۱۳۱۲ نگاه کنید. یک شاه کار نفاست چاپ است. من بارها این کتاب را دستم گرفته‌ام و از سر تا ته خوانده‌ام. این کتاب را حتا اگر سه برابر قیمت اصلی باشد گیر بیاورید و بخوانید. مینوی مرد بی‌نظیری بود نوزنامه‌اش یک شاه کار همیشگی است.

مینوی کبر و غرور داشت. می‌نشست و حرف‌های مغرورانه و از بالا می‌زد. او به زیر پای خود (استاد نگفت زیر دست) رحم نمی‌کرد حتا نگاه هم نمی‌کرد. همه‌ی حرف‌ها و نوشته‌ها و حرکاتش هدف‌مند بود. همه‌شان این جوری بودند. آن‌ها این کار را از صادق یاد گرفته بودند. صادق هم سوقات فرنگ آورده بود. برای آن‌ها صحت و سقم حرف‌شان چندان مهم نبود. فقط به هدف‌شان فکر می‌کردند. آنان در مخالفت با مذهب، خودشان مذهبی شده بودند.

مینوی کبر داشت و غرور داشت و باید او را مالاند. من مالاندمش. حاصل کارش را بی‌اعتبار کردم. او مقدمه‌ی غریبی بر نوزنامه نوشت که لابلخ خوانده‌اید. این خودش بهترین وسیله را به دست من داد. من کاری به کار خیام‌نذاشتم. شاعر من سعدی و مولوی بود. اما برای زدن توی دهن مینوی مجبور شدم خیام را هم بزنم. اما خدا گواه است که من نمی‌خواستم خیام را دراز کنم می‌خواستم مینوی را دراز کنم.

اشکال مینوی این بود که ریاضی نمی‌دانست اما من می‌دانستم و به علوم قدیمه مسلط بودم. در ضمن اشکال دیگر مینوی این بود که نجوم هم نمی‌فهمید. اما من می‌دانستم. من منجم هستم. من برای جنگ با مینوی با نجوم قدیمی خوب آشنا و مجهز شدم و بعدش با ریاضی و نجوم به سراغ مینوی رفتم.

●: آیا مینوی در این مورد با شما صحبت نکرد؟

○: یک بار مینوی اعتراض کرد حالا که دیگران خیام را به این بزرگی می‌شناسند شما چرا این جوری می‌کنید؟ به او گفتم آدم قرار نیست حقیقت رازیر پا بگذارد و در جست‌جوی حقیقت هیچ چیز مهم‌تر از خود حقیقت نیست. من از این جاشروع کردم اما در این جا توقف نکردم و بعدش در پر تو تحقیقاتم به واقع به وجود دو خیام

معتقد شدم. اول برای شکستن مینوی ونوروزنامه اش بود که من بت خیام را شکستم اما اکنون به این کار اعتقاد پیدا کرده ام.

اکنون دیگر خیلی ها به راه من می روند. من خیلی شاگرد دارم. خیلی از بزرگان شاگرد من بودند. این پسره کیه؟ همین مازندرانیه؟ همین که کچ راهه رفته؟ آهان، احسان طبری رامی گویم. این هم شاگرد من بود. خیلی با استعداد بود و اگر به بی راهه نمی افتاد نویسنده ی خوبی می شد. اصلاً بگذارید به شما بگویم. مجتبا مینوی کَلَف بود و صادق هدایت برص بود.

● : استاد این کلمات خیلی از دیپلم پنجم ابتدائی بالاتر است. بَرَث را چه جوری می نویسند؟

○ : کَلَف سیاهی روی پوست است و بَرَس با سبب سفیدی روی پوست.

بعداً در معین نگاه کردم این ها را ندیدم. بعد از این که سین استاد را صاد کردم معنای مینوی و هدایت را دریافتم. استاد هنوز تمام نکرده بودند. هنوز ساعت ها حرف داشتند اما حال من بدتر از حال ایشان بود. درک نمی کردم. هیچ چیز را درک نمی کردم. از جمله درک نمی کردم که چرا با آن که می دانستند روزنامه نگار این حرف ها را به من می گویند.

دیر وقت بود و استاد به شدت خسته و من نزد خانواده ی ایشان شرمنده که این چنین مزاحم استاد گشته ام. بالاخره رخصت خواستم و برخاستم. استاد از سر لطف کتاب شان را برایم تبرک فرمودند.

استاد بسیار نازنین بودند. در تمام طول مدت گفت و گو ناراحت بودند که مبادا سخنان شان و کتاب شان مرا رنجانیده باشد و دائماً می گفتند من به خیام اهانتی نکرده ام. نازنین می دانستند که بسیاری را رنجانیده اند. در تار و پود ارتکاب خود گیر افتاده بودند و قدرت استغفار نداشتند. انسان گرم و مهربان و بخشنده ای بودند. انسان با خدائی بودند. دائماً می گفتند که هرگز در زندگی نخواسته اند دلی را رنجانند و با اعتقاد قلبی و عمیق مذهبی از همه تشکر می کردند و عذرخواه بودند و درست در همین حالت باز به موضوع اصلی ذهن شان مجتبا مینوی باز می گشتند و عصبانی می شدند. به نظر می رسید روان شاد استاد محمد محیط طباطبائی شب و روز با مجتبا مینوی زندگی می کنند. تمام مدت با مینوی درگیر هستند و این یک مبارزه ی طولانی است. در واقع یک عمر با مجتبا مینوی مبارزه کرده بودند و با خاطره ی او زیسته بودند.

دیگر نمی شنیدم. اصوات به گوشم فرو می رفتند اما توان نداشتم. بهت زده تر از آن بودم که قدرت کنترل مؤدبانه ی خود را داشته باشم. اما در هر حال پا از دایره ی ادب ظاهری بیرون نگذاشتم. نماز میت موتزارت در درونم آشوب کرده بود. به یاد آوردم که همه ی آن به دست سالیری نوشته شده است. خدا حافظی کردم. استاد با نگاه مرا بدرقه کردند. هرگز این نگاه را فراموش نمی کنم. نگاه استاد هزار بار بیش از کلام شان سخن می گفت. نگاه طباطبائی به گروه هدایت نگاهی تاریخی بود. نگاه غزالی به خیام. نگاه سالیری به موتزارت.

کتک خورده و منگ به کوچه زد. بیرون همه دود بود. دود و راه بندان و غزالی و سالیری بی داد می کرد. به بهارستان شهر دود زده قدم گذاشتم. چشمم همه پر دود ابر آمد و زار بر سر سبزه گریست.

متن دست نوشته ی استاد

امیدوارم جناب آقای مسعود خیام پس از مراجعه و مطالعه ی دقیق اطمینان حاصل کند که نسبت به مقام

بلند حکیم عمر بن ابراهیم خیام (خیامی) نیشابوری از این مقالات کسر و کم بودی عاید نمی شود و همواره عالم بزرگ ریاضی در صدهی پنجم هجری محسوب می شود با دعای خیر و توفیق.

محمد محیط طباطبائی

۷۰/۸۴۰

(مصاحبه در تاریخ ۱۳۷۰/۷/۲۱ انجام شد و تاریخ فوق یک روز اشتباه دارد)

قلم خوردگی متن از خود استاد است. ایشان اول نوشتند خیام بعد آن را به خیامی اصلاح کردند. گفتنی است که پس از سالها کار در این زمینه خود استاد نیز اکثر مواقع چه در شفاهیات و چه در کتبیات هیپوتر سنتتیک خود را فراموش می کردند. ایشان در بسیاری موارد رعایت فرضیهی دو خیام خود را نکرده اند یا به خطا افتاده اند. نا باوری استاد نسبت به حرفهای خودشان در بسیاری جاهای دیگر هم مشهود است.

شیوه

در حال حاضر به نظر می رسد هیچ کدام از متخصصین و ادبا و شعر شناسان، در مقولهی انتخاب و تصحیح شعر خیام، آن طور که باید و شاید موفق نبوده اند و کار هنوز ناقص و ناتمام است.

گفته اند خیام شاعری است که در تمام جهان بیش از هر شاعر دیگری محبوبیت دارد و همین راز آشنفتگی کنونی را بر ملا می کند. عشاق گوناگون از خاستگاههای مختلف، هر کس سخنی از سر سودا گفته است و دقیقاً به همین دلیل باید به متدولوژی منتخب عمیق تر نگریست.

شیوه های کار روی رباعیات خیام نسبتاً ابتکاری هستند. برای انتخاب و تصحیح شعرای دیگر، سنت بر اعتماد به شیوهی یافتن نسخهی متقدم بود. به این جهت تا قبل از طرح مسألهی خیام کسی راه دیگری نمی رفت. یکی از عمده ترین شیوه های تصحیح خیام شیوهی رباعیات سیار است. این روش با رباعی های الحاقی یا رباعی هائی که از خیام نیست آغاز می کند. در این شیوه رباعی هائی را که در سایر دیوانها و مجموعه ها یافت می شود حذف می کنند زیرا معتقدند آنچه در کارهای دیگران به چشم می خورد از دیگران بوده، به خطا به مجموعهی خیام راه یافته است. لابد معتقدند این جریان نمی تواند معکوس باشد.

محسن فرزانه^۱ با رباعی های الحاقی یا رباعی هائی که از خیام نیست آغاز می کند. این رباعی ها را کجا می توان سراغ کرد؟ در دیوان سایر شعرا یا حتا در جُنگها یا تذکره ها. او می نویسد، گر چه نخستین بار ژوکوفسکی سپس کریستن سن و فردریک روزن، آنگاه رمپیس، سپس گواند تیرتاهه، کوششی در این زمینه مبذول داشتند که کار دو دانش مند اخیر نسبتاً ارزنده است - و صاحبان تعدادی رباعی منسوب به خیام را معرفی کردند و نام رباعی های سیار یا سرگردان را دادند ولی چنان است که بر این کوشش ها اثری مترتب نگشت.

فرزانه سپس پیش می رود و ضعف دید چشم چپ خود را عنوان می کند تا مفری باشد برای این که نتوانسته تمام دواوین را از نظر بگذرانند. نتیجهی نهائی این شیوهی انتخاب خواندنی است. فرزانه رباعی آمد سحر این نداد می خانهی ما را از سلمان ساوجی می خواند. با این شیوه رباعی چون عهده نمی شود کسی فردا را متعلق به عطار می شود. رباعی چون درگذرم به باده شوئید مرا اقتباس شاعر گم نامی از قصیدهی منوچهری است. رباعی گر می نخوری طعنه مزین مستان را دو مالک پیدا می کند عطار و بابا افضل کاشانی. رباعی ای بی خبران

شکل مجسم هیچ است متعلق به خواجه نصیرالدین توسی می شود. رباعی ای چرخ فلک خرابی از کینه‌ی توست متعلق به دو نفر است مهستی گنجوی معاصر سلطان سنجر و بابا افضل کاشی. رباعی چون نیست ز هر چه هست جز باد به دست متعلق به شیخ نجم الدین کبرا می شود. رباعی نیکی و بدی که در نهاد بشر است به دو نفر بر می گردد اوحدی کرمانی و بابا افضل. رباعی مهتاب به نور دامن شب بشکافت متعلق به شیخ فریدالدین عطار می شود. رباعی می خور که به زیر گل بسی خواهی خفت متعلق به نجیب جرفاذقانی است. رباعی هر سبزه که بر کنار جوئی رسته است به نوعی بین محمد کاتب بلخی و عطار اشتراک پیدا می کند. رباعی آنان که محیط فضل و آداب شدند متعلق به مجیرالدین بیلقانی است. رباعی افسوس که نامه‌ی جوانی طی شد متعلق به بابا افضل است. رباعی با این دو سه نادان که چنان می دانند متعلق به بوعلی سینا. رباعی تازهره و مه در آسمان گشت پدید را بابا افضل تحت تأثیر کسائی مروزی سروده. رباعی تا کی عمرت به خود پرستی گذرد متعلق به مجد همگر است. رباعی جانا من و تو نمونه‌ی پرگاریم از سلطان قلیچ ارسلان است. رباعی یک چند به کودکی به استاد شدیم از مولوی است. رباعی اسرار ازل را نه تو دانی و نه من از شیخ ابوالحسن خرقانی است. رباعی برخیز و مخور غم جهان گذران از کمال الدین اسمعیل است. رباعی رندی دیدم نشسته بر خنک زمین از شیخ سنجان خوافی است. رباعی بنگرز صبا دامن گل چاک شده از عطار است. رباعی گر آمدنم به من بدی نامدمی از سنائی غزنوی است. رباعی هنگام سپیده دم خروس سحری از ابوسعید ابوالخیر است.

فرزانه در این راه اسامی بسیاری از جمله سراج الدین قمری آملی، پندار رازی، شیخ نعمت‌الله کرمانی، عماد فقیه کرمانی، علاءالدین کیقباد اول، و دهها نفر دیگر را به عنوان صاحبان رباعی‌های خیام معرفی می کند. من همیشه منتظر یک برهان درخشان برای اثبات رحمت پروردگار بودم، اینک دلیل. باید همگان خدا را شکر کنیم که آقای فرزانه با یک چشم به رباعیات نگریستند و این تعداد از کارها حذف شد. اگر ایشان با هر دو چشم می نگریستند؟ احتمالاً برف انبار خیام به طور کامل ذوب می شد و بقیه‌ی خیام هم به نام دیگران در می آمد و خلاص. ایران و جهان از شریکی از پنج شاعر بزرگ نجات پیدا می کرد.

فرزانه خودش هم با این سخن مخالف نیست زیرا، نویسنده مدعی نیست که توان معرفی صاحبان کلیه‌ی رباعی‌های منتسب به خیام را داشته باشد. افراط در روشی نه چندان استوار به کجاها می انجامد! اعتماد مبالغه‌آمیز به این روش خطاست و راه را به بی راه می کشاند.

بزرگ‌ترین حسن زحمت فرزانه آن که بالاخره انتهای کاسه چیزکی به نام خیام مانده در نتیجه بالاخره شاعری به این نام وجود داشته است.

در شیوه‌ی دیگر به منطق ارسطو و روان‌شناسی شاعر تکیه می کنند. نخست با کمک مدارک موجود خیام را می شناسند. سپس بر مبنای دفع نقیض رباعیات را انتخاب می کنند. در فشرده‌ترین حالت باید گفت متدولوژی هدایت بر مبنای جلوگیری از نقیض است و اجازه‌ی حضور اضداد را در زمان و مکان واحد نمی دهد.

اشکال اصلی این شیوه آن که از میان انبوه درهم جوش مدارکی که به نام خیام موجود است می توان دهها شاعر مختلف بیرون کشید و خود هدایت به خوبی این نکته را دریافته است. اگر یک نفر صد سال عمر کرده باشد و روزی دو مرتبه کیش و مسلک خود را عوض کرده باشد، قادر به گفتن چنین افکاری نخواهد بود. مضمون این رباعیات روی فلسفه و عقاید مختلف است، از قبیل الاهی، طبیعی، دهری، صوفی، خوش بینی، بدبینی، افیونی، بنگی، شهوت پرستی، تناسخی، مادی، مرتاضی، لامذهبی، رندی، فلاشی، خدائی، وافوری ...

به این ترتیب ناگزیریم نوعی خیام را حدس بزنیم و بر آن مبنا کار کنیم. اگر حدس اولیه پایه‌ی درستی داشته باشد آن‌گاه می توان به این شیوه کمی بیش تر اعتماد کرد.

برای آن که به ناگزیری بهره‌وری از سایر شیوه‌ها پی بریم، باید محدودیت متدولوژی دفع نقیض را

بشکافیم و برای این که ببینیم این روش تا چه حد می تواند برای انتخاب و تصحیح متون قدیمی کار ساز باشد، باید پرتوی به سازوکارش بیندازیم.

اصولاً دفع نقیضین از ابزارهای منطق ارسطو است. اگر چه اعتیاد و اجبار جغرافیائی هنوز اطاعت تبعدی از ارسطو را ایجاد می کند اما دنیا مدت هاست از اطاعت ارسطو سرپیچی کرده و دیگر هیچ دری بر پاشنه‌ی ارسطو نمی چرخد. تناقض خواندن تضاد، دارای خطای خاصی است و متدولوژی که بر مبنای آن استوار شود دچار اشکال عمده‌ای می گردد. اصولاً سفید و سیاه دیدن مسائل، هنگامی که تمامی مسائل طبیعی خاکستری از خود نشان می دهند، قضاوت را به اشتباه می اندازد.

اندیشه‌ای که به انسان یا به انسان منطقی یا در حد نهائی به دست‌گاه فلسفی انسان منطقی اجازه‌ی تضاد را نمی دهد، متعلق به دوران ماقبل شعور (هوش) مصنوعی است. انسان هم‌واره آرزو داشته به خلوص (Purity) و سادگی (Simplicity) دست یابد و در این راه به خطا آرزو کرده ماشین باشد. امروزه اما ماشین‌ها برای بالا بردن راندمان خود به شکل انسان در می آیند، و در پرتو پیش‌رفت‌های کنونی شعور مصنوعی، به تدریج تضاد و نقیضین را می پذیرند، و چون ابزاری کاراً در دل برنامه‌های خود جا می دهند.

جرقه‌های این اندیشه از هم اکنون در برنامه‌های جدید کامپیوتر به چشم می خورد که نسبت به برنامه‌های قبلی بسیار به انسان نزدیک تر است. نمونه‌ی بارز آن را می توان در منطق فازی دید. البته کامپیوتر هنوز تا رسیدن به مرز تفکر انسانی فاصله‌ها دارد.

پدیده‌های صرفاً الکتریکی به مراتب ساده‌تر و یک‌سویه‌تر از پدیده‌های شیمیائی اند اما امروزه مشخص شده انسان موجودی الکترو - شیمیائی است و در آزمایش‌گاه‌های مدرن دیده می شود که در مجموعه‌های بغرنج ملکولی، حضور تضاد امری طبیعی است و به معنای تناقض نیست. انسان، مشحون این تضادها، یا اگر شما خوش دارید، تناقضات است. و تازه در این بحث، برای پرهیز از بغرنج‌تر شدن موضوع، از تأثیرات نیروهای دیگر طبیعت، یعنی رادیو اکتیو و جاذبه سخنی به میان نیاورده‌ایم.

امروزه بخش عظیم تعریف تضاد و تناقض، به تعریف تضاد و بی نظمی بر می گردد. تضاد و بی نظمی چه به معنای نا آگاهی ما باشد، و چه از خواص ذاتی جهان (و خود ما) محسوب شود (که دانش‌های نوین پشتیبان سخن دومند) در هر حال وجود خارجی دارد، و هر کدام از ما شاهدی زنده بر این مدعا هستیم. کدام یک از ما می توانیم ادعا کنیم که نه در دراز مدت و نه در مکان‌های مختلف، بل که در کوتاه مدت و در همین جایی که هستیم، دچار تضاد و دست‌خوش تناقض نیستیم؟ تناقض عیب نیست، عیب شمردن تناقض خطاست.

این که ما خیال کنیم خیام یا دیگرانی که دیوان‌شان را تصحیح می کنیم اشتباه منطقی نداشته‌اند یا نمی داشته‌اند، بحث بغرنج دیگری است که ما را وادار می کند اشتباه را تعریف کنیم. این تعریف بی فایده به شدت دردناک است چرا که مقدار زیادی از شخص ما رخ نشان خواهد داد. حقیقت امر این است که هیچ انسان یا دست‌گاه منطقی بدون اشتباه نمی تواند وجود داشته باشد و اشتباه جزو خواص ذاتی و حتمی تمامی دست‌گاه‌هاست و به روایتی، کل علم به معنای یافتن اشتباهات است.

بزرگوار هدایت (به ناچار) بر مبنای دفع نقیض کار می کند، اما کیست که بگوید چه چیز متضاد چه چیز است؟ برای یافتن تضاد، ناگزیر از تعریف فضا می شویم، اما کارهای کوشی (ریاضی دان قرن ۱۹ فرانسه) و شوارتس چیلد (ریاضی دان آلمانی اوایل قرن بیستم) نشان می دهد که هر فضائی در برگیرنده‌ی نقیض خود است (یا لاقلاً می تواند باشد) الا فضای یونیفورم. اما فضای یونیفورم نمی تواند دارای زمان باشد، و به این ترتیب از جرم و انرژی نیز تهی می شود. چنین فضائی جز نزد اقلیدس امکان ناپذیر است. دنیا اما مدت هاست که اقلیدسی نیست.

در هر فضا، تجمع و فشردگی سلول‌های همان فضا، می‌تواند تا آن‌جا پیش برود که به سلول (سرطانی؟) ضد فضا تبدیل شود. به این ترتیب می‌بینیم که هدایت، فضای انسانی خیام را یونیفورم فرض کرده، در حالی که Lumpyترین یا آبله‌روترین فضای جهان است، و پر از تکینگی (Singularity) ریاضی فیزیکی و شیمیایی است. آن همه پیچیدگی شخصی و اجتماعی که در مورد خیام بر شمردیم به کنار، جاده‌ی ذهن هر انسان دیگر نیز پر از فراز و نشیب و دست‌انداز است. در عبور از این فضای سنگ‌لاخ و آبله‌رو باید مراقب نقاط تکینه باشیم. باید توجه کرد هر نوشته‌ای فضا را به سه قسمت تقسیم می‌کند (شبیه به کره‌ی ریمان یا صفحه‌ی اقلیدس) و هر خواننده‌ای یا داخل کره قرار می‌گیرد یا روی سطح یا بیرون آن و درست بر مبنای جای‌گاه خویش نوشته را می‌بیند (قضاوت می‌کند). اما توجه کنیم زمانی که فشردگی نوشته (یا فضای کروی) تا حد تکینگی بالا می‌رود، احتمالاً اکثر ما بیرون قرار می‌گیریم. آیا هدایت در داخل فشردگی بی‌نهایت به تله افتاده بود؟

پارامترهای پشتیبانی‌کننده‌ی متدولوژی هدایت، برای انتخاب و تصحیح رباعیات، دارای نواقص ناگزیر است، اما باید اذعان کرد که او، به عنوان شروع کننده، راه دیگری نداشته و در این مورد ایراد چندانی به او وارد نیست، به ویژه که او، رباعیات خیام را در سال ۱۳۰۲ در هجده سالگی منتشر ساخت^۲ و البته در چاپ بعدی نظرش را تغییر داد. این ایراد اما به ادامه‌دهندگان راهش که در این سن اقدام به این مهم نکرده‌اند وارد است.

این هنوز تمامی داستان عیب‌های منطقی و تاریخی ارستو نیست. ارستو با ایزم‌های قاطع منطق خود، قاطعیت ایزم‌های بعدی را مشروعیت بخشید، در اروپا تأییدیه گرفت، و به دست سن توماس داکن (آکویناس) با کتاب مقدس ترکیب شد و به آخرین سخن جهان بدل گشت. هر متفکری که جز آن اندیشید تکفیر گشت و به آتش افکنده شد. جوردانو فقط یک نمونه است. این قضیه تا قرون هفده و هیجده طول کشید و ارستوی عاشق علم و اندیشه، با قاطعیت‌های غیر علمی‌اش، دو هزار سالی جلوی علم و اندیشه را سد کرد.

ارستو در سرزمین‌های اسلامی تأییدیه نگرفت و از رو به رو شلاق خورد. تهافت کارش به دست متکلمون اشعری، و سر همه، محمد غزالی، افشا شد، و بر آن مینا هر چه فیلسوف و متفکر بود به باد فنا سپرده شد. در نتیجه فلسفه و تفکر از این سرزمین رخت بر بست. ما نیز بدون فیلسوف در قرون وسطا ماندیم. قاطعیت ایزم ارستو قاطعیت ایزم رو به رویش را بر انگیخت و ما را در جهانی که حرکت در آن بدون فیلسوف غیر ممکن است بدون فلسفه و فیلسوف رها کرد.

در هر حال برای رسیدن به خیام پاکیزه‌تر یا کم خطا تر باید به نکاتی توجه کرد. در حال حاضر قضاوتی که روی خیام رباعیات می‌شود زمین تا آسمان با قضاوتی که روی خیام جبر و مقابله می‌شود فرق دارد. هم‌خوان نبودن این دو شخصیت، عده‌ی بسیاری را به خطا انداخته.

تصحیح متن هیچ شاعر قدیمی با قطع و یقین کامل امکان ندارد و هیچ نسخه‌ی تصحیح شده‌ای از خطا مبرا نیست. اصولاً تصحیح متن، محدودیت‌های خودش را دارد و هرکس ادعا کند متنی را به طور کامل تصحیح کرده، خامی خویش را نشان داده. نه تنها شعرای قدیمی بل که شعرای بزرگ معاصر هم همین طورند. تجربه نشان داده هنگامی که یک شاعر بزرگ در زمان حیاتش شعر خودش را در جمع دوستانش می‌خواند، اغلب مواقع با حیرت و آزر م‌ معلوم می‌شود شعر دارای نسخه بدل شده است.

۱ - یا خودش تغییر داده است

۲ - یا دیگران تغییر داده‌اند

۳ - یا غلط چاپی باعث شده

۴ - یا سانسور تغییر داده

به این ترتیب می‌بینیم که بسیاری از اشعار شعرای بزرگ همین امروز هم دارای روایات مختلف است.

شاید حسن کار هم در همین است. حال شما شاعری را در نظر بگیرید که قبل از اختراع کامپیوتر و حروف چینی، و قبل از اختراع دستگاه چاپ، حتی قبل از برق، و بعد از قتل عام‌ها و کتاب‌سوزان‌ها، وسط یک بلبشوی تاریخی مذهبی هزار سال پیش نشسته است.

از چنین شاعری حتی اگر دو خط شعر، حتی اگر دو کلمه مانده باشد معجزه است. برای ما که می‌خواهیم با عقل امروزی مان این اشعار را پاکیزه کنیم، یعنی گرد و غبار زمان را روبیده تمامی آن تأثیرات مخرب را کنار بزنیم، میزان بالای خطا از پیش قابل تصور است.

در مورد جزئیات کار نکات بسیاری عنوان شده است که ذکر بعضی منابع می‌تواند مفید فایده باشد. فروزان‌فر در مقدمه‌ی ترجمه‌ی رساله‌ی قشیریه و در تحقیق دقیق دیگرش به نخستین کتاب‌نامه‌ی خیام اشاره می‌کند و نه تنها آن، که به سرشاخه‌های نقد ادبی در ایران، به ویژه سرچشمه‌ی نقد شعر دست می‌یابد، و جز آن، روش شناختی منطقی با دقت ریاضی استوار می‌دارد، و جز آن نمونه‌های ترجمه‌ی شعر به شعر ارائه می‌کند، و نکاتی بسیار از این دست، که از آن می‌توان معرفت‌ها آموخت.^۳

همانی که مانند بسیاری از قلم‌اندازان امروزی از ذکر مراجع کارهایش گریزان است، در مقدمه‌ی طرب‌خانه به تفصیل در مورد شیوه‌ی انتخاب بحث می‌کند. همو با دقتی هندسی به معضل بابا افضل و مهستی و رباعیات سیار پرتو می‌افکند.^۴

آن چه تاکنون به نام خیام چاپ کرده‌اند از شماره بیرون است. مراجع متعدد از تعداد بسیار زیاد رباعی گفت‌وگو می‌کنند که غیر از تکراری‌ها، تعداد بسیاری نیز واریاسیون بقیه است. خصلت نسخه بدل در رباعی معمولاً تا اندازه‌ای با خصلت آن در آثار دیگر منظوم تفاوت دارد و قاعدتاً از شکل نسخه بدل خارج گشته و به صورت واریانت دیگری از همان رباعی در آمده.^۵ در طرب‌خانه ۵۵۴ رباعی اصلی و ۸۶ رباعی ملحقه و یک قضیده‌ی فارسی و چند قطعه شعر فارسی و عربی آورده‌اند.^۶ در جست‌جو به دنبال خیام به مجموعه‌های مختلفی از نظر کمیت و کیفیت بر می‌خورید.^۷ گستره‌ی کار تا آن‌جاست که چندین نفر سعی به انتشار مجموعه‌ی خیام کرده‌اند که از آن میان می‌توان به عنوان مثال به دیوان خیام^۸ شامل ۱۲۶۷ رباعی و ۵ قطعه شعر فارسی و ۵ قطعه شعر عربی اشاره کرد. این در مقابل ۲۲۱۳ رباعی سوامی گواند تیرتاهه رقم مهمی نیست.

ارائه‌ی همه‌ی این چند هزار رباعی گرهی از مشکل خواننده‌ی عادی نمی‌گشاید و محققین نیز به اصل مراجع دست‌رسی دارند. تکرار تمامی آنچه به نام خیام چاپ شده است اهانت به درخت و شوخی با جیب خواننده است.

استفاده از فرم دوبیتی و رباعی در گذشته‌ها به شدت رایج و مرسوم بوده، ابوسعید ابوالخیر و باباطاهر عریان و خواجه عبدالله انصاری از این فرم بسیار بهره برده‌اند. فروغی معتقد است رباعی نوع خاصی از شعر است که ایرانیان اختراع کرده‌اند و فیتز جرالده عیناً این فرم را (البته بدون وزن ۱۲ سیلابی لا حول ولا قوت الا بالله) به انگلستان سوقات برد.

در مورد قالب‌های شعر فارسی سخن بسیار است. اصولاً به نظر می‌رسد رباعی یکی از حیرت‌انگیزترین و مبارزطلب‌ترین اشکال شعر فارسی است. (احتمالاً به همین علت در انگلیسی چنین پا گرفته.) رباعی با وجود جثه‌ی کوچکش باید کامل باشد، یعنی به بیت ماقبل اول اشاره نکند (که وجود ندارد) از همان مصراع اول شروع شود و با همان مقدمه پایه‌ای محکم و بنیادین بریزد. با ذی‌المقدمه همه چیز را آماده کند. در مصراع سوم که نداشتن قافیه انتظار را ایجاد کرده، مانند طرح و توطئه‌ی رمان عمل کند و تمامی زمینه را بچیند، و با انفجار مصراع چهارم، مانیفست نهائی را به سوی جهان پرتاب کند.

رباعی در بیت دوم تمام می‌شود و سخنی برای بعد باقی نمی‌گذارد. بدون تردید این قالب متعلق به

شاعران صاحب سخن و بسیار با سواد است و هر کسی را به آن راه نیست. البته با شعر شناسان است که در میزان موفقیت سایر شعرا در این وزن و قالب نظر بدهند اما گمان نمی‌کنم هیچ داوری باشد که مدال طلای تاریخی این وزن را به گردن خیام نیاویزد.

از قول آرتور کریستن سن آورده‌اند^۸ رباعیات، دائرةالمعارف شاعرانه‌ای از حیات معنوی ایرانیان است، و از این جهت مسلماً یکی از آثار بسیار شایان توجهی است که ادبیات ایران به وجود آورده است.

برای کار دشواری مانند انتخاب رباعیات، بهره‌وری از ترکیب شیوه‌های موجود ضروری به نظر می‌رسد. پایه‌ی متدولوژی به کار گرفته شده در این‌جا بر اصل ساده‌ی وحدت قرار دارد. باید انسانی را در نظر گرفت که ریاضی‌دان و فیلسوف و منجم باشد و در ضمن به ادبیات هم مسلط باشد و بخواهد حرفش را در قالب ادبی بزند. بدون تردید سر و کله‌ی علم و حکمت آن روزگار در کار این شخص پیدا می‌شود. مجهز شدن به ریاضی و نجوم و حکمت آن روزگار امکان جدا کردن رباعی‌های علمی را می‌دهد. بدیهی است این رباعی‌ها باید با دانش آن زمان هم‌خوان باشد. به این ترتیب برای شروع، تا حدودی از پیروی نسخه‌های اولیه‌ی دایه و جاجرمی و بقیه خلاص می‌شویم. آن‌گاه می‌توانیم بر مبنای این رباعی‌های علمی، ضابطه‌های ادبی رباعیات را کشف کنیم و بر مبنای این ضوابط و با کمک این ابزارها به سراغ بقیه‌ی رباعیات برویم. اندیشه‌ی بهره‌وری از رباعی‌های علمی قبلاً هم وجود داشته است.^۹

برای ارائه‌ی رباعیات باید علمی جلو رفت و مسأله را تا حدود امکان آزمایش‌گاهی کرد. خیام قبل از هر چیز منجم و ریاضی‌دانی قدر اول است و پس از آن فیلسوف (حکیم) است و پس از آن فیزیک‌دان صاحب رساله است و طیب است و... و در نهایت امر، متخصص لغت و فقه و الهیات و تنجیم است. گستره‌ی دانش‌های خیام چنان وسیع و عمیق است و کارهایش در ریاضیات و نجوم و حکمت و... چنان مهم است که صاحب آن اگر شاعر می‌بود به ترتیبی رد پای دانشش در شعرش نمایان می‌شد و این دقیقاً همان صحنه‌ای است که جلو روی ما گسترده است. به این ترتیب به مقوله‌ی حیرت‌انگیزی بر می‌خوریم: می‌توان رد پای تقریباً همه‌ی ابعاد خیام دانش‌مند را در رباعیات سراغ کرد:

اجرام که ساکنان این ایوانند (نجوم)
گاوی ست بر آسمان قرین پروین (نجوم)
ای آن که نتیجه چهار و هفتی (حکمت)
یک‌چند ز استادی خود شاد شدیم (دانش‌مند)
خواهی تو فلک هفت شمر خواهی هشت (نجوم)
تا کی ز قدیم و محدث امیدم و بیم (فلسفه)
از سلخ به غره آید از غره به سلخ (نجوم)
من ظاهر نیستی و هستی دانم (علوم دقیقه)
من باطن هر فراز و پستی دانم (حکمت)
ای بی‌خبران شکل مجسم هیچ است (حکمت)
وین طارم نه سپهر ارقم هیچ است (نجوم)
خورشید چراغ دان و عالم فانوس (نجوم)
حیران شده در پنج و چهار و شش و هفت (حکمت)
تا زهره و مه در آسمان گشته پدید (نجوم)
هرگز دل من ز علم محروم نشد (دانش‌مند)

کم ماند از اسرار که معلوم نشد (دانش مند)
 افلاک که جز غم نفزایند دگر (ستاره خوان)
 نهند به جا تا نربایند دگر (ستاره خوان)
 از جرم گل سیاه تا اوج زحل (نجوم)
 خورشید رخی زهره جبینی بوده ست (نجوم)
 کز بوته مرا چنین برون ریخته اند (شیمی)
 گردی و نسیمی و شراری و نمی است (حکمت)
 تا چند حدیث پنج و چار ای ساقی (حکمت)

و البته این تمامی داستان نیست، مثلاً استدلال استقراء (معکوس) را می توان در این بیت دید:
 در طبع جهان اگر وفائی بودی
 نوبت به تو خود نیامدی از دگران
 یا این رباعی که بسیار بوی نوروزنامه می دهد، به حکیم و متخصص الاهیات و شیمیست و پزشک اشاره
 می کند:

می خور که ز دل کثرت و قلت ببرد
 و اندیشه ی هفتاد و دو ملت ببرد
 پرهیز مکن ز کیمیائی که از او
 یک جرعه خوری هزار علت ببرد

که می بینیم خیام دانش مند در بسیاری رباعیات حضور دارد. آیا واقعاً با این همه دست آورد در هر دو
 سوی طیف علم و هنر جز این انتظاری می رفت؟ به این ترتیب غیر عادی هم نیست که نوعی رد پای دانش مند در
 کارهای شاعر پیدا شود و اندیشه ها و شاعرانگی شاعر در کارهای دانش مند.

برای یافتن بقیه ی رباعیات نیز باید توجه داشت، علاوه بر آن که از رباعیات بالا مشربى با ابعاد الاهیاتی،
 فلسفی، اجتماعی سیاسی حاصل می شود، خیام هرگز به عنوان شاعر پا از خانه بیرون نگذاشته، هیچ کس او را به
 اسم شاعر نمی شناخته است. او در نهان خانه اش از دست نامردمان سیاه دل روزگار، خون دل خورده، فریاد
 تراژیکش را به سوی جهان و جهانیان پرتاب کرده است. دقیقاً به همین جهت است که خیام در اشعارش رهاست.
 این شعرها اوج آزادی اوست و او در اشعار از همه ی قید و بندها رسته است در نتیجه:

- از مردم زمان می نالد
 - از جهل و تعصب می نالد
 - از بزرگ ترین محدودیتش - مرگ - می نالد
 - برای مقابله پیش نهادهای عملی خوش باش می دهد

رباعیاتی که این جا آمده با توجه به کلیه ی مراجع این دفتر است. در این مجموعه، هیچ گونه نقطه گذاری و
 علامت گذاری اعمال نشده، اشعار به صورت آزاد، با رسم الخط معاصر ارائه گشته است. این کاتالوگ دارای هر
 نقصی باشد، دارای این حسن است که تا حدودی نگاه جدی و سخت گیر علمی امروز را به هزار سال پیش نشان
 می دهد.

□

پس از تمامی این سخنان، حضور یک مدرک بسیار مهم، احتمالاً برای همیشه غبار تاریخی از چهره ی
 این بزرگ مرد خواهد سترد و به این بحث برای همیشه خاتمه خواهد داد. یاشار کمال گزارش می کند: چند وقت
 پیش، در آمریکا، دست نوشته ی رباعیات خیام، که در زمان خود خیام نوشته شده بود، به ده هزار دلار فروخته شد.
 این کتاب از ترکیه به آمریکا برده شده. ۱۰
 تاکنون تمامی مساعی من برای یافتن کپی این مدرک بی نتیجه مانده است. بدون تردید کمک برای یافتن

این مدرک بی نهایت مهم و تاریخی و وظیفه‌ی تمامی کسانی است که به فرهنگ ایران و تاریخش عشق می‌ورزند. در مورد اهمیت نسخه‌ی مفقوده هرچه گفته شود کم است. احتمال دارد حلقه‌ی مفقوده همین نسخه‌ی گزارش یاشار کمال باشد. ضرورت تلاش تمامی ایرانیان پاک‌نهاد به ویژه ساکنان خارج از کشور، برای یافتن این کتاب، اظهر من الشمس است.

احتمالاً جست‌وجو به دنبال این مدرک، اندکی با جست‌وجوی رباعیات، در کشتی تایتانیک، در اعماق اقیانوس آتلانتیک، مطابق افسانه‌ی جدیدالاختراع سمرقند، ساخته‌ی آقای امین مالوف فرق می‌کند! اگر چه خیام کبیر سخت منتظر پهلوانانی است که از راه برسند و غبار تاریخ و وحشت از رخس بروبند، اما می‌توان با اطمینان خاطر پذیرفت آن کس که در نیشابور دفن است همان است که ریاضی دان و منجم و فیلسوف و طبیب و شاعر است پس به دیدارش بشتابیم.

مراجع

- ۱- خیام شناخت/ محسن فرزانه/ خوشه/ تهران/ ۱۳۵۳
- ۲- صادق هدایت از افسانه تا واقعیت/ محمدعلی کاتوزیان/ فیروزه مهاجر/ طرح نوا/ تهران/ ۱۳۷۲
- ۳- قدیم‌ترین اطلاع از زندگانی خیام/ بدیع الزمان فروزان‌فر/ مجموعه‌ی مقالات و اشعار/ دهخدا/ تهران ۱۳۵۱
- ۴- طرب‌خانه/ یارا احمد رشیدی/ جلال الدین همائی/ موسسه‌ی نشر هما/ تهران/ ۱۳۶۷
- ۵- رباعیات عمر خیام/ رستم علی اوف/ محمدنوری عثمان اوف/ یوگنی برتلس/ انستیتو خاور شناسی/ مسکو/ ۱۹۵۹
- ۶- رباعیات عمر خیام/ ابو القاسم اعتصام زاده - سعید نفیسی/ بروخیم/ تهران/ ۱۳۱۰
- ۷- دیوان خیام/ محمدعلی بهرامی/ انتشارات چاپار/ تهران/ ۱۳۵۵
- ۸- نادره‌ی ایام حکیم عمر خیام و رباعیات او/ یکانی/ انتشارات انجمن آثار ملی/ شماره‌ی ۴۷/ تهران ۱۳۴۲
- ۹- خیام‌شناسی/ مطالب و مآخذ جدید در باره‌ی خیام/ نقد تاریخی/ محمد مهدی فولادوند/ کتاب فروشی فروغی/ تهران ۱۳۴۸
- ۱۰- راسته‌ی کتاب‌فروشان استانبول/ یاشار کمال/ ناصر پارسیان/ مجله‌ی آدینه/ شماره‌ی ۵۳ دی ماه ۶۹

بدر کامل

مطابق معمول کمی هیجان زده‌ام. آلمانی‌ها به آن *Reise Fieber* می‌گویند که ترجمه‌ی دقیقش می‌شود تب مسافرت. یادم باشد از سیروس پیرسم اگر به دردش می‌خورد، در مورد همین ترشح هورمون‌های غده‌ی فوق کلیوی که به جنون سفر معروف شده بنویسم. دل توی دلم نیست. دارم به سوی وصال بزرگ می‌روم. وصال نیشابور. راننده‌ی آژانس، گرفتار ازدحام خروجی حجاج می‌شود و می‌خواهد کمپرس را بالا بکشد. باید زودتر

از شرم خلاص بشود تا زودتر به تریپ بعدی برسد. چمدان دارم و حوصله‌ی پیاده‌روی ندارم. پیش‌نهاد تخلیه را نمی‌پذیرم. مساعدت پلیس به فریاد می‌رسد. راه باز می‌شود. در هر حال اتومبیل نمی‌تواند تا جلو ترمینال برود. در حال ساختمان است. پیاده می‌شوم. نه. گوش‌هایم عوضی نشنیده. کرایه‌ام ۷۰۰ تومان است. فشارش زیاد است اما لابد درست است. تازه مگر همه‌اش چند دلار می‌شود؟ زیر ۵ دلار. تا ۵۰ دلاری که هزینه‌ی همین راه در همه جای دنیاست هنوز خیلی راه داریم. انشاءالله به زودی ۱۰ برابر می‌شود و این مشکل هم برطرف می‌گردد.

□

پرواز

□

وصال نیشابور

در ترمینال مشهد برای جلب مشتری غوغاست. کرایه‌ها مسافر ندارند و باید پرسش شوند. اتوبوس در حال حرکت است. شانس آورده‌ام. می‌پریم بالا. راه مشهد نیشابور مانند اکثر راه‌های استان خراسان، نه به خشکی راه‌های کویری و نه به طراوت جاده‌های شمال است. خروجی مشهد اما غرق اقیاناست. بلوار زیبا و درختان پر گل اقاقی. به یاد جیرفت می‌افتم و غسل اقاقی. غسل گل‌های اختصاصی که می‌تواند یک قلم مهم صادرات باشد. فاصله‌ی دو ساعته در نیمه‌هشیاری می‌گذرد. نوشیده‌ام. باورم نمی‌شود. یعنی ممکن است؟ وصال نیشابور؟ بر آیندی به این عظمت؟ آیا به واقع شایستگی دیدار نیشابور را دارم؟ در نیمه‌ی راه، نایبانی آوازه‌خوان سائل، باکمک پلیس راه سوار ماشین می‌شود. فضای بدون موسیقی پر از صدای محزون کور می‌گردد. حزن صدایش، بر زمینه‌ی گورستان‌هایی که یکی پس از دیگری از جلوی پنجره‌ی اتوبوس رژه می‌روند، با ناله‌ی ابوطیاره هم‌آهنگی غریبه‌ای دارد.

راه پر از آثار تاریخی در حال اضمحلال است. بسیاری ساختمان‌های کوچک و بزرگ سلجوقی را می‌بینم، با برج‌ها و باروها، که هنوز سر پا هستند و می‌شود حفظشان کرد. دیگر اکنون دوران پهلوی نیز به تاریخ پیوسته. یک ساختمان دوره‌ی پهلوی می‌بینم که سوله مانند است و عارضه‌ای طبیعی مانند زلزله سقف آن را ریخته. ما دیگر بد می‌سازیم و فکر نمی‌کنیم هر چه ریشه در خاک دارد جزو ثروت‌های ملی است. راه پر از خرابه و پر از گورستان است. احساس می‌کنم در گورستان راه می‌پیمایم. یک گورستان بزرگ تاریخی. تابلو نیشابور ۵ کیلومتر را می‌بینم. ضربان قلبم بالا رفته. نبضم پر تپش شده. در زندگی وصل زیاد داشته‌ام اما پرهیجان‌ترین شان وصال نیشابور است.

کوه‌های بینالود

نگاهم را روی شهر فیروزه می‌گردانم. شمال نیشابور کوه بینالود با ارتفاع ۲۳۰۰ متر نیشابور را از مشهد جدا می‌کند. جبال بینالود در شرق البرز قرار دارد. کوه‌های شمال نیشابور مثل کوه شمال تهران خوش‌منظره است و تفرج‌گاه‌های بسیاری در دل خود جا داده. قله‌ی پر برفش مانند توچال به نظر می‌رسد و هم‌واره ایران‌گردان و کوه‌نوردان به دیدنش می‌آیند. بینالود خوش‌بخت است که خیام را زنده دیده، در دل تفرج‌گاه‌هایش به او جا داده است.

جغرافیا

فاصله‌ی نیشابور تا مشهد ۱۳۷ کیلومتر و تا تهران ۷۶۸ کیلومتر است و از سطح دریا ۱۲۲۲ متر ارتفاع دارد. جمعیت کنونی نیشابور با همه‌ی روستاهای اطراف ۴۰۰ هزار نفر است. روزگاری جمعیت خود شهر از دو برابر این مقدار هم بیش‌تر بوده.

زلزله

شاید این مظلوم‌ترین شهر ایران و جهان باشد. سوای انواع قتل عام و تخریب و آتش‌سوزی غزو مغول و گورکانان، بعضی از وقایع نیشابور آن است که در حواشی تاریخ یمنی که در چهارصد و کسری از هجرت نوشته آورده، که نیشابور از ابتدای بنای آن تا این غایت هیژده (۱۸) بار به زلزله خراب شده است و بعد از آن تاریخ نیز سه زلزله‌ی کلی سه بار شهر را به طور مطلق ویران کرد. زلزله‌ی سال ۵۵۵ و زلزله‌ی سال ۶۶۶ و زلزله‌ی سال ۸۰۸

اندر سه زمان سه زلزله واقع گشت

بد پانصد و اند آن‌که شد شهر چو دشت

شش سال فزون‌تر از ششصد و شصت

از زلزله‌ی بار سیم هشتصد و هشت

میهمان سرا

ساعت ۱۰ صبح است. پیاده می‌شوم. نمی‌توانم خستگی پاهایم را بگیرم. تاکسی‌ها در میدان بدون مسافر ایستاده‌اند. در یک چشم به هم زدن چمدانم به داخل صندوق عقب تاکسی می‌چپد. با تاکسی در بست به میهمان‌سرای سازمان مراکز ایران‌گردی و جهان‌گردی وارد می‌شوم. بهترین هتل نیشابور است. تنها هتل نیشابور نیز هست.

با گشاده‌روئی مرا می‌پذیرند. آقائی که بعداً دانستم مدیر میهمان‌سراست نهایت کمک و لطف خود را شامل حالم می‌کند. پرسش‌نامه را نیز خود پر می‌کند. سؤال‌هایم به ظاهر ساده است اما همیشه مرا به فکر فرو می‌برد. می‌خواهد بداند کیستم و این در حالی است که خودم هم نمی‌دانم.

دیگر بازی ندارم. لخت هستم. بدون ماسک. ماسک‌هایم چه شد؟ در نیشابورم. عریانم. حساس. مانند عصب لخت. خود را درست معرفی می‌کنم و این از نوادر است. از کرامات نیشابور یکی هم این است که ماسک‌ها کنار می‌رود و افراد خود را درست معرفی می‌کنند.

جا دارند. در واقع میهمان‌سرا خالی است. نیشابور دیگر چارراه حوادث جهان نیست. دوشی و صبحانه‌ای. نام فریدون گرایلی را در تهران شنیده‌ام و تلفنش را در مشهد به دست آورده‌ام. نیشابور شناس است. تماس می‌گیرم. نیست. پیام می‌گذارم.

باغ ملی

از میهمان‌سرا بیرون می‌زنم. پرسه‌ی حیرت‌بار دردآلودم آغاز می‌شود. میهمان‌سرا مجاور باغ ملی است. برگ بعضی درختان هنوز در نیامده. باغ ملی باغ بی‌برگی است. اخوان هم نیشابوری است. تمام نجبای اصیل نیشابوریند. و به راستی باغ ملی که می‌گوید که زیبا نیست؟ باغ زیبا و نجیب. با دو شیر سنگی سیرک. پا بر توپ. دو دخترک خردسال. با لباس قرمز و آبی. هر کدام سوار بر شیری. در مدخل باغ ملی با دو ستون آجرکاری. این ستون‌ها غریبند. و آجرکاری‌شان نیز. تاکنون چنین آجرکاری را هیچ‌کجا ندیده‌ام. اصالت کارهای قدیمی را دارد اما فرسودگی آن‌ها را ندارد. نام *اخوان* هنرمند آجرکار به گوشم می‌خورد. نیشابور اخوان خودش را دارد.

دیدار

اتومبیلی که قرار است تمام روز مرا در نیشابور بگرداند آماده است. کجا؟ از پیش معلوم است. عمر خیام. دل توی دلم نیست. گیج‌گاهم می‌زند. راننده برای من برنامه‌ها دارد. می‌خواهد مرا به بی‌بی شطیبه که مکانی مذهبی است و به شتر سنگی ببرد. گویا این یکی شتری بوده که در خانه‌ی همه نمی‌خوابیده در نتیجه با بچه‌اش سنگ شده. طبیعی است که نمی‌پذیرم. هر پیش‌نهادی را برای دیدن هر جای دیگر هم رد می‌کنم. چشمم هیچ چیز دیگر را نمی‌بیند. دیدن در دل است. به وعده‌گاه می‌رسم. بهار است اما گل‌افشان نیست. گل‌ها رفته‌اند.

مگر ممکن است سخن چنین اعجوبه‌ی نادره‌ای درست نباشد؟

آها! پس جای مزار را عوض کرده‌اند؟ امام‌زاده جای او را تنگ کرده بوده؟ امام‌زاده محروق؟ آتش گرفته؟ دست خالی هستم. جز بغض هیچ با خود نیاورده‌ام. اشک خودش می‌آید. سنگ مزار غرق خاک است. اشک‌ها لازم است. سنگ را می‌بوسم. از او عذر می‌خواهم. از او عذرهای می‌خواهم. کنار می‌ایستم. بازدید کننده کم نیست. عده‌ای جوان هیجده بیست ساله جلو می‌آیند. یکی شان بازبان فارسی، بلند بلند به دوستش می‌گوید اینو باش و با دستش مزار ابر رند همه آفاق را نشان می‌دهد، سپس می‌افزاید: یک تریلی می‌خواد اسم اینو بکشه. جوان دیگری که محبوب‌تر است می‌گوید: بیا سر قبرش فاتحه بخوانیم. چشمانش را می‌بندد و ورد می‌خواند. فاتحه‌خوانی مرسوم است حتا برای عمر خیام. سنگ مزار برجسته است. پائینش ۱۰ ضلعی و بالایش ۵ ضلعی منتظم است. رویش نوشته:

کل شیء هالک الا وجهه

آرام‌گاه

حکیم ابوالفتح عمر بن ابراهیم

خیام نیشابوری

که پس از هفتاد و چند سال زندگانی در سال ۵۱۷

هجری قمری برحمت ایزدی پیوست.

بر بدنه‌اش یک پلاک به چشم می‌خورد:

سفارش

انجمن آثار ملی ایران

مقبره قبلاً اینجا نبوده. صد متری آن طرف‌تر، کنار امام‌زاده محروق قرار داشته. بنای یادبود فرم قبل از اسلام داشته. سنگ قبلی مزار را خراب کرده به زمین ریخته‌اند. گور را جابه‌جا کرده‌اند.

بنای یادبود کنونی ۱۰ پایه دارد و به گفته‌ی راه‌نمایان متعدد هم به شکل گنبد میناست هم به شکل جام وارونه و هم به شکل سر تلسکوپ. اما هیچ کس از معنای ۱۰ پایه‌ی آن سر در نمی‌آورد. همه آن را ۱۲ پایه ترجیح می‌داده‌اند. اگرچه ۱۰ اولین عدد صفردار ریاضی است و پایه‌ی شمارش اعداد است و یکی از مهم‌ترین ارقام به شمار می‌رود اما ۱۲ رقم مهم نجومی است. شعر به کنار ظاهراً به باور عمومی عمر خیام قبل از آن که ریاضی‌دانی بزرگ باشد و قبل از هر چیز بزرگ دیگر منجمی بزرگ است. شاید نیز، ما شرقیان، آبستری ریاضی را به اندازه‌ی اشراق نجوم دوست نمی‌داریم.

این بنا را با اسکلت فلزی اجرا کرده‌اند. اجرایش با بتن مشکل بوده. ۱۰ پایه‌ی آن با ۱۰ ضلعی سنگ گور هم‌خوان است. یکی از دیگری تبعیت کرده. به گفته‌ی استادان آرشیوتکت، عیب اصلی معماری بنا آن است که اشل ندارد و شما با دیدن عکس آن متوجه عظمتش نمی‌شوید. چنین نقیصه‌ای برای بناهایی با معماری تاریخی، یک عیب بزرگ محسوب می‌شود.

کنار مزار ۷ حوض سنگ و کاشی ساخته‌اند. هفت عدد مهم نجومی است. حوض‌ها خالی و خشک و خراب است. همان‌گونه که صور افلاک مان. همان‌گونه که بنای اصلی مزار و همان‌گونه که ستاره‌شناسی مان. در لبه‌ی انقلاب انواع پیش‌نهاد تخریب مزار خیام عنوان شده بود در نتیجه مزار در حال تخریب را به حال خود رها کرده بودند. حتا تا مدت‌ها از دادن برق و آب به آن خودداری می‌کردند اما اکنون مزار در دست تعمیر است. داربست دور تا دور مزار را در بر گرفته.

همه‌ی این تشکیلات داخل یک باغ زیباست. این باغ متعلق به خود عمر خیام است. از صاحب

سیاست‌نامه گرفته بوده تا دور از تعصبات شهر، انگورش را بکارد. شهر تا همین اواخر با داشتن ۷۰ خانوادگی اصلی انگور شهره‌ی آفاق بوده. شهر را شربستان استان خراسان می‌شناخته‌اند. اکنون باغ خیام در تصرف عدوانی است. پراز جنازه است.

استاد سنگ‌کار

استاد تعمیرکار سنگ‌های مزار خیام، بالای داربست کار می‌کند. دارد برای تنها کارگرِ وردستش در مورد مرمت آثار تاریخی در مصر به ویژه اهرام صحبت می‌کند. استراق سمع اجباری. به نظر دل‌آگاه و با فرهنگ است. از همین پائین سلام می‌کنم. استخوانی و سیه‌چرده است. شنیدن نام من برایش هم‌راه با طنز و اعجاب است. به سرعت پائین می‌آید. نازنین و دوست‌داشتنی است.

سوال: اسم شما چیه؟

جواب: علی اکبر سروش.

س: استاد! چند سال دارید؟

ج: متولد ۱۳۲۷ هستم.

س: شما یک سال هم از من جوان‌تر هستی در حالی که خیلی شکسته شده‌ای.

ج: کار ما آدم را پیر می‌کند.

س: کار شما چیست؟

ج: نگه‌داری و نگه‌بانی مزارها.

س: کارفرمای شما کیه؟

ج: من برای میراث فرهنگی کار می‌کنم و کارم مرمت سنگ‌هاست.

س: استاد از کی شروع به کار روی مزار خیام کردی؟

ج: من در تیر ماه ۱۳۶۹ شروع به تعمیر کردم. یک سال قبل از من هم یک سنگ‌تراش دیگر این جا کار می‌کرده است.

س: این که خیلی می‌شود؟

ج: ای آقا! الان سال پنجم است که این داربست این جاست در حالی که ساختن کل این بنا سه سال طول کشیده.

س: چه مقدار دیگر از کار باقی مانده؟

ج: این به امکانات اداره بستگی دارد. امکاناتی که اداره در اختیار ما می‌گذارد در حد ناچیز است.

س: می‌بینم یک کارگر بیش‌تر نداری.

ج: که آن هم از نظر اداره زیادی است. من امسال دو ماهه که دست تنها هستم. سال قبل سه ماه دست تنها بودم.

س: چه چیز تورا به این کار وامی‌دارد؟

ج: من کارم را دوست دارم. این کار جدی است. این میراث همه‌ی ماست.

س: حرفی داری برای خوانندگان ما بزنی؟

ج: اگر هم داشته باشم نمی‌زنم.

س: چرا؟

ج: اگر بگویم چاپ نمی‌کنید.

س: تو حرفت را بزنی. یک وقت هم دیدی چاپ شد.

ج: درد دل ما زیاده آقا.

س: قلب مشکلاتت چیه؟

ج: آقا این جا آدم دل‌سوز و پی‌گیر نیست. عدم مدیریت. عدم نظارت صحیح. تشویقی در کار نیست. دوغ و دوشاب

یک قیمت دارد. روسای ما خادم فرهنگ نیستند. آن‌ها مرا آزار خواهند داد اما من نمی‌ترسم. من باید حرفم را بزنم. من در کارم کوتاهی نکرده‌ام و نمی‌کنم اما ...

استاد دل پری دارد و پته‌ی خیلی‌ها را بر آب می‌ریزد. باید با احتیاط منعکس کرد.

استادان کاشی‌کار

کاشی‌های مزار در حال مرمت است. به سالن تعمیرکاران کاشی‌ها می‌روم. استادان کاشی‌کار مشغول کارند. با آن‌که تاکنون زیاد کاشی‌کاری دیده‌ام اما این یک نوعش را ندیده‌ام. استادان با جان و دل شیوه‌ی کارشان را برایم توضیح می‌دهند. طرز کار به طور خلاصه از این قرار است که:

- ۱- اول از روی کاشی‌های شکسته نقشه‌ی کار را با مداد روی کاغذ می‌کشند. هر قدر نقشه برداری دقیق‌تر انجام شود، در نهایت، کار به اصل خود نزدیک‌تر می‌شود.
- ۲- به تعداد رنگ‌های موجود کاشی سفارش می‌دهند. در مزار خیام کاشی‌ها ۸ رنگ است.
- ۳- نقشه‌ی کاغذ را قیچی می‌زنند. زمینه و خط و گل و برگ را جدا می‌کنند.
- ۴- هر قسمت را روی کاشی رنگ خود می‌چسبانند.
- ۵- با تیشه و با وسایل برشی کاشی را مطابق نقشه در می‌آورند. برش‌کاری دقیق و ظریف روی کاشی. گاه لازم می‌شود قطعه‌ای از گل در وسط سوراخ شود تا جا برای رنگ دیگر پدید آید.
- ۶- با سوهان و سایر ابزارها با دست و به آهستگی دور کاشی را می‌سایند تا کاملاً به اندازه‌ی کاغذ الگو شود.
- ۷- کاشی‌ها را رو به زمین و پشت به بالا روی سطحی صاف کنار هم می‌چینند به طوری که همه‌ی گل‌ها و برگ‌ها و اشعار مانند اولش منظم و کنار هم قرار گیرد.
- ۸- پشت کاشی‌ها را آرماتور بندی می‌کنند و ماسه سیمان می‌ریزند.
- ۹- پس از خشک شدن بتون آرمه قطعه‌ی رو کاشی پشت بتون را که دیگر اکنون بزرگ و سنگین شده است چند نفری با دست بلند می‌کنند و به بالای بنای یادبود می‌برند.
- ۱۰- قطعه را در جای اصلی نصب می‌کنند و پشت آن را دوغاب سیمان می‌ریزند.
- ۱۱- کاغذها را در می‌آورند و سر بندها را تعمیر و کاشی‌ها را تمیز می‌کنند.

به این ترتیب کاشی‌ها به دنبال کاری طاقت‌فرسا که آمیزه‌ای از صنعت و هنر است تعمیر می‌شود. کار این هنرمندان زحمت‌کش در نوع خود ابتکاری و بی‌نظیر به نظر می‌رسد.

استادان با دیدن من دست از کار می‌کشند و مرا به چای می‌بمان می‌کنند. آشنائی با این استادان هنرمند و زحمت‌کش چه شیرین و چه افتخار برانگیز است. استاد حسن کاهانیان. استاد حسن خانی. استاد غلام‌علی امامی و استادان دیگر. این استادان با چه نجابت و حوصله‌ای شیوه‌ی پیچیده‌ی کارشان را برای ذهن کودن من تشریح می‌کنند. این میان به وضوح مشخص است که همه به کار با استاد حسن کاهانیان افتخار می‌کنند. با استادان به گفت‌گو می‌نشینم.

کاهانیان ۵۸ ساله است اما بسیار مسن تر به نظر می‌رسد. از ۱۱ سالگی کار خود را شروع کرده است. مدت ۲۰ سال برای آستان قدس رضوی کار کرده اکنون ۲۷ سال است که برای میراث فرهنگی کار می‌کند. پس از ۴۷ سال کار در بالاترین حد استادی و ورزیدگی مجموعه‌ی حقوق + مزایا + حق ماموریت + حق محرومیت + حق اولاد یعنی کل دریافتی او ماهانه ۱۶۰۰۰ تومان است. آری چنین استادی در زندگی دلاری امروز در ماه کم‌تر از ۱۰۰ دلار و در سال کم‌تر از ۱۲۰۰ دلار دست‌مزد می‌گیرد.

خودش می‌گوید این ظالمانه‌ترین و غیر منصفانه‌ترین شیوه‌ی برخورد با ماست و ادامه می‌دهد من برای خودم نمی‌گویم. از ما دیگر گذشته است. اگر این طور باشد جوان‌ترها دنبال این کار نخواهند آمد و همه چیز از بین

خواهد رفت.

استاد دیگری دنباله‌ی سخن استاد پیش‌کسوت را می‌گیرد: با ۴۲۵ تومان حقوق روزانه ما نمی‌توانیم شکم بچه‌ها مان را سیر کنیم. سال‌هاست هفده در صد از حقوق ما را به ما حق مأموریت می‌دهند و در این مدت حق مأموریت ما ثابت مانده در حالی که هزینه‌های مأموریت به واقع چند برابر شده است. ما هیچ کدام بومی نیشابور نیستیم و باید با روزی ۷۰ تومان بیاییم نیشابور سر خدمت. شما به همین استاد کاهانیان نگاه کنید. با این هنر و با این سابقه‌ی خدمت در حالی که از هر انگشتش یک هنر می‌بارد با روزی ۸۰ تومان حق مأموریت در آرام‌گاه خیام کار می‌کند. اجحاف در حق تعمیرکاران جزء بیش‌تر است. کارمندان میراث فرهنگی که فقط گاهی سری به ما می‌زنند برای سرکشی به ما ۱۰۰۰ تومان حق مأموریت می‌گیرند که از مشهد بیایند و شب برگردند نزد زن و بچه‌شان. ما نمی‌گوئیم آنان زیاد می‌گیرند. می‌گوئیم به خودمان کم می‌دهند.

یکی دیگر از استادان ادامه می‌دهد: مشکلات ما با میراث فرهنگی یکی و دوتا نیست اما مهم‌ترین مشکل یک چیز است. میراث فرهنگی برای مرمت و نگه‌داری آثار مهم نیشابور برنامه‌ریزی درست انجام نداده و در نتیجه با این که ما همه از جاهای مختلف به نیشابور آمده‌ایم همه‌مان به صورت مجردی زندگی می‌کنیم وزن و بچه‌مان این‌جا نیستند. این لطمه‌های فراوان به همه‌ی ما به ویژه به بچه‌های ما می‌زند. در اثر نبودن رئیس و سرپرست خانواده بچه‌های ما درس نمی‌خوانند و حداکثر ممکن است به دوره‌ی راه‌نمائی برسند. ما با نوعی فشار روانی به کار مشغولیم در حالی که این کار هنری است و دل راحت می‌خواهد.

نکته‌ی بعدی به وسیله‌ی استاد دیگری عنوان می‌شود: از نظر مالی کارفرمای ما به قانون کار احترام نمی‌گذارد و مفاد قانون را رعایت نمی‌کند. هیچ کدام از مزایای حقه‌ی کارگری به ما داده نمی‌شود. ما نه تنها خانه‌ی سازمانی نداریم از هیچ‌گونه امکانات رفاهی نیز برخوردار نشده‌ایم. بعد از ۳۰ - ۲۰ سال سابقه‌ی کار هنوز طرح طبقه‌بندی مشاغل در مورد ما پیاده نشده است.

استادان تعمیرکار ادامه می‌دهند: رؤسای ما در سازمان میراث فرهنگی در پاسخ نیازهای ما می‌گویند تهران به آنان امکانات نمی‌دهد.

استادان در مورد مسائل مربوط به بیمه با مشکلات جدی‌تری مواجه هستند: مسئولین قبل از انقلاب حق بیمه‌ی کارگران را تا سال ۵۳ رد نکرده‌اند.

مدیر کل سابق میراث فرهنگی آقای ... در پاسخ کارگران در حضور جمع اظهار کرد در اداره‌ی بیمه اسباب‌کشی شده پرونده‌ها مفقود گشته است.

استادان یادآوری می‌کنند: در همه جای استان خراسان این فعالیت‌ها ادامه دارد: گناباد- تربت جام- کلات نادر- زوزن قاسم آباد- رباط شرف- خاف و خرگرد. سپس می‌افزایند: در تمام کارگاه‌های سطح استان تمامی استاد کاران با اوضاعی به مراتب مشکل‌تر از وضع ما دست و پنجه نرم می‌کنند. در مقایسه با آنان کارگاه نیشابور حکم بهشت را دارد. در مورد خود کار به گفته‌ی این استادان: بهترین و مفیدترین کار استان خراسان در نیشابور انجام می‌شود و مرمت کاشی‌های نیشابور اساسی و اصولی انجام می‌گیرد. با بهترین آرزوهای قلبی برای استادان کاشی کار آرزوی موفقیت می‌کنم و از آنان جدا می‌شوم.

با مدیر امضا محفوظ میراث فرهنگی به گفت‌گو می‌نشینم. کم‌بودها و کاستی‌ها را تأیید می‌کند اما می‌گوید بیش از آنچه می‌کنیم بودجه و امکانات در اختیارمان نیست. به او می‌گویم چرا از همین آثار فرهنگی پول در نیآوریم تا بتوانیم برای نگه‌داری خودش خرج کنیم؟ می‌گوید:

فرهنگ ناموس است. انسان برای حفظ ناموسش دست به فروش آن نمی‌زند.

حرف‌هایش قشنگ‌تر از آن است که پاسخی داشته باشد و غیر عملی‌تر از آن است که کاربردی. در همه

جای دنیا درآمدهای جهانگردی بزرگ‌ترین منبع تعمیر و نگهداری آثار تاریخی است. البته گویا همین میراث فرهنگی بالاخره در سال ۱۳۷۳ دست به فروش زده است.^۶

تندیس و کتابخانه

تندیس زیبایی از خيام جلوی باغ نصب شده. سفیدرنگ است. در محوطه‌ی چمن است. نه می‌توان به چمن داخل شد نه می‌توان با تندیس عکس گرفت. احتمالاً برقراری این محدودیت‌ها برای محافظت چمن و تندیس هر دو است. زیر مجسمه نوشته:

حکیم عمر خيام نیشابوری

۴۳۹ - ۵۱۷ هجری قمری

ریاضی‌دان و ستاره‌شناس و سراینده‌ی رباعیات

سازنده‌ی این تندیس زیبا استاد ابوالحسن صدیقی است.

این تاریخ‌های هجری قمری از آن حرف‌هاست. مخصوصاً برای عمر خيام که دست به اصلاح تقویم و برقراری تاریخ شمسی زد و برای این کار هیجده سال تمام با گروه عظیمی از منجمان و ریاضی‌دانان زیج نشست و به محاسبه پرداخت. برکناری تاریخ قمری و برقراری تاریخ شمسی از بزرگ‌ترین دین‌های ما به خيام است. به کتابخانه می‌روم. می‌خواهم ببینم کتابخانه‌ای که بر مزار خيام بنا شده چند جلد کتاب و چه کتاب‌هایی در مورد خيام دارد. برای کارم ضروری است. کتابخانه بسته است. در واقع تعطیل است. ظاهراً سه چهار سال است که تعطیل است. کتابخانه در اختیار وزارت ارشاد قرار دارد اما گویا قرار است فعل و انفعالی بشود و در اختیار میراث فرهنگی قرار بگیرد. در هر حال از کتابخانه‌ای که بر مزار خيام ساخته شده توقع بسیار زیادی می‌رود. از کیوسک نگهبانی گورستان کتاب نیشابور شهر فیروزه را با بهای گزاف می‌خرم.

این باغ شاید غریب‌ترین جای ایران است. نیمی از آن را خيام در اختیار خود گرفته نیم دیگرش را امام‌زاده محروق و امام‌زاده واجب‌التعظیم تصرف کرده‌اند. بنای یادبود و کتابخانه و نگهبانی و تندیس و سیستم‌های تعمیر و نگهداری دارد.

بنای جنوبی باغ متعلق به امام‌زاده‌هاست. در محوطه تعداد زیادی اتاق برای زائران ساخته شده که بسیار هم پاکیزه به نظر می‌رسد. نیمه‌ی جنوبی باغ بر گورستان بنا شده. گور گور گور. در نیشابور به راحتی کیومرث منشی‌زاده را تأیید می‌کنی که: مرده از زنده / همیشه هر آن / در جهان بیش‌تر است.

امام‌زاده محروق

برای ورود به صحن امام‌زاده محروق باید از امام‌زاده واجب‌التعظیم گذشت. کتیبه‌ی دیواری می‌گوید: محمد فرزند محمد فرزند زید فرزند امام‌زین العابدین (ع) در زمان خلافت مامون به ایران آمد. بر علیه خلافت قیام کرد. به دستور نصر سیار حاکم نیشابور مقتول و سوزانده شد. دیگران اما چیز دیگری می‌گویند: از این جهت امام‌زاده محمد را محروق می‌گویند که با یکی از شاهزاده‌های عباسی عشق ورزید. [خلیفه] پس از فهمیدن او را مخفیانه سوزاند.^۳ البته این تنها روایت نیست: امام‌زاده محمد محروق عاشق یکی از دختران بنی امیه بوده. چون دختر به مذهب تشیع روی آورده به فرمان خلیفه به وسیله‌ی یزیدبن مهلب حاکم خراسان شهید و سوزانده شده است.^۴

اهمیت امام‌زاده محروق در دو چیز بوده است. اول این که به خاطر بزرگی بقعه و بارگاهی که برایش ساخته بودند حسابی جای عمر خيام را تنگ کرده بود به طوری که عملاً کار به جا به جائی عمر خيام کشید. دوم این که امام‌رضا (ع) هنگام گذشتن از نیشابور به زیارت این امام‌زاده رفته.

قطعه سنگ سیاه‌رنگی به دیواره‌ی داخلی امام‌زاده محروق نصب شده است که روی آن راکلاف آلومینیم

و غلاف شیشه کشیده‌اند و بر آن دو جای پا دیده می‌شود و گویند جای پای امام رضا (ع) است. البته جای پای اصلی امام رضا (ع) در مکان مذهبی دیگری به نام قدم‌گاه است.

محوطه

جلو باغ میدانی نسبتاً بزرگ قرار دارد. میدان‌چهی اصلی منطقه است. بسیار (حقیر نه) فقیر است. دست‌فروش‌ها به فروش انواع آت آشغال بی‌ربط پرداخته‌اند. گل پلاستیکی و پرنده‌ی پلاستیکی و آینه‌ی پلاستیکی. دست‌بچه‌ی دست‌فروش شکسته با نایلون به گردش بسته است. و بال پلاستیکی برای زندگی پلاستیکی. فقر و ادبار از سر و روی دست‌فروشان می‌بارد.

کلبه‌ی خیام

رستورانی می‌بینم که زیباترین نام جهان را بر خود دارد. کلبه‌ی خیام. بسیار تشنه‌ام. انواع نوشاک در ذهن خود ردیف می‌کنم و به ساده‌ترین رضایت می‌دهم. چای. ندارد. هیچ چیز دیگر هم ندارد. تازه این معروف‌ترین جای‌خانه‌ی نیشابور است. از جای‌خانه فقط نامش را دارد. ساعت ۱۱ صبح است. وقتی با کمی گلایه دلیل می‌پرسم پاسخ کارمندی که در نهایت مهر و دل‌سوزی به ناگزیر شانه‌ای بالا می‌اندازد و سری تکان می‌دهد مرا با عمق طنز نیشابور آشنا می‌کند:

ز سوداگری‌ها گرش مانده است

ز اسباب‌خانه درش مانده است

از این میدان خیابان آسفالته‌ای به طول ۱/۵ کیلومتر به سمت غرب منشعب می‌شود و انتهای آن باغ دیگری است که عطار و کمال‌الملک را در خود جا داده است.

عطار

با ارادتی تمام و حیرتی گزنده به مزار شیخ کبیر فرید عطار نیشابوری قدم می‌گذارم. عطار در زمینه‌های مختلف استاد است. شاعر و عارف و مورخ ادبی است اما مقام اصلیش در داروسازی است. گیاه‌شناس و زیست‌شناس و داروساز قدر اول آن روزگار است.

متأسفانه در سرزمین غیر علمی ما، به زمینه‌ی علمی کارهای عطار کم‌ترین توجه درخوری نشده است. زندگی عطار با مقیاسی، شبیه به زندگی لاوازیه است.

در حمله‌ی مغول به نیشابور، عطار که دانش‌مند و حکیم عالی‌قدری بوده، فرار نکرده برقرار می‌ماند. اگر در انقلاب فرانسه بزرگ‌ترین درختی که بر زمین می‌افتد لاوازیه است، در قتل عام مغول، بزرگ‌ترین ستاره‌ای که بر خاک می‌افتد عطار است.

ابن اثیر می‌گوید شهر قدیم نیشابور در فتنه‌ی غز ویران گردید و کسی آن‌جا باقی نماند اما چیزی نگذشت که شادیاخ که در جانب راست شهر قدیم واقع بود جای آن را گرفت و آبادان و مجمع علما و دانش‌مندان شد و مرکزیت یافت تا سال ۶۱۸ که آن شهر نیز به دست مغولان به کلی ویران گردید و این بار نیشابور در محل قدیم بر پا شد.

به احتمال قوی، شیخ عطار، اوایل زندگی و ۱۶ سال نخستین عمر خود را، در شهر قدیم نیشابور، و بقیه را تا وقتی که شهادت یافت در شادیاخ و شهر جدید به سر برد، و به اقتضای شغل خود و پدرش، مبادی طب و داروسازی را فراگرفت، و بیماران را معالجه می‌کرد.^۵

در مورد عظمت داروخانه‌ی عطار مطالب مختلفی نقل شده و گویا اخیراً تمامی کارخانه‌ی داروسازی عطار کشف شده است. به گفته‌ی خود عطار:

به داروخانه پانصد شخص بودند که در هر روز نبضم می‌نمودند

البته این پانصد شخص، کارمندان داروگرخانه نبوده‌اند، بل که بیمارانی بوده‌اند که روزانه به بیمارستان حکیم عطار مراجعه می‌کرده‌اند. این رقم، عظمت داروخانه را، که در حقیقت یک کارخانه‌ی بزرگ داروسازی است نشان می‌دهد.

فتح نیشابور و قتل عام مردم آن به دست مغولان، روز شنبه ۱۵ صفر سال ۶۱۸ اتفاق افتاد و ۱۵ روز طول کشید، بنابراین شیخ عطار در نیمه‌ی دوم صفر سال ۶۱۸ به دست مغولان در شادیاخ، نزدیک موضعی که به خاک سپرده شده، به قتل رسیده است.

اگر ما عطار را در زمینه‌ی کارهای علمیش نمی‌شناسیم در عوض در سایر زمینه‌ها به خوبی می‌شناسیم. عطار، جلوه و چهره‌ی روشن عرفان شرقی است. و به جز آن، با تذکرة‌الاولیاء، یکی از بزرگ‌ترین مورخین عرفان و ادبیات است. عطار یکی از سرشاخه‌های عظیم ادبیات حکیمانه است. روایت سی مرغ عطار یا همان منطق‌الطیر، هم‌راه با مثنوی سیرالعباد سنائی غزنوی، قله‌های عظیم جهان‌گردی و دوزخ‌گردی مشرق زمین است. بسیاری بر این گمانند که مرجع اصلی - رساله‌ی ارداویراف نامه‌ی پهلوی زرتشتی است. سه رمان فلسفی کامل که نوشتن متشورشان به زبان ساده از امهات کارهای بر زمین مانده‌ی ادبی این سرزمین است. نظیر این کار را در دوزخ دانت (سه چهار قرن بعد از عطار) و در اودیسه‌ی هومر و در تانهاووزر واگنر می‌بینیم.

مزار عطار، به نوعی خانقاه اهل دل نیشابور و خراسان وهمه‌ی ایران تبدیل شده است. مزار عطار از داخل ۸ ضلعی است. این نوع معماری داخلی در بسیاری ساختارهای زرتشتی قبل از اسلام به چشم می‌خورد. بالای سر سنگ مزار عطار، ستون سنگی به ارتفاع سه متر نصب شده است. می‌گویند همین اندازه‌ی آن زیر خاک است. یکی از رجال قاجاریه، در بازدید مرقد عطار، از فرط تعصب مذهبی و به خاطر نفرتش از عقاید عرفانی عطار، مزار او را به گلوله می‌بندد که آثار آن بر گوشه‌ی سنگ عمودی قابل مشاهده است.

برای این مزار قالی ۸ ضلعی نفیسی بافته شده که جای سنگ مزار و ستون را در قالی خالی گذاشته‌اند. قالی از بالا باز شده و ستون سنگی و سنگ مزار در داخل جاسازی آن قرار می‌گیرد. به گفته‌ی قالی فروشان نیشابور که مورد پرس و جو قرار گرفتند این قالی نفیس و عتیقه میلیون‌ها تومان قیمت دارد.

در بازدید دیگران در تابستان گذشته که قالی بر زمین نبوده مسئولین گفته‌اند قالی را در تابستان‌ها که بازدید کننده بسیار است جمع و در سایر فصول پهن می‌کنند. در بازدید امسال خودم (بهار) که قالی نیست می‌گویند قالی را در سایر فصول سال جمع و در تابستان‌ها پهن می‌کنند! آری قالی مقبره‌ی عطار مانند بسیاری اشیاء عتیقه‌ی دیگر با کمک یک ورد جادویی نامرئی شده است!

این از ارادت، اما چرا با حیرتی گزنده؟ با آن که عطار و همه‌ی بزرگان ایران و جهان را تاج سر خود می‌شمارم، و با آن که عطار دانش‌مند را احترامی در خور قائلم، و با آن که مظلومیت شهادت عطار هم‌واره درون مرا لرزانده است، اما نمی‌توانم از طرح یک سؤال خودداری کنم: چرا باید عطار، دردانه‌ی یگانه‌ی کبیر نیشابور را مورد طعن و لعن قرار داده باشد؟

کمال الملک

به دیدار مزار کمال‌الملک می‌شتابم. هرگز از نقاشی‌های کلاسیک حتا از نقاشی‌های رافائل و سایر استادان کوه‌پیکر خوشم نیامده اما هرگز هم نمی‌توانم از ابراز احترام به کمال‌الملک خودداری کنم. عصر جدید نقاشی در ایران با نام کمال‌الملک آغاز می‌شود.

عادت ملی ما این بوده که هر مسأله‌ای را تا ریشه‌اش دنبال کنیم و معمولاً به قتل عام مغول یا تخریب اسکندر برسانیم و دست خود را بتکانیم و بشوئیم و با اسف آه بکشیم و به این ترتیب کم‌کاری و بی‌کارگی خود را بپوشانیم. ما این کار را بدون توجه به سنوات این وقایع که نزدیک‌ترینش هشت قرن از ما فاصله دارد، و بدون

توجه به اوضاع مللی که همین اواخر با خاک یکسان شدند، و ظرف چهل پنجاه سال خود را دوباره چنان ساختند که دنیا را به خود محتاج کردند انجام می‌دهیم.

اکنون رسم شده همه‌ی اشکالات نقاشی امروز را به گردن کمال‌الملک بیندازیم: چرا او که وارد اروپای قرن ۱۹ شد، اروپای قرن ۱۶ را برای ما به ارمغان آورد؟ پس اوست که ما را ۳۰۰ سال عقب انداخت. از آن محاسبات که غیر نقاشان کور برای دوستان‌شان می‌کنند. باید توجه داشت که کمال‌الملک به خرج شخصی خودش، سه سال به اروپا رفت و در سال سوم اقامتش در اروپا، خبر کشته‌شدن ناصرالدین‌شاه را شنید و به ایران بازگشت. هم‌واره این تمایل پیدا می‌شود بپرسیم، این نقاشان معترض که بعضی‌هاشان خیلی بیش‌تر هم به اروپا رفته‌اند و اتفاقاً بعضی‌هاشان به خرج سازمان‌های مختلف دولتی از جمله تلویزیون و ارشاد به این سفر رفته‌اند، چرا خودشان هیچ کاری نکرده‌اند؟

مزار کمال‌الملک در ۶ کیلومتری جنوب شرقی نیشابور و هم‌سایه‌ی آرام‌گاه شیخ فریدالدین عطار نیشابوری است. بنای یادبود کمال‌الملک معماری مشبک است. روی مزار پرتره‌ی سنگی خود استاد حکاکی شده است.

آجرکاری

راه می‌افتم. سر ستون‌های ورودی خیابان را با نگاه خریدار و رانداز می‌کنم و عکس می‌گیرم. آجرکاری درخشان از استادی ممتاز. روی آن گل‌ها و نقوش مرموزی هست که باید شناخت. باید استادش را گیر بیاورم. نام اخوان تکرار می‌شود.

یادمان پیشین

از شرق به غرب در همان جهت ورود مغول به شهر وارد می‌شوم. چهار ستون بدنم می‌لرزد. تپش قلبم و دوار سرم زلزله کرده. شهر زیر گام‌هایم می‌لرزد. حال غریبی دارم. حتماً تب کرده‌ام. همه جا را غارت کرده‌اند. همه جا را سوزانده‌اند. همه‌ی میوه‌های سر به گردون‌سا در تابوت پست خاک خفته‌اند. هزاران ستاره پرپر بر خاک افتاده‌اند.

هر شهر نهاد عمده‌ای دارد. نهاد غالب نیشابور گورستان است و بزرگ‌ترین آرام‌گاه، از آن خیام. نیشابور یک گورستان بزرگ تاریخی است. هر جا رد می‌شوی گورستان اولین چیزی است که به چشم می‌خورد. مرگیان همه جا را غارت کرده‌اند. جیب و کف دست مردگان را نیز گشته‌اند. همه‌ی شهر دو طبقه است. مشخصه‌ی اصلی نیشابور امروز هم فقر دو طبقه است.

سنگ قبلی مزار را پیدا می‌کنم. در میدان خیام است. تا همین اواخر ورودی شرقی شهر بوده. سنگ‌ها به شکل مخروطی و ساختمان آن تلفیق معماری پیش از اسلام و سلجوقی است. تاریخچه‌ی ساخت و انتقالش شنیدنی است: در سال ۱۳۱۳ مراسم جشن هزاره‌ی فردوسی در تهران و توس برگزار گردید. چون پیش‌بینی می‌شد که خاورشناسان و دانش‌مندی که به توس مسافرت می‌کنند و طبعاً از نیشابور می‌گذرند به زیارت عمر خیام هم خواهند رفت، لذا انجمن آثار ملی بر آن شد که بر مزار او آرام‌گاهی بنا کند. سپس با موافقت شهرداری و استانداری، انتقال آثار بنای سابق مقبره‌ی حکیم عمر خیام به میدان مقابل دبیرستان خیام، در سال ۱۳۴۱ تصویب شد.

پس از ۱۳۵۷ انقلابیون نیشابور تمام الواح را با سنگ سمباده (پاک بوده) حذف کرده‌اند. بر روی سنگ‌های مزار سابق خیام هم نکات متعددی بوده که از بین رفته، از جمله تاریخ بنای بقعه (۱۳۱۳ شمسی) که ابجدنویس و به قلم ملک‌الشعرا بهار بوده است. اکنون این شعر حذف شده، در کتاب‌های جدید هم نیست و گرایلی نیز آن را به اشتباه ضبط کرده است.

برتریت خیام نشین کام طلب

یک لحظه فراغ از غم ایام طلب

تاریخ بنای بقعه‌اش گر خواهی

کام دل و دین ز قبر خیام طلب

نیشابوریان امروز نمی‌دانند سنگ مزار خیام وسط میدان نصب شده است. اغلب نیشابوریان امروز حتا نمی‌دانند خیام کیست. جوانان نیشابور خیام را نمی‌شناسند. حتا رجب‌علی، نگهبان سنگ قبلی در میدان خیام هم او را نمی‌شناسد و آن را گناه بی‌سوادی خود می‌داند.

شهرداری میدان خیام را تا حدودی پاکیزه نگه‌داشته. آبی و فواره‌ای و سطل زباله‌ای. البته رویش نوشته شهر ما خانه‌ی ما. سرستون‌های یادمان ۱۲ برش دارد و این به مراتب نرم‌تر یا منطقی‌تر از ۱۰ پایه‌ی یادمان جدید به نظر می‌رسد. بر نمای رو به مغول سنگ حک شده:

حکیم عمر خیام

وفات حکیم ۵۱۷ هجری قمری

سه طرف دیگر ۶ رباعی حکاکی شده. هر طرف دو رباعی. با هم خستگی در کنیم.

این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت

کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت

هر کس سخنی از سر سودا گفتند

زان روی که هست کس نمی‌داند گفت

چون نیست حقیقت و یقین اندر دست

نتوان به امید شک همه عمر نشست

هان تا ننهیم جام می از کف دست

در پنجره‌ی مرگ چه هشیار و چه مست

آنان که محیط فضل و آداب شدند

در جمع کمال شمع اصحاب شدند

ره زین شب تاریک نبردند به روز

گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

دوری که در او آمدن و رفتن ماست

آن را نه بدایت نه نهایت پیداست

کس می‌نزند دمی در این معنی راست

کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست

ما لعبتک‌انیم و فلک لعبت‌باز

از روی حقیقتی نه از روی مجاز

بازیچه‌کنان بدیم بر نطع وجود

رفتیم به صندوق عدم یک یک باز

نگاهم به جنوب میدان رو به قبله می‌افتد. به آن‌جا که گفته‌اند دبیرستان خیام است. الحق که باید دبیرستان به نام خیام باشد و او به همه‌ی شهر و جهان درس بدهد. سر در آجری آن شکوه‌مند است. این چه شهر عجیب و زیبائی است. دست رنج اخوان آجرکار عاشق نیشابور. آیا این شهر اخوان آجرکار است؟ آجرکار عاشق نیشابور؟ اما چه می‌بینم؟ راه‌نمایم دبیرستان را خیام می‌نامد اما بر سر در آن نوشته:

دبیرستان علامه طباطبائی

فاجعه است. خیام عزیز تو نمی‌توانی به بچه‌ها درس بدهی. گچ را از دستت گرفته‌اند و ترجیح می‌دهند علامه‌ها تدریس کنند. بر زمین می‌نشینم. سیگارم چه کم زور شده. پف نم‌آب فواره‌ها چه به موقع و نجات‌بخش است. خیسی صورت چه آرام‌بخش است. کمی هم بقیه‌ی خیسی‌ها را می‌پوشاند. اما به راستی ابر آمده و باران می‌بارد.

دفتر دستکم را زیر لباسم، هزار لای پیاز گونه‌ی پوست اندر پوست، محفوظ می‌کنم. ادبار مرا از پای می‌اندازد. زیر باران جرجر خیس بر سر سبزه‌ها می‌نشینم. از راه دور صدای حزن می‌آید. آری خودش است. کور آوازه‌خوان است. نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود. چه محزون و چه هم‌آهنگ! او می‌خواند من می‌نویسم:

ابر آمد و زار بر سر سبزه‌گریست
بی باده‌ی گل‌رنگ نمی‌شاید زیست
این سبزه که امروز تماشاگاه ماست
تا سبزه‌ی خاک ما تماشاگاه کیست

باران غافل‌گیرانه بند می‌آید. در نیشابور به غافل‌گیری عادت کرده‌ام. از دبیرستان صدای ورزش می‌آید:

یک و دو و سه و چار

از خواب غفلت بیدار

پرسه

قتل عام میلیونی مغول برای ما که چشم و گوش مان پر است نباید مهم باشد، اما هنوز مهم است. غم تمامی فاجعه را به میهمان‌سرا می‌برم. برق رفته است. در میهمان‌خانه‌ی روزش تاریک بهترین کار را می‌کنم: دوش و نهار.

در میهمان‌سرا عکس بنای یادبود خیام را می‌بینم. زیباست. خواهانم. ندارند. بازهم خواهانم. آقای بلوچ‌زاده، مدیر میهمان‌سرا، به ارشاد تلفن کرده عکاس را پیدا می‌کند.

به اعتماد مردم احتیاج دارم، کراوات می‌بندم. تمام بعد از ظهر و شب را در شهر پرسه می‌زنم. قلبم به شدت می‌تپد. گیج‌گامم به طور آزاردهنده‌ای در رگم طبل می‌زند. گر گرفته‌ام. سخت عبوسم. وحشت مغول به دلم چنگ انداخته است. خیام عزیز! مردم شهر تو زیر سم ستوران مغول چه کشیده‌اند! قتل عام شده‌اند؟ ما چه اندازه بی‌رحم شده‌ایم؟ از کی؟

زندگی دو طبقه‌ی نیشابور جدید به تازگی شروع شده. شهر صنعتی نیشابور و ذوب آهن هر دو در دست احداث است. از این طرف و آن طرف سوله‌های جدید سر بیرون می‌آورند. معماری حرام‌زاده‌ی سنگ و آلومینیوم تهران، دارد نیشابور را هم می‌خورد.

به بازار وارد می‌شوم. نه به قصد خریدی که نیازی ندارم. به قصد سیاحت شاید. یا برای مقایسه. نیشابور عظیم‌ترین بازار جهان را داشته. به من سفارش شده هیچ‌گاه از ابتدای بازار خرید نکنم. در واقع فرموده‌اند: ای فرزند همیشه از آخرین مغازه‌ی بازار خرید کن اگر طالب مالی و از اولی اگر طالب عمری. به اعماق می‌روم. بازار سنتی نیشابور به مراتب فقیرتر از حد انتظار است. خریدارن کوبن‌های باطل شده یا اعلام‌نشده این جا هم مانند میدان انقلاب تهران دست‌بردار نیستند.

مردم این جا هم از یادداشت برداشتن من به شدت حیرت می‌کنند. گویا قرار نیست شهرشان چیز مهم و به یاد داشتنی داشته باشد. جوانانش می‌خواهند در اولین فرصت از شهر بگریزند. دانش‌آموز سال اول راه‌نمایی خیام را نمی‌شناسد. آموزش و پرورش کارش را به خوبی انجام داده است.

جوان ۱۸ - ۲۰ ساله در اعماق بازار جذب کتاب فریاد نیشابور^۴ می‌شود. آن را امانت می‌خواهد. می‌دهم. به ناگزیر از سر بازار یکی دیگر برای خودم می‌خرم. نیشابور امروز روزنامه‌ای دارد به نام صبح نیشابور که اولین نشریه‌ی محلی استان خراسان است. از مغازه‌ی موسیقی نیشابور امروز صدا بر می‌آید:

در باغ شهادت را نبندید

به ما بی‌چارگان زان سو نخندید

به قالی‌فروشی‌ها داخل می‌شوم. مغازه‌ها پر از قالی‌های پرداخت نشده است. تاکنون این گونه قالی‌فروشی ندیده‌ام و برایم جذاب است. نیشابور قبلاً قالی نداشته. حاج آقا فکور و حاج آقا داستانی قالی‌بافی نیشابور را

شروع کرده‌اند. اکنون قالی بافی در خانواده‌هاست. قبلاً دست سرمایه‌دارها بوده. فروش قالی پرداخت نشده مرسوم است. قبلاً طرح قالی‌های نیشابور از مشهد گرفته می‌شد اما اکنون در نیشابور طرح کاشان و نائین می‌بافند. مسأله‌ام قالی عطار است. کم‌تر کسی حاضر به صحبت است. قالی‌فروشی که قالی‌های نیشابوری خانگی قشنگی هم دارد به سختی حاضر به حرف‌زدن است. مرا به دیگران حواله می‌دهد. به محض آن‌که راستش را می‌گویم مرا از سر باز می‌کنند. آنان از خبرنگار دوری می‌جویند.

کاش یکی از هزار ماسک خود را هم‌راه داشتم. کرامت مظلومیت قتل‌عام‌شدگان نیشابور ترفند را از من دور کرده. ماسک ندارم. پی‌گیر می‌شوم. در واقع به سماجت می‌افتم. مرا به بزرگ‌ترین و معتبرترین قالی‌فروشی حواله می‌دهند. به کسانی که قالی عطار را با سفارش دربار سابق بافته‌اند. بالاخره به سختی قضیه‌ی قالی عطار را می‌گویند. گویا قالی عطار را برداشته‌اند. گران قیمت بوده. احتمالاً قالی جواهر نشان امام رضا (ع) هم گم شده است.

پرسه‌ی ولنگارم را شروع می‌کنم. به عکاسی‌ها داخل می‌شوم و عکس‌های نیشابور را می‌خرم. کم‌کم پرسه‌زنان از شهر خارج می‌شوم. خورشید برای ندیدن خرابه‌ها روی در نقاب می‌پوشاند. نمی‌دانم بر سرم چه آمده. بهتر بگویم نمی‌دانم چه بر سر خودم آورده‌ام. وضع خودم را می‌پایم. پیاده به سوی شرق آمده‌ام. چند ساعتی از شهر دور شده‌ام. بر سر خرابه‌ی ناشناسی هستم. به ماه می‌نگرم. تاریخ خود را درک نمی‌توانم. از مغول و پیش از آن تاکنون در نوسانم. جغرافیایم را چرا. جغرافیایم قطعاً نیشابور است. جغرافیای قتل‌عام. آری جز نیشابور کجا می‌توان بود؟ بالای سرم ماه. زیر پایم خرابه. در دلم خیام.

می‌خواهم خودم و موقعیتم را درست بشناسانم اما نمی‌توانم. تاریخ است. دیگر خودم هم خودم را نمی‌شناسم. خودشناسی بزرگ‌ترین مشکل دنیاست و ما همه به دنبال آنیم. به دست گرفتن تلسکوپ و شناختن جهان راحت‌تر است تا برداشتن حجاب و شناسائی خود. شناسائی گنج زیر پا. آیا بالاخره ما خواهیم توانست به راز درون دست یابیم؟ گمانم کانت یا بزرگ دیگری را دوجیز به شگفت می‌آورد: ستارگان بالای سر و وجدان نهفته‌ی درون دل.

حال خود را درک نمی‌کنم. ماری که به سوراخ می‌خزد مرا از خرابه می‌راند. کنار جاده دست‌نگه می‌دارم. به میهمان‌سرا پرتاب می‌شوم.

میهمان

فریدون‌گرایی دیروقت پیامم را دریافت کرده ساعت ۱۰ شب به دیدنم آمده. نازنین است. با او به گفت‌گو می‌نشینم. چنان پر از نیشابور است که مجالستش را بر همه‌ی جهان ترجیح می‌دهم. حرف‌هایش گنجی است که فقط صدیک آن در کتابش منعکس شده. از همان آغاز به اطلاعاتی دست می‌یابم که در هیچ جای دیگر به سهولت قابل حصول نیست. صندوقچه‌ی نیشابور است.

نیشابور را وقتی با فقه‌اللغه ریشه‌یابی کنیم و وارد زبان‌های پیش از اسلام شویم می‌رسیم به کار خوب شاپور که منظور شاپور اول ساسانی است. در نتیجه این شهر را مؤسسن ساسانی بنیاد نهاده‌اند. این سخن اول بار در سفرنامه‌ی ویلیام جکسون مستشرق (با ترجمه‌ی فریدون بدره‌ای) آمده است و مورد مخالفت بسیاری از بزرگان و نیشابورشناسان قرار گرفته است. نیشابورشناس نیستم. هیچ... شناس دیگر هم نیستم، اما هم‌واره تمایل داشته‌ام از خودم پیرسم، پس پارت‌ها، که بعداً به اشکانیان معروف شدند، و خاست‌گاه‌شان خراسان بوده است، از نظر زمانی هم قبل از ساسانیان بوده‌اند، اگر در نیشابور و گرگان نبوده‌اند، پس کجا می‌توانسته‌اند بوده باشند؟

نیشابور شاید یکی از قدیمی‌ترین شهرهای ایران باشد. تاریخ‌های قدیمی شروع نیشابور را ۶۰۰ ق.م ذکر

کرده‌اند. به گفته‌ی کارشناسان بنیاد نیشابور اخیراً سکه‌های ۴۰۰۰ سال پیش در نیشابور پیدا شده. در هر حال شروع آن را باید در افسانه‌ها و اسطوره‌ها جست:

امام حاکم فرمود^۸ اول کسی که کهن دژ بنا نهاد انوش بن شیث بن آدم بود... و چون نوبت حکومت به منوچهر رسید به کهن دژ آمد و در حوالی آن خندق حفر کرد... و چون هرمز پادشاه شد و ملک او را مسخرگشت منجمان و فال‌گویان او را خبر کردند که فرزندی او را متوقع است که همه‌ی روی زمین را مسخر کند... و تاج هرمز بر سینه‌ی مادر می‌نهادند... و او را شاپور نام داده بودند... شاپور شهر قدیم نیشابور در حوالی کهن دژ بنا نهاد.

در سکه‌های زمان هارون الرشید به این شهر ابر شهر گفته شده است که به رونق آن دلالت می‌کند. کسانی که با نیشابور سروکار دارند می‌دانند کلمه‌ی مرموزی هست که هر از گاه خودنمایی می‌کند و یافتنش چندان که در نگاه اول می‌نمایاند آسان نیست. کلمه‌ی شادیاخ. از جمله گفته‌اند شادیاخ نام باغ و می‌کده‌ی خیام بوده است. گرایلی می‌گوید شادیاخ اسم خود شهر نیشابور است و از کلمه‌ی شاد کاخ آمده است. داستان از این قرار است که الب ارسلان سلجوقی برای فرزندش ملک‌شاه سلجوقی در تپه‌هایی که اکنون شرق آرام‌گاه خیام قرار دارد کاخی ساخته به نام شادکاخ که بعداً نیشابور به همین نام خوانده شده است.

ده‌خدا به نقل از فرهنگ جهان‌گیری و برهان قاطع و سایر فرهنگ‌های قدیمی می‌نویسد نام شهر نیشابور است و آن را شادخ نیز گویند. یاقوت در معجم البلدان در باره‌ی آن زیر شادیاخ چنین آورده است: شادیاخ نیز شهر نیشابور است و مادر شهرهای خراسان در زمان ماست. در قدیم بوستانی بوده از آن عبدالله بن طاهر بن حسین پیوسته به نیشابور.^۹ هم‌چنین آورده‌اند: شادیاخ نیشابور، باغ و قصری بوده که عبدالله بن طاهر بن حسین در اوایل قرن سوم هجری ساخته بوده.^{۱۰}

آن‌چه از مجموعه‌ی تواریخ بر می‌آید این‌که دو شهر به هم پیوسته وجود داشته، به نام نیشابور و شادیاخ (شبهه به آبادان و خرم‌شهر) هر از گاه یکی بر اثر زلزله‌ای، قتل عامی، آتش‌سوزانی از بین می‌رفته مردم به دیگری پناه می‌بردند.

حرف‌های گرایلی یکی شیرین‌تر از دیگری است و برای من که تشنه‌ی نیشابورم غنیمت‌ترین سرچشمه‌ی زمزم بهشتی. خاطرات غریبی دارد که یافتن گنج یکی از آن‌هاست. یافتن گنج در نیشابور امری عادی است. معتقد است نوروژنامه صد در صد متعلق به عمر خیام است و علت آن را اطلاعات خاص نوروژنامه می‌داند که به گنج بی‌ارتباط نیست. روزی در ۵۰ کیلومتری شرق نیشابور کنونی که احتمالاً حومه‌ای از نیشابور تاریخی بوده، در وسط هیچ کجا، بر فراز تپه‌ای یک کنجد سبز می‌بیند. در نوروژنامه آمده چون شاخ کنجد بیند یا شاخ بادنجان به دامن کوه که از آبادانی دور بود بدانند که آن‌جا دفین است.^{۱۱} یعنی در چنین شرایطی زیر ریشه‌ی کنجد گنج است. گرایلی به روستائی هم‌راه فرمان حفاری و یافتن گنج را می‌دهد.

مهم‌ترین خاطره‌ای که از گرایلی می‌شنوم که او را در نظر من به شخصیتی حیرت‌انگیز و تاریخی بدل می‌کند مربوط به عمر خیام است. این سخنش را باید به طور کامل منعکس کنم.

در سال ۱۳۴۰ که آرام‌گاه خیام را جابه‌جا می‌کردند تصمیم به شکافتن خودگور گرفتند. گور به شکل سردابه و بسیار عمیق بود. لاقط ۲ متر عمق داشت. روی جسد خاک نریخته بودند بل‌که او را خوابانیده سپس تاق زده بودند. آن موقع این کار مرسوم بوده. اسکلت صحیح و سالم و دست نخورده باقی مانده بود.

آن موقع من ۲۰ ساله بودم. همیشه از خیام تصور مردی شاعر پیشه و نحیف با پیکری ضعیف داشتم در حالی که این‌طور نبود. شما یک قهرمان وزن دهم کشتی را در نظر بگیرید. استخوان‌بندی درشت و قوی و سری بسیار بزرگ که ناگزیر کاسه‌ی مغزی بسیار بزرگ بوده. دور سر در حدود شصت و یکی دو سانت. بزرگی سر خیام دلیل نبوغش بوده.

گورِ آجریِ گودِ سرداب مانند، بسیار محکم ساخته شده بود. برای بیرون آوردن خیام انتخاب شدم. برای جا به جایی اسکلت به داخل گور پریدم. سر خیام را در دست گرفتم و بلند کردم. جمجمه را بوسیدم و آن را بالا فرستادم. در بالا یک صندوق اندود شده‌ی فلزی آماده بود. تمام اسکلت را همان گونه که بود داخل صندوق گذاشتند و در آن را بستند به طوری که دیگر هم‌واره محفوظ خواهد ماند. آن را به جای جدید منتقل کردند.

اداره‌ی باستان‌شناسی کشور از تمامی این مراسم فیلم و عکس دارد که می‌تواند در اختیار شما بگذارد. نبش قبر مشابهی در مورد رودکی نشان داده که بر استخوان پیشانی او جای سوختگی وجود دارد. رودکی کور مادرزاد نبوده و او را با میل کشیدن کور کرده‌اند.

در مدارک رسمی انجمن آثار ملی جزئیات جا به جایی مزار خیام منعکس است. در فروردین ماه سال ۱۳۴۱ که ساختمان آرامگاه خاتمه می‌یافت از طرف انجمن آثار ملی نوشته شد که پس از برداشتن آثار مقبره‌ی سابق حکیم عمر خیام باید عظام رمیمه‌ی حکیم با دقت کامل و عکس‌برداری‌های دقیق با حضور نمایندگان انجمن آثار ملی نیشابور و مقامات مربوط و ذی‌صلاحیت در صندوقی جا داده شود و با انجام تشریفات مذهبی صندوق محتوی عظام رمیمه در محل جدید آرامگاه طبق اصول مذهبی دفن گردد. این کار روز ۲۹ اردیبهشت ۱۳۴۱ انجام گردید.

عکاس

محو صحبت گرایلی هستم که آقای محمد علی عابدی عکاس هنرمند وزارت ارشاد به دیدنم می‌آید. برایم یک نسخه از عکس آرامگاه خیام آورده. اجازه‌ی هیچ‌گونه تشرکتی نمی‌دهد. این عکس شاید بزرگ‌ترین هدیه‌ای است که در تمام عمرم گرفته‌ام. ارزش مادی آن در حدود دویست سیصد تومان است. ارزش معنویش اما میلیون‌هاست. به او می‌گویم عکس را برای چاپ در اختیار مجله قرار خواهم داد.

شب سنگین

خوابم نمی‌آید. در جایی مانند نیشابور که غم شبانه‌ی عالم بر دلش سنگینی می‌کند هیچ‌کاری هم جز تنها نشستن نمی‌توان کرد. نه نوش‌گاهی. نه نیش‌گاهی. سیگار پشت سیگار. پنجره‌ی اتاقم باز است. هرگز تاکنون چنین سفری نداشته‌ام. برایم قابل درک نیست فقط حس می‌کنم. تمام قوای دراکه‌ام از کار افتاده در عوض حساس‌تر از همیشه شده‌ام. از خیابان صدای حزن می‌آید. کور می‌خواند:

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند.

با آن که نوشیدنی مال اوست اما در گنجه را باز می‌کنم. آخر مگر نه:

خوشا پیمان‌های دور از حریفان گران‌جانی

مزار شه‌میر

تا صبح در رخت‌خوابم ملتهبم. صبح پیش از آماده شدن صبحانه پائین هستم. نمی‌توانم برای صبحانه صبر کنم. به ماشین بعدی سوار می‌شوم. مزار شه‌میر. در برنامه‌ام دیدار مزار شه‌میر نبود اما به سفارش گرایلی به آن سو می‌روم و چه خوب است که این کار را می‌کنم. بنای مرموزی که باستان‌شناسان و معماران را با معمای واقعی روبه‌رو کرده است. این بنای ناشناخته با طرحی کاملاً خاص در حدود ۱۰ کیلومتری جنوب نیشابور کنار جاده‌ی کاشمر قرار گرفته است. نام‌های دیگر این بنای آجری شه‌مهر و شادمهر و مهر و مهر و است. کلمه‌ی مهر در نام‌های مختلف این بنا بوی آئین مهر در ایران باستان را به مشام می‌رساند. این بنا دوقلوست. جنیدی می‌گوید کوچک‌تر به نام شادمهرک و بزرگ‌تر به نام مهرآباد است و هر دو آتش‌کده بوده. معین نیز شادمهر ضبط کرده است. راننده می‌گوید شه‌میر حتماً قبل از اسلام است و بی‌تردید میلیون‌ها سکه‌ی طلا در خود مدفون کرده. اگر حسابی باستان‌شناسی بشود یک شهر کامل از زیرش بیرون می‌آید. این بنا زرتشتی است و آتش‌دان دارد.

افسانه‌ی محلی می‌گوید مزار شه‌میر (شه‌مهر = شاه مهربان) چاه و نقبی دارد تا عراق. بعضی به اشتباه گمان کرده‌اند این بنا یادگار دوران سلجوقی است اما این نظر محققاً درست نیست. اولاً نظیرش در هیچ یک از آثار شناخته شده‌ی سلجوقی وجود ندارد ثانیاً در ساختار خاص این بنا عناصری که در بناهای پیش از اسلام وجود دارد به چشم می‌خورد. زیر این بنا نقب‌ها و سردابه‌هایی وجود دارد که از آن وسایل و اشیاء مختلف به دست آمده. مسلماً شناسائی این بنای حیرت‌انگیز به گشودن رازهای سر به مهر بخشی از تاریخ ایران کمک خواهد کرد. با راننده‌گپ می‌زنم. راننده‌ی نیشابوری راز پیش‌رفت غریب نیشابور قدیم را در دوری از اعراب می‌داند و می‌پرسد چرا در خوزستان از این نوع تمدن و پیش‌رفت نداشته‌ایم؟ راننده اما نمی‌داند چرا در مازندران که از حمله‌ی اعراب مصون مانده پیش‌رفت فرهنگی از نوع نیشابور نداشته‌ایم. با استادان معماری در مورد این بناگپ می‌زنم. این معماری ساسانی است. پوشش سه‌کنج که به صورت فیل‌گوش (فیل‌پوش) اجرا شده از مشخصات آن است. پوشش خاگی (به معنای تخم مرغی) دارد. نحوه‌ی اجرای اولین گنبد‌های دوره‌ی ساسانی در آن به چشم می‌خورد.

قدم‌گاه

به قدم‌گاه می‌روم. در ۲۴ کیلومتری شرق نیشابور در مسیر جاده‌ی مشهد قرار دارد. یک بنای مذهبی صفویه است و با احتمال زیاد به دست شاه عباس صفوی در سفر دوم خراسان ساخته شده است. اهمیت آن به خاطر سنگ سیاه یک پارچه‌ی نیم متر در نیم متری است که فرورفتگی دو جای پا بر آن حجاری شده. سنگ به ارتفاع تقریباً یک متر بر دیوار قبله‌ی قدم‌گاه نصب شده است.

باور بعضی زائران چنین است که امام رضا (ع) قبل از رسیدن به مشهد این‌جا نماز گزارد و چون برای وضو آبی فراهم نبود چشمه‌ای از دل زمین جوشید که هنوز می‌جوشد و متبرک است و سرریز و حوض زیبایی دارد. آنان هم‌چنین بر این باورند که چون امام (ع) بر سنگ فرود آمد و گام نخست بر آن گذاشت سنگ به شکل پای امام (ع) در آمد.

جای پای حجاری شده مشخصاً بسیار بزرگ‌تر از جای پای متداول انسانی است. اگر این جای پای می‌خواست طبیعی و واقعی باشد باید شماره‌ی پای امام (ع) با مقیاس امروزی لااقل ۷۵ باشد. فرم حجاری انگشتان پا یادآور هنرهای دکوراتیو است و با توجه به حجاری تک تک انگشتان پا به اغلب احتمال کارهنرمندی از همان دوران صفویه. بیرون می‌زنم و به سوی شهر می‌شتابم.

تکیه‌ی ابوالفضل

تکیه‌ی ابوالفضل داخل شهر است. بردیوارهاش جای پای خودنمائی می‌کند. جای پا نیست. در واقع جای کفش است. بر مرمر قهوه‌ای روشن حکاکی شده است. زن جوانی به نیازی جای کفش را می‌بوسد. اتاق پر از راز سر به مهر زوار است. بیش‌تر بانوان هستند. معمومی در گوشه‌ای نشسته. همه با حیرت و پرسش نگاه می‌کنند. کاملاً مشخص است که به قصد زیارت نیامده‌ام و دارم کار تحقیقی انجام می‌دهم. جرأت عکاسی و اندازه‌گیری ندارم. کسی مانع نیست. رویم نمی‌شود صفای خلوت راهبان‌های آنان را خراب کنم. فقط با دقت نگاه می‌کنم. گودی جای کفش به غلط حکاکی شده. پیش از آن که به رئالیزم آن اهمیت داده باشند به جنبه‌ی نمایشی‌اش اهمیت داده‌اند. این نمی‌تواند کفش آن شخصی باشد که جای پایش در امام‌زاده محروق است چه رسد به آن کس که جای پایش قرار است در قدم‌گاه باشد. این جاهای پا از نظر اندازه و ساختار با هم تفاوت دارد و اگر مصنوعی نباشد باید جای پای سه نفر باشد. این آخری نمی‌تواند جای پای هیچ انسانی باشد.

همه جای نیشابور امروز یک سنگ سیاه و یک جای پا. دست مالیدن به جای پا و گردرویی با مژه که تبرک

است و شستن جای پا با اشک که مراد دلت را می‌گیری و راز و نیاز. هر جا رد می‌شوی گورستان اولین چیزی است که به چشم می‌خورد. نیشابور شکست‌های متعددی را تحمل کرده. دردناک‌ترین باختش اما شکست ناباورانه‌ی رقابت با مشهد است. رقابت مرکزیت و ارشدیت. مشهد به خاطر زیارت وضعیت خاص پیدا کرده و نیشابور به ناگزیر در این یک وجب جا انواع زیارت‌گاه‌ها را برپا کرده هر جا توانسته جای پائی به نمایش گذاشته تا شاید بتواند رقابتی کند.

شادیاخ قدیم

برای دیدن نیشابور قدیم بی‌تابم. بر سر خرابه‌های شهر قدیم پا می‌گذارم. با دیدن آثار شهر قدیم شادیاخ قلبم از حرکت می‌ایستد. شادیاخ از دور مانند تل خاکی است که همه‌ی ابهت از دست داده‌ی خود را از مادر روزگار طلب می‌کند و از نزدیک بازمانده‌ی دست‌کار فجیع کسانی است که هم‌واره فرماندهی دوزخ را به خدمت‌گزاری بهشت ترجیح داده‌اند. بر سر خرابه‌های شهر قدیمی پا می‌گذارم.

در بامداد رجعت تاتارش

دیوارهای کوتاه نیشابور

تسلیم نیزه‌های بلند است

خون در رگان منجمدم شیپور می‌کشد. شیبه‌ی اسب مغول سرم را به دوار انداخته. تپش طبل پر هیاهوی مغول، فشار رگم را بالا برده. تندر خشم مغول و اسکندر و عرب و تاتار و توران، در قلبم و در رگ‌هایم توفان برپا کرده. به سرعت تا بالای خرابه می‌دوم. نفسم بریده. مغول مغول مغول. خون نیشابور، دیوانه‌وار و ترسان خود را به این سو و آن سوی دهلیزهای بی‌قرار قلبم می‌زند. نفسم بند آمده. خون جوشان و شیبه‌ی اسب و فشار وحشت، در گیجگاه گیج داغم، و در رگ‌های ملتهب پرتپش خونین، طبل هول می‌کوبد. مغول مغول مغول. به فریاد آمده‌ام. چشمم داغ شده و می‌سوزد. عاقبت منفجر می‌شوم: نه.

شوره‌ی مذاب فوران می‌کند. اشک و فریاد، هق‌هق و قهقهه به بیرون پرتاب می‌شود.

همه‌جا سوراخ است. حفاری حفاری حفاری غیر قانونی و غارت غارت غارت قانونی. شهر قدیمی را تراکتور انداخته‌اند و زیر کشت برده‌اند و به راستی چه شقایق‌هایی.

راننده را از خود دور کرده‌ام. بر زمین می‌نشینم. خوش‌حالم که تنها هستم. مسلخ اجتماعی شادیاخ، زیارت‌گاهی انفرادی است. آری شادیاخ را به تنهایی باید دید. همه چیزم زیر این خاک مدفون است و من بر سر خرابه‌هایم مبهوت به جهان می‌نگرم.

تندیس کبود

در میدان ورودی جاده‌ی آرام‌گاه‌ها مجسمه‌ی خیام فرزانه را می‌بینم. ساخت اسماعیل ارژنگ است. کبود رنگ است. در تاریخ ۱۳۴۷ هدیه‌ی محسن فرزانه. نام مجسمه عمر خیام است. در نگاه مجسمه حیرت + نگرانی موج می‌زند.

استادان مجسمه‌سازی ما نشان داده‌اند اگر محدودیت‌ها و ممنوعیت‌ها بر طرف شود دارای چه توان بالائی هستند.

شادیاخ و پورلاشز

به میهمان‌خانه‌ی روزش تاریک باز می‌گردم. وسایل را بر می‌دارم. گل‌فروشی‌ها غرق تعارفند در حالی که گل‌هاشان خوب است. مردم نازنینی هستند. گل‌های سپید را می‌گیرم. بطری‌ها را قبلا گرفته‌ام. گلاب‌ها را خود راننده از بقالی می‌گیرد. به سوی خیام می‌شتابم.

در مدخل باغ، فال‌گیر سائل، صد تومان می‌گیرد و هزار تا مزخرف باور نکردنی تحویل می‌دهد. یک

حرفش اما پری راه نیست: عاشقی. البته با دیدن آن همه گل و گل آب و دوربین و کتاب در دستان خودم و راننده کمی غیب می‌گوید، اما در هر حال مگر می‌شود ایرانی بود و عاشق هر یک و وجب خاک ایران زمین نبود؟ مگر می‌شود ایرانی بود و عاشق خراسان و تاج سرش - نیشابور - نبود؟

این بار دست خالی نیستم. برای عزیزم گل و آب آورده‌ام. مزار دردانه‌ی یگانه‌ی کبیر نیشابور و جهان را می‌شویم. با سه بطری پر. دو تای اولش گل آب است. یواشکی در گوشش زمزمه می‌کنم: باید ببخشی. کجا کفاف دهد این آب‌ها به (مستی تو نه) تشنگی تو. اما اکنون نیز امکانش نیست. مرا ببخش. بهار گل افشان کرده اما نه بر تو. دیگر در این جا که مائیم گل افشان در کار نیست. من اما برایت گل آورده‌ام تا سخت راست در آید. گل سفید بر سنگ خاکستری. گل آب و نوشابه‌ی سفید. نیشابور چه انگورهای خوشی دارد. آن‌گاه پندارم اشکی هم افشاندم.

از گل‌های سرخ خبری نیست. بالای سر فیتز جرالد در انگلستان بوته‌ی گل سرخ نیشابور هست اما این جا نه. تداعی معانی و تسلسل خواطر هم از آن چیزهاست. همیشه در ذهن من سلسله‌ی پشت سر همی از نام‌های فیروزه - نیشابور - خیام - هدایت - فیتز جرالد با هم می‌آید.

آن قدر سبک شده‌ام که به پرواز در آمده‌ام. به پاریس و زیارت هدایت رفته‌ام. اولین باری که به زیارت هدایت رفتم بعد از ظهر تابستانی بود. پرلاشز، زیبا و با شکوه و غمگین بود. با همه‌ی عشق و احترامم به همه‌ی بزرگان، هیچ کجا توقف نکردم و یک راست سراغ هدایت رفتم. سنگ سیاه آن نقطه‌ی نامعلوم آسمان را نشان می‌داد. بالای سرش، نمی‌دانم گیلان و وحشی یا بلوط، سایه‌ی خوشی انداخته، اما از گل خبری نبود. گل افشان بهاری گذشته بود. هم وطنان دور تا دور مزار را غرق گل‌های ابدی، محصول کارخانجات عظیم پلاسکو کرده بودند. گل‌دان‌های کوچک و بزرگ پلاستیکی دورادور هدایت را گرفته بود. خم شدم و او را بوسیدم. دلش به شدت از گل‌های پلاستیکی گرفته بود. دست خالی بودم. گل نبرده بودم. عاقلم نرسیده بود. پول هم نداشتم. دانش جو بودم. معطل نکردم. از جا برخاستم و گل‌دان‌هایش را یک به یک برداشتم. نزد رفقایم رفتم و آنان را سلام دادم و گفتم ببخشید اما لطفاً از این همه یاس‌های زیبای فرانسوی یکی را با ارکیدهای وطنی ما معاوضه کنید. برای هادی صداقت می‌خواهم. همه موافق بودند. گل زیاد داشتند. شوپن و بالزاک و دلاکروا و بیزه و آلفرد دو موسه و پروست و ماکس ارنست و اسکار وایلد و الوار و پیاف و آپولینر و مولیر و لافوتن و بسیاری دیگر از رفقا و قوم و خویش‌هایش آن‌جا بودند. از تمامی رفقایم برایش گل گرفتم. در طرفه‌العینی از پلاستیک نشانی نماند و تمام مزار، غرق گل‌های الوان خوش بو شد. هدایت تشنه نبود در نتیجه فقط همان یک جرعه‌ی همیشگی را که سهم خاک است افشاندم. در چشمم دود یا غبار رفت. عینک دودی چه اختراع خوبی است.

از پاریس به نیشابور باز می‌گردم. کشش خاک این جا مرموز است. سیروس می‌گوید نمی‌شود ایرانی بود و بالاخره به یک جای این جا جذب نشد. به او می‌گویم همه‌ی زندگی گذشته‌ی ما در نیشابور زیر خاک است. در نیشابور همه‌ی ریشه‌ها در خاک خفته. این جا ملتقای ما با گذشته است. این کشش نیز همگانی است. با شفיעی کدکنی نیشابوری در کوچه باغ‌های نیشابور پرسه می‌زنم.^{۱۱} نیشابور از انتهای جهان می‌خواند:

آن چه می‌خواهم نمی‌بینم

و آن چه می‌بینم نمی‌خواهم

هدایت نیشابوری اصیل است. شهروند بزرگ نیشابور. تاریخ، کلید طلایی نیشابور را به دست او داده. شفיעی نیز با هر رندی که بوده، حتا با ثبت کدکنی بودن عطار نیشابوری، بالاخره ورقه‌ی شهروندی نیشابور را به دست آورده است. من نیز باید هر طور شده ترفندی بیابم و نیشابوری شوم. اگر ویزا و گرین کارت داشت خیلی‌ها هر شب پشت در سفارتش می‌خوایدند.

سر و صدا و غلغله و همه‌مه مرا از پاریس و نیشابور و خود بیرون می‌آورد. نگاه می‌کنم. جیغ و شادی و نشاط و سر و صدای کودکان از حد گذشته است. گل لب‌خند وجودشان را به دور مزار خیام ریخته‌اند. بچه‌ها مدام از راه می‌رسند. می‌آیند و خوش می‌آیند. گل‌های آینده می‌آیند. گل افشان واقعی شروع می‌شود. اشک‌هایم را پاک می‌کنم و لب‌خند می‌زنم. به رمز معجزه‌ی کلام یگانه‌ی کبیر پی می‌برم. بهار است و گل افشان شده است. آری سخن چنین نادره‌ی روزگار نمی‌تواند درست نباشد.

بچه‌ها با معلمین‌شان برای گردش علمی به گورستان آمده‌اند. گورستانی که ریاضی‌دان و منجم و شاعر بزرگ سده‌های تاریک را در دل خود جا داده. معلم‌ها در مورد خیام و مقامات ادبی و علمیش و شکل آرام‌گاه صحبت می‌کنند. معلم‌ها نمی‌گویند که خیام هم‌چون بسیاری از ریاضی‌دانان بزرگ (مانند اینشتین) عاشق موسیقی هم بوده و خود به خوبی ساز می‌نواخته‌تا در موسیقی صاحب رساله است. این را من برای‌شان می‌گویم. معلم‌ها نمی‌گویند من نیز نمی‌گویم که برای خیام دوشیزه‌ی زیبا و شراب‌ناب هرگز اهانت‌پذیر نیست. این را خودشان در خواهند یافت.

هنگام وداع است اما هر دو می‌دانیم جدائی در کار نیست. سوار می‌شوم و به سوی میهمان‌خانه‌ی مهمان‌کش روزه تاریک می‌شتابم.

استاد آجرکار

دیگر همه می‌دانند به دنبال اخوان آجرکارم. برایم پیدایش کرده‌اند. حاج اخوان خود به دیدنم آمده. زیر دوش هستم. نمی‌توانم زیارتش کنم. آدرس می‌گیرم و خود به دیدارش می‌شتابم.

در نیشابور دو زندگی می‌گذرد. زندگی روی خاک که می‌شناسیم و زندگی زیر خاکی. می‌گویند نفیس‌ترین تندیس‌های جهان از زیر خاک بیرون می‌آید و یواشکی به ۱۰ هزار تومان فروخته می‌شود در حالی که قیمت هر دانه‌اش یک میلیون دلار است. گویا در نیشابور هر یک تومان معادل ۱۰ هزار دلار است! قابل توجه دست‌اندرکاران نقد جاری. مستحقان اصلی جایزه‌ی نوبل شیمی.

سینه‌ی حاج اخوان گنج اطلاعات دست نیافتنی نیشابور است. او یک هنرمند رنسانس است که به سرزمینش عشق می‌ورزد و به آن وابسته است. هنر اصلی‌اش آجرکاری است. منتها آجرهای تراش‌خورده و حجاری شده. می‌گوید:

موقعی که ما بچه بودیم این‌جا حفاری‌های متعددی در جریان بود و هیچ‌روزی نبود که لااقل یک چیز نفیس و جدی از زیر خاک بیرون نیاید. شرکت اصلی حفاری گمانم فرانسوی بود. آنان با خانواده‌هاشان آمده بودند. زنان‌شان به محل حفاری نمی‌آمدند اما در باغی که در همین نزدیکی داشتند کارهاشان را انجام می‌دادند. آنان وظیفه‌ی شست‌شو و دسته‌بندی و جعبه‌زدن اجناس عتیقه را برای فرستادن به خارج داشتند. سرپرست گروه به نام موسیو بود.

برای حفاری از بچه‌های خردسال محلی کمک می‌گرفتند و بزرگ‌سالان را به این کار راه نمی‌دادند. پس از این که قسمتی به دست خود فرانسوی‌ها خاک‌برداری می‌شد و معلوم می‌شد که زیرش نقب یا اتاقی هست ما به داخل می‌رفتیم. من شش ساله بودم. خاک‌ها را با دست پس می‌زدیم. بعد مثلاً یک پیش‌بخاری معلوم می‌شد. آن‌گاه ما به آهستگی و آرامی خاک‌ها را با ظرافت پس می‌زدیم و پیش‌روی می‌کردیم. حاصل کار را بالا می‌فرستادیم که به وسیله‌ی فرانسوی‌ها به دقت بسته‌بندی می‌شد و به باغ می‌فرستادند.

هرگاه اجناس خرده ریز به دست می‌آمد می‌دویدیم و به دست موسیو می‌دادیم. موسیو به جنس با دقت نگاه می‌کرد و بعد به ما یک شکلات می‌داد. یک بار یک قلم‌دان و دوات مرکب را خودم پیدا کردم و به موسیو دادم. چشمان موسیو برق زد و یک شکلات بزرگ به من داد. بعدها دانستم سر از موزه‌ی واشنگتن در آورده و قلم‌دان و

دوات خیام بوده.

چشمان پیرمرد پر شده است و ادامه می دهد:

موسیو همه چیز را می دانست. از جمله می گفت پدر بزرگ خیام خیمه دوز بوده و راز این اسم آن جاست. پدر خیام دکتر گیاهی بوده. در این حوالی در آن زمان گلی می روئید که اگر کسی بو می کشید مغزش کامپیوتر می شد. او یک دختر قبل از عمر خیام داشت که خواهر بزرگ تر عمر خیام است. سپس عمر خیام به دنیا آمد. پدرش گل دان های این گل را جلو گهواره ی آن ها گذاشت و بچه ها را با این گیاه بار آورد تا مغزشان کامپیوتر شد. این گل روی مغز انسان و روی تیز هوشی بسیار مؤثر است. هیچ کس خیام را آن طور که باید نمی شناسد.

حاجی اخوان عاشق موتیف های نیشابور قدیم است. این اشکال در تمام حجاری هایش به چشم می خورد. او قلم دان مرصع خیام را بالای سرستون ها گذاشته است. گل خیام را نیز روی چند ستون آجر کاری جاودان کرده است. چنان عاشق گل خیام می شوم که به زبان می آورم. یک دانه از آن را به من هدیه می دهد اما در مقابل از پذیرفتن هرگونه تشکر کتبی امتناع می کند.

به گفته ی خودش حتی سنگ های مزار قبلی خیام را او جا به جا کرده است. می گویم کتاب سفالینه های نیشابور^{۱۲} را دیده ام و دارم اما برایم مهم این است که آیا از آن زیر چیزی در آورید که رویش خط نوشته باشد؟ به ویژه فارسی؟ من دنبال این می گردم که آیا یک شعر خیام را آن زیر پیدا کرده اید یا نه؟

می گوید: آری. سفال نوشته شده زیاد بود که همه را به موسیو دادیم. موسیو و سایر فرانسوی ها خیام را به خوبی می شناختند و ما نمی دانستیم در مورد چه کسی صحبت می کنند. خطها را آن ها بردند.

اخوان ادامه می دهد: حفاری های اصلی در تپه های شادیاخ انجام شده است و آن حفاران خارجی همه چیز را - تمامی تاریخ قدیم ایران را - با خود برده اند. هر چه هم در انقلاب به دست نیروهای انقلابی افتاد از بین رفت. از جمله تمام سنگ نوشته ها را با فرزند سبیلند و از بین بردند. در رأس کارها هم یک مشت آدم نااهل ناوارد گماردند. مثلاً اینان کشف بزرگی کردند و به خیال خود یک حمام قدیمی را از زیر خاک در آوردند. در بازدیدی که به وسیله ی من و سایر حرفه ای های قدیمی اهل دل انجام شد معلوم گردید که این همان داروخانه ی شیخ عطار است. داروخانه و محل داروسازی و تمام دست گاه ها و ابزار و اطلاعات صحیح و سالم آن جا بود اما آقایان را این توهم پیش آمده بود که حمام کشف کرده اند. باستان شناسی و میراث فرهنگی ما خیلی بی اطلاع است. حفاری های غارت گرانه یا غیر مجاز یا بی سوادانه تمام تاریخ ما را از بین برده تهمه اش هم در حال از بین رفتن است. همه اش هم گناه فقر نیست. یک مقدارش سوء مدیریت است.

سالها پرسه در اطراف اماکن باستانی حدود تقریب سخنان ناظران و گنج یاب ها و باستان شناسان محلی را به من آموخته است.

معدن فیروزه

به سوی معدن فیروزه راه می افتم. نیشابور از قدیم به شهر فیروزه معروف است. نمی شود به نیشابور رفت و از فیروزه دیدار نکرد. نیشابور شهر فیروزه است. به شهادت گوهر شناسان جهان فیروزه ی نیشابور روی زمین مقام اول را دارد. معدن فیروزه در فاصله ی ۵۳ کیلومتری شمال غربی شهر قرار دارد. ماشین به سوی سبزوار به راه می افتد سپس در امتداد شمال به سوی قوچان می پیچد.

غنا ی رنگی نیشابور حیرت انگیز است. همه ی رنگها را در طبیعت می بینم. بر زمینی سبز مزارع و قهوه ای کوه و فیروزه ی آسمان، ارغوانی گیاهان تابلو را به اوج زیبایی رسانده است. تگرگی که همین دیشب باریده ده ها هکتار گندم را سرکنده از بین برده. گندم در طول تاریخ یاد گرفته با خم کردن سر از شر توفان در امان بماند اما فشار بارش تگرگ با خم کردن سر برطرف نمی شود.

در نیشابورم. در خراسانم. خراسان عشق من. با آن خاک خویش. با آن مردمانش. با آن گویندگان خوب بزرگش. و با آن شاهان و بزرگان بد و کوچکش. و از شاه نام بردم؟ و از شاعر؟ و محمود غزنوی ممکن است دهها کشورگشایی کرده باشد. و ممکن است دهها و صدها آبادی و آبادانی هم کرده باشد. اما داوری ما در باره‌ی او بازتاب رفتار او با فردوسی است. و بر مبنای سخن فردوسی است. و خطاب شاعر به شاه: که پیش از تو شاهان فراوان بودند. و همین طور است داوری ما درباره‌ی شاه شجاع. و رفتارش با حافظ. بر مبنای سخن خود حافظ. و شاعر است که با ماست. و شاعر است که از ماست. و ملت ما همیشه شاهان را با شاعرانش سنجیده است و بر مبنای سخن شاعرانش داوری کرده است. و این شاعر است که مهم است. و شاه هرگز مهم نبوده است. و مهم نیست که حکومت چه می‌گوید یا چه می‌کند. مهم این است که شاعر زمانه چه گفته. و کارنامه‌ی سیاه شاهان شاعرکش و شاعر آزار در حافظه‌ی تاریخی این ملت ستمدیده برای ابد ثبت می‌شود. و نفرین ابدی نصیب آنان می‌کند.

و در دعوی شاه و شاعر همیشه شاه بازنده است. چون مردم با زبان شاعرشان حرف خواهند زد و نهایتاً در مورد شاه داوری خواهند کرد. و هر چه شاه سخت‌گیرتر باشد و تندتر عمل کند برایش بدتر خواهد شد. شاه فرماندهی و هدایت مردم را حق خود می‌داند در حالی که مردم علاقه دارند به دور شاعرشان جمع شوند. و این معجزت کلام است. و این معجزت زبان است. و گفتیم که شعر را مسأله زبان است. و بگوئیم که شاه نثر می‌گفته. و نثر و گویش کلاسیک ما از زبان شعر دور بوده. و بالعکس. و آن کس که آن گونه می‌گفته و مکتوب می‌کرده که در دوران کلاسیک می‌گفته‌اند و مکتوب می‌کرده‌اند به طور قطع با زبان شعر زمان خود مشکل داشته. و زبان شعر آن روز متعلق به خواص اندیشگی آن روز بوده و چه بسا که برای گریز از تیغ سانسور عرب اختراع شده. همان گونه که زبان شعری نیما برای گریز از تیغ سانسور سیاسی اختراع شد. و آن زبان شعر چنان فارسی بود و چنان از دست‌رس عرب دور بود که دخلی به گویش و کتابت دیوانی نداشت. و برای آن گوش‌ها ثقیل و نا آشنا بوده است. اما در طول زمان دیده شد که همان زبان شعری خواص چنان عزیز بود و چنان مهم بود و چنان محترم بود و چنان نیروی جذب به مرکز داشت که تمام ملت را به خود کشاند و ما امروز با زبان شعر آن روز تکلم می‌کنیم. ما امروز با زبان رباعیات عمر خیام سخن می‌گوئیم. و کلامی مانند اشعار خیام و فردوسی و مولوی و حافظ و سعدی را زبان امروز خود می‌دانیم. و ما حیرت می‌کنیم و جهانیان حیرت می‌کنند که آنان در هزار سال پیش چه قدر به زبان امروز ما نزدیک بوده‌اند و در نمی‌یابیم که ما به آنان نزدیک شده‌ایم و این راز عظمت آنان است و این راز عظمت کلام است. و این راز معجزت زبان است. و این نزد هیچ ملت و قوم دیگری سابقه ندارد. و دیگران جز با کمک لغت‌نامه‌های قطور نمی‌توانند به شعر گذشته‌ی خود نزدیک شوند. اما ما امروز می‌بینیم که خیام ترانه‌هایش را به زبان امروز سروده. و شاهانی که از شاعران و شعر آنان متنفرند قابل ترحم‌اند چرا که فرزندان و نوادگان خود آنان با زبان شاعری سخن خواهند گفت که آنان کشته‌اند.

□

چه افکار دور و درازی و چه راه طولانی غریبی. جاده‌ی معدن منشعب می‌گردد. بالای خانه‌ی گلی سلجوقی که هنوز مسکونی است آتن بشقابی دیده می‌شود. فقر روستای معدن علیا در کنار کوه جواهر اوضاع کارمندان بانک را در میان دریای اسکناس تداعی می‌کند. روستا یک خیابان بیش تر ندارد. روستائی دل‌آگاه معتقد است: معدن را باید به شرکت سهامی تبدیل کرد و تمامش را به خود مردم نیشابور داد تا از فقر کنونی بیرون آیند. در مورد مانع این کار معتقد است: فقط صحبت از سوء استفاده‌های دولتی در بین نیست. دولت خودش نمی‌تواند معدن را اداره کند اما دلش هم نمی‌آید به دست خود مردم بدهد. اگر چه سوء استفاده‌ی از مابهران خودش قلم مهمی را نشان می‌دهد و در عمل استفاده‌ی بعضی‌ها از معدن بسیار زیاد است اما مشکل اصلی کاغذ بازی

است.

معدن فیروزه یک گنج (سمبولیک نه) واقعی است و این در حالی است که در خود نیشابور جواهرسازی نیست. معدن فیروزه می تواند بزرگترین جنبه ها و جلوه های توریستی را ایجاد کند. روستائیان حتی به شعائر تبلیغاتی معدنشان نیز فکر کرده اند:

برای خود و خانواده تان از سر معدن فیروزه بخرید.

به معدن وارد می شوم. خدای من. کوه جواهر. تا چشم کار می کند سنگ فیروزه. این معدن با ابتدائی ترین وسیله و به غیر علمی ترین شیوهی ممکن استخراج می شود. با انفجار باروت یا دینامیت. فیروزه ی ظریف را که باید با نهایت دقت با ابزارهای پیشرفته ی الکترونیکی و لیزری برید و بیرون آورد منفجر می کنند و سنگها را شبیه به معدن زغال سنگ از دل کوه بیرون می کشند. فیروزه ی ظریف طاقت انفجار نیآورده خرد می شود. در داخل این سنگها فیروزه وجود دارد. اکنون بیش از ۶ کیلومتر در دل کوه پیش رفته اند اما بدون تردید این معدن برای استخراج علمی و فنی و از روی اسلوب امکانات به مراتب بیش تری دارد.

با معدن دار و نگهبان و راه نمای معدن آقایان محمدرضا فیاض بخش و محمد عامری و رجبی و دیگران صحبت می کنم همگی نازنینند. بدون هیچ گونه وسایل و امکانات در نهایت فقر بر کوه جواهر نگهبانی می دهند و در دل کوه می خوابند. آنان می گویند: فیروزه زیاد است کارگر کم. کارگرها همه رفته اند. قدیمی ها را بازنشسته کرده اند. جدیدی ها را هم اخراج. قبلاً حدود ۳۰۰ نفر کارگر داشته اند اما اکنون فقط ۲۰ نفرند.

تراش فیروزه نکته ی مهمی است. سابقاً فیروزه های مرغوب را برای تراش به مسکو می فرستادند زیرا در مشهد از عهده ی این کار بر نمی آمدند. اکنون این کارها در مشهد نیز انجام می شود اما خود نیشابور از فیروزه اش محروم است.

دانای نیشابور

بر سرایشیب بینالود ایستاده ام. به نیشابور می نگرم. بینالود هزاران سال است همین جا سر جایش ایستاده به نیشابور می نگرد. چه وحشت ناک است آن چه او دیده و می بیند. و من چه خجالت می کشم از آن چه ما انسانها در طول تاریخ به او نشان می دهیم.

هر گاه با کسی آشنا می شوم و می خواهم باب دوستی باز کنم اول فکر می کنم طرف هنگام عصبانیت چه گونه دعوا می کند. این شیوه هرگز تاکنون اشتباه نکرده است. در نیشابور نتوانستم با هیچ کس دوست شوم چون نتوانستم بدانم چه گونه دعوا می کنند. رنج عظیم تاریخی این قوم به من قبل از هر چیز خاک ساری داد. یاد آن فرزانه ی فرانسوی (مونتسکیو گمانم) افتادم که پرسید حیرت می کنم که چه گونه می توان ایرانی بود؟ اگر ما را از نزدیک می شناخت یقیناً حیرت می کرد چه گونه می توان نیشابوری بود.

آنچه در روستاهای نیشابور می آموزم از مجموع آن چه در دانش گاه های مختلف آموخته ام بیش تر است. با پیر روستا حول چیق محبت بر زمین می نشینیم. هرگز نمی توانم سخن پیر دانای نیشابور را به باد بسپارم چرا که از سلاله ی خون است نه خاک و خاکستر. هنگامی که با ایقان به نتیجه می رسم و نتیجه را با رنج برایش باز می تابانم:

زندگی رنج است و تلاش های انسان برای دور کردن رنج از خود (حتا به قیمت انتقالش به دیگران) یا فراموش کردن رنج یا کنار آمدن با رنج یا گذران لحظه ای که رنج به نظر نمی رسد اما در واقع لمحهی کوتاهی است در داخل رنج. و من راز رنج را در نیشابور یافته ام.

پیر دانا می گوید: ما نیشابوریان فکر می کنیم زندگی آن چیزی است که ما خیال می کنیم هست نه کم تر و نه

بیش تر. سپس می پرسد چند وقت است در نیشابورم و چه دیده ام. هنگامی که ادعای مرا در مورد شناخت نیشابور می شنود می گوید: پدر جان! دیدار همه جای نیشابور لااقل ۱۰ روز وقت می خواهد اما شناخت نیشابور در ۱۰ سال هم ممکن نیست. نیشابور یعنی همه ی ایران یعنی حمله ی مغول. دیدارش کار یکی دو هفته و شناختش کار یکی دو سال نیست. خریدارش باش.

هنگامی که همه ی خرابه های طول تاریخ را با دست اشارت می کنم می گوید: این قدر نگران نباش. حکایت تاریخ سرزمین ما و زندگی ایران زمین حکایت ماه است. بعضی وقت ها کم نور می شود. کوچک هم می شود. حتا به نازکی هلال ناخن هم می شود اما هرگز محو نمی شود. ایران ما می ماند. نیشابور ما نیز خواهد ماند و دوباره بدر کامل خواهد شد.

مراجع و کتاب نامه

- ۱- آثار باستانی خراسان/ عبد الحمید مولوی/ انتشارات انجمن آثار ملی/ شماره ی ۱۲۱
- ۲- میراث فرهنگی را دریابید/ علی اکبر کسائیان/ دنیای سخن شماره ی ۶۱ ص ۱۲/ مهر ۱۳۷۳
- ۳- سه یار دبستانی/ پانویس ص ۵۲/ هالدین ماگفال/ ترجمه ی وزیری- طاهری/ تنظیم مشیر سلیمی/ مقدمه ی تصحیح محمد محیط طباطبائی/ انتشارات فروغی/ ۱۳۳۸
- ۴- نیشابور شهر فیروزه/ فریدون گرایلی/ دانش گاه فردوسی/ مشهد ۱۳۵۷
- ۵- شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ عطار/ بدیع الزمان فروزان فر/ انتشارات انجمن آثار ملی/ تهران
- ۶- کارنامه ی انجمن آثار ملی/ دکتر حسین بحر العلوم/ انتشارات انجمن آثار ملی/ شماره ی ۱۳۱
- ۷- فریاد نیشابور/ م. ارشاد/ مفید/ تهران ۱۳۷۱
- ۸- تاریخ نیشابور/ تالیف امام حاکم ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن محمد بن حمدویه/ تلخیص احمد بن محمد بن الحسن بن احمد معروف به «خلیفه النیسابوری»/ به کوشش دکتر بهمن کریمی/ ابن سینا/ تهران/ ۱۳۳۹
- ۹- لغت نامه ی ده خدا
- ۱۰- نوروز نامه/ منسوب به عمر بن ابراهیم خیام نیشابوری/ به کوشش علی حصوری/ از روی نسخه ی برلین چاپ عکسی مسکواطهوری/ تهران/ ۱۳۵۷
- ۱۱- در کوچه باغ های نیشابور/ شفیع کدکنی نیشابوری/ انتشارات رز/ تهران ۱۳۵۰
- ۱۲- کتیبه های سفال نیشابور/ عبد الله قوچانی/ موزه ی رضاعباسی/ تهران/ ۱۳۶۴
- ۱۳- نیشابور/ فریدون جنیدی/ شهرهای ایران/ جلد ۲/ محمد یوسف کیانی/ انتشارات جهاد دانش گاهی/ تهران/ ۱۳۶۶

گل افشان

در بهار آمد و در زمستان رفت و قرن‌هاست با هفت‌هزار سالگان سربه‌سرو بی‌نیاز از من و ما. اکنون مائیم که روزگاری با پشت کردن به علم خود را از سکان‌داری کشتی دنیا محروم کرده‌ایم و بدون آن‌که نام مردگان نسل‌های متوالی خود را - از خاک برآمده بر باد شده - بدانیم مرثیه‌ی بلند شهادت بی‌شکوه‌شان را تکرار کرده‌ایم و با این قیمت گزاف بالاخره چه فجیع آموخته‌ایم:
نام تمام مردگان یحیاست.^۱

او اما حتا آرامش‌گاه خود را می‌دانست:

گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشان می‌کند.

.....
چون به نیشابور رسیدم چهار سال بود تا آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود و عالم سفلی از او یتیم مانده و او را بر من حق استادی بود آدینه به زیارت او رفتم و یکی را با خود ببردم که خاک او به من نماید.^۲

و مگر می‌شود سخن چنین عزیزی درست نباشد؟

درختان میوه چندان برگ شکوفه بر خاک او ریخته بود که خاک او در زیر گل پنهان شده بود ...

گریه بر من افتاد

مراجع

۱- شعر از محمد علی سپانلو

۲- چهار مقاله/ نظامی عروضی سمرقندی/ اهتمام و تصحیح محمد قزوینی/ اطه‌وری/ تهران/ ۱۳۶۸